

مہرِ مہرود عرفان

امام زمان (عج) از دیدگاه عرفان

حسن علی پور وحید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

علی پور وحید، حسن، ۱۳۵۰ -

موجود عرفان: امام زمان (عج) از دیدگاه عرفان / حسن علی پور وحید. - قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی الله عنه، مرکز انتشارات، ۸۵
۴۰۸ ص. (مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی الله عنه ۲۰۴: عرفان: ۶).

BN: 964-411-133-8: ۲۸۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۴۰۱-۴۰۸؛ همچنین به صورت زیر نویس.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۶ ق. - ۲. مهدویت. ۲. مهدویت - انتظار. الف. عنوان.

۸ م ۸ / ۴ / ۲۲۴ BP

موعود عرفان

امام زمان (عج) از دیدگاه عرفان

حسن علی پور وحید

مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

۱۳۸۵



شماره ردیف ۳۰۴
شماره موضوعی عرفان - ۶
۱۳۸۴ - ۴۱

■ موعود عرفان: امام زمان (عج) از دیدگاه عرفان

- مؤلف: حسن علی پور وحید
- ناشر: مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)
- نوبت و تاریخ چاپ: اول، بهار ۱۳۸۵
- چاپ: نگارش
- شمارگان: ۱۵۰۰
- قیمت: ۲۸۰۰ تومان

○ دفتر مرکزی: قم، خیابان شهدا، کوی ممتاز، بلاک ۲۸
تلفن و نمابر: ۰۲۵۱-۷۷۴۲۳۲۶
○ شعبه تهران: خیابان انقلاب، بین قدس و وصال، فروشگاه مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)
تلفن و نمابر: ۰۲۱-۶۶۹۷۰۲۱۰
○ شعبه مؤسسه امام خمینی (ره): قم، بلوار امین، بلوار جمهوری اسلامی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)
تلفن: ۰۲۵۱-۳۹۳۳۳۲۸ داخلی: ۶۲۹

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شابک ۸-۱۳۳-۴۱۱-۹۶۴

فهرست

۱۳	پیش درآمد
۱۷	فصل اول: کلیات
۲۲	ضرورت کاوش در مهدویت از منظر عرفان
۲۷	راه‌های شناخت
۳۰	برتری روش عرفانی
۳۳	تاریخچه عرفان
۳۵	عرفان عملی
۳۹	عرفان نظری
۴۰	سیری در عرفان نظری
۴۰	یک. تجلی و ظهور ازلی
۴۲	دو. عشق و حرکت حقی
۴۴	سه. جهان‌شناسی (عوالم هستی)
۴۵	چهار. خداشناسی (توحید و وحدت)
۴۹	پنج. انسان‌شناسی (ولایت)
۵۳	شش. مجاهده و ریاضت
۵۵	هفت. فنا
۵۶	هشت. شهود و مکاشفه

۵۷	رابطه عرفان و دین
۵۸	انحرافات صوفیه
۶۱	فصل دوم: خلافت الهی
۶۳	فلسفه آفرینش
۶۳	نظر عرفا
۷۵	جانشینی انسان برای خداوند
۸۰	درجات خلافت
۸۲	خلیفة الله کیست؟
۸۳	شماری از ویژگی های خلافت
۸۳	یکم. منصب اختصاصی
۸۵	دوم. خلیفه؛ اولین آفریده
۸۷	ماجرای کربلایی کاظم
۸۹	خروج ارتش روس از ایران
۹۱	سوم. مقصود اصلی آفرینش
۹۲	چهارم. خلیفه و هیأت حق
۹۴	پنجم. واسطه فیض
۱۰۲	ششم. اداره و تدبیر عالم
۱۰۶	هفتم. واحد و یگانه
۱۰۶	هشتم. میزان حق و باطل
۱۱۰	نهم. قطب آفرینش

۱۱۲	دهم. معیت آن به آن با خلاق
۱۲۰	یازدهم. آینه حق نما و گیتی نما
۱۲۵	دوازدهم. عالم کبیر و صغیر
۱۲۸	سیزدهم. مرتبی خلاق
۱۳۳	چهاردهم. عالم، ظهور کمالات و اراده درونی او
۱۴۲	پانزدهم. امام زمان (عج) و نامه اعمال

فصل سوم: امام زمان و اسماء الهی ۱۴۹

۱۵۱	سخن نخست
۱۵۶	آیا اسماء الهی شماری الفاظند؟
۱۶۴	عوامل وجود
۱۶۵	عالم ذات
۱۶۷	عالم اسماء
۱۶۹	سلسله مراتب در اسماء
۱۷۰	تقسیم بندی اسماء
۱۷۴	جمال و جلال در ادبیات عرفانی
۱۸۱	امام زمان <small>علیه السلام</small> ؛ اسم اعظم
۱۸۶	درخواست اسم اعظم از امام <small>علیه السلام</small>

فصل چهارم: تجلی و ظهور در هستی ۱۸۹

۱۹۱	تجلی و ظهور در هستی
-----	-------	---------------------

۱۹۴	ثمرات تجلی.....
۱۹۴	یک. اولین مخلوق.....
۱۹۵	دو. وجود منبسط.....
۱۹۶	سه. حضور و سریان.....
۱۹۶	چهار. علم مطلق و حضوری.....
۱۹۷	پنج. قوام هستی.....
۱۹۷	شش. آشنایی ازلی و فطری.....
۱۹۸	امروز در و دیوار گریه می کنند.....
۲۰۰	هفت. تصرف در عالم.....
۲۰۰	هشت. قوس نزول و صعود.....
۲۰۱	نه. گذرگاه سیر و سلوک.....
۲۰۲	ده. بهشت و جهنم.....
۲۰۳	یازده. باب الله.....
۲۰۳	دوازده. صراط مستقیم.....
۲۰۴	سیزده. انبیا و امام زمان ۷.....
۲۰۶	چهارده. ملائکه و امام زمان ۷.....
۲۰۸	پانزده. تسبیح از زبان خلائق.....
۲۱۱	شانزده. سفر به «او آدنی».....
۲۱۲	هفده. فنا.....
۲۱۳	هجده. تفاوتی ظریف میان «علیت» و «تجلی و ظهور».....
۲۱۴	تجلی پیاپی.....

۲۲۵ بازتاب این رستاخیز بزرگ در ادب عرفانی
۲۲۸ قیامت و انسان کامل
۲۳۳ «یوم» و «لیل» از منظر عرفان

فصل پنجم: امام زمان و خلقت ۲۳۹

۲۴۸ جایگاه این مقال در عرفان
۲۵۱ پاسخ یک شبهه
۲۵۲ احادیث چه می‌گویند؟

فصل ششم: حرکت حبّی و عشق ۲۵۵

۲۶۲ گذرگاه صعود
۲۶۳ قافله سالار
۲۶۶ فنا
۲۶۷ حیات و شعور
۲۶۹ معشوق عالمیان
۲۷۲ محفل عشاق

فصل هفتم: علم امام زمان علیه السلام ۲۷۵

۲۸۳ شبهه‌ای درباره علم امام
۲۸۴ پاسخ
۲۸۷ نقش امام زمان در سحر

۲۹۱	فصل هشتم: هر که بمیرد و امام زمانش را نشناسد.....
۲۹۴	بررسی محتوایی
۲۹۵	الف) تفسیر روایی.....
۲۹۸	ب) تفسیر عرفانی
۳۰۷	فصل نهم: ماه نکورویان
۳۱۱	زیبایی امام و تلاشی کوه!.....
۳۱۴	واسطهٔ زیبایی
۳۱۷	فصل دهم: انسان کامل
۳۲۰	تاریخچهٔ نظریهٔ انسان کامل.....
۳۲۳	انسان کامل از منظر مشرب‌های فکری
۳۲۸	دورنمایی از انسان کامل در عرفان.....
۳۳۷	فصل یازدهم: نزدیک‌تر از رگ گردن
۳۳۹	الف) بیان عرفانی
۳۴۵	ب) بیان عقلی و فلسفی
۳۴۶	جایگاه امام زمان <small>علیه السلام</small> در زنجیرهٔ علل
۳۵۱	فصل دوازدهم: اشراف بر عالم.....

فصل سیزدهم: کلمه تامّه و معدن کلمات ۳۶۵

کلمه تامّه ۳۶۸

معدن کلمات ۳۶۸

فصل چهاردهم: فنا ۳۷۳

سخن نخست ۳۷۵

مراتب فنا ۳۷۶

امام المخلصین ۳۸۱

فصل پانزدهم: هیچ عملی، امام علیه السلام را از عمل دیگر باز نمی‌دارد ... ۳۸۵

فصل شانزدهم: مقام محمود ۳۹۳

تحلیل و تفسیر ۳۹۵

پاسخ یک شبهه ۳۹۹

کتاب‌نامه ۴۰۱

پیش درآمد

کاروان «مهدویت» راهی دراز و پرنشیب و فراز پیموده است. از میانه ادوار و ادیان گذر کرده، اکنون در منزلگاه قرن حاضر - که عصر سرخوردگی و سقوط اخلاقی است - در دشت پرطراوت امید خیمه زده، پرشورترین و تپنده‌ترین قافله روزگار ما به شمار می‌آید. در این میان «مهدویت پژوهی» و «موعودشناسی» پر تحرک و پویا، هم دوش این قافله گام نهاده، از پیشتازان و پرچمداران است. روزی «فلسفه» قافله سالار این پژوهش و کاوش بوده، روزگاری «کلام» و گاه «تاریخ» و مانند آن راهبری کرده‌اند.

این کاروان، در منازل بسیاری بار افکنده؛ اما بیشترین درنگ و اقامت را در مواقفی چون «غیبت»، «عدالت»، «حکومت جهانی»، «انتظار» و «ظهور» شاهد بوده‌ایم. گرچه درنگ و اطراق در منزلگاه‌های یاد شده بسی سودمند و ضروری می‌نماید و گریز و گزیری از آن نیست؛ ولی «به درازا کشیدن» آن «زنگ هشدار» را به جنبش و خروش وا داشته است. گمان می‌رود «سطحی نگری» و «رکود» خطرناک‌تر و هراس‌انگیزتر از دیگر آفات رخ بنماید و حال جرس فریاد برآورده که «محمل‌ها را برنندید» و بشتابید که بیش از این درنگ نشاید.

سزاوار است «طرحی نو در انداخت» و از توقف‌گاه‌های پیش گفته، هجرت گزید. باید ضمن ارج نهادن به تلاش‌ها و دستاوردهای پیشین، محمل

«آموزه‌ها و آزموده‌ها» را بر بست و در منازل نو گام نهاد تا شاید بتوان «معشوق» یا «نشانی» از او را در آغوش کشید و نافه‌ای از زلف پریشان و طره مشک‌سایش را به مشام جان رساند.

اینک گاه آن است که با مرکبی تیزروتر، قافله «مهدویت شناسی» را شتاب بخشید و از یکنواختی و سطحی‌نگری کوچید. نباید از لایه‌های درونی‌تر «شخصیت موعود» و زوایای پنهانش ناآگاه و بیگانه ماند. دیده بر «پرده‌ای» از حسنش دوختن و رخ هزار نقش و نگارش را به تمام ندیدن خطاست. به «پیش درآمدی» از «آهنگ» پر «شور و طنین» ولایت و امامت بسنده کردن روا نیست. «آوای» خوش و دلنشین‌اش «گوشه‌ها» و «مقامات» بی‌شمار دارد و باید گوش جان به همه «نغمه‌ها»ی آن سپرد. از پی دیدن رخس باید همچو «صبا»، وادی به وادی و کوه به کوه را در نوردید و با یار مهر و «چهره به چهره» شد، آن گاه «غم عشق» و اندوه فراق را «نکته به نکته» و «مو به مو» شرح داد، به امید آن که «ساقی موعود» از روی «وفا» باده مهر و وصال را سبو به سبو بنوشاند.

باری، غنچه مقصود جز با «صبای» عرفان رخ نخواهد گشود و دست یافتن به لایه‌های پیچیده و نهانی شخصیت «امام عصر»^{علیه السلام} را «براقی بلند پرواز» باید؛ چون «شهود». صعود بر فراز «قله قاف» وجود ولی عصر (عج) و راه بردن به سرمنزل «عنقا» جز با مرغ سلیمان عرفان و شهود ناشدنی است. هرچند باید اقرار داد:

عقنا شکار کس نشود دام باز چین که آن جا باد به دست است دام را^۱

پر واضح است که «عرصهٔ سیمرغ» و کنه معرفت «انسان کامل» و «خلیفهٔ الله» نه نظرگاه یار است، نه جولانگه اغیار؛ اما به حکم «کوشش بیهوده به از خفتگی» باید هرچند آشفته و ناچیز دست و پایی زد که یار این پریشانی و آشفته‌گی را دوست دارد.

از این منظر، نوشتاری که پیش رو دارید به شیوه و زبان عرفانی «شخصیت» و «ولایت» امام زمان (عج) را بررسی‌ده و کاویده است. «عرفان» از پیچیده‌ترین و در عین حال شورانگیزترین علوم اسلامی و آمیزه‌ای از «اندیشه»، «شهود»، «عشق»، «شور» و «نشاط» است. نگارنده بر آن است تا آن‌جا که روا بوده از آوردن «اصطلاحات خاص» و «استدلال‌های فنی» چشم پوشد و «ساده‌گویی» را نصب العین خود قرار دهد، تا هر چه بیشتر برای زمرهٔ خوانندگان سودمند افتد. از سوی دیگر، نگاشتن گام به گام نشانی‌ها و منابع، مجال پیگیری و پژوهش را برای اهلش فراهم آورده است.

«عرفان» افشاگر اسرار نهانی و هویداکنندهٔ رمز و راز نهفتهٔ هستی است و با شهامت و جسارتی تمام به حقهٔ سر به مهر اسرار مگو دست یازیده است. دستان خویش را در خمرهٔ «معرفت و مستی» فرود می‌برد، بی‌واسطه از بادهٔ «حقیقت و شهود» می‌نوشد و «بی‌پرده» و «بی‌پروا» حسن فسون‌گر رخ یار را به تماشا می‌گذارد.

از دیگر سو، ما آدمیان با «طبیعت» هم‌نشین و در محسوسات غوطه‌وریم، از این رو و به جهات دیگر - که مجال گفتش نیست - آموزه‌های عرفانی، در دسترس همگان نیست و درک و باور آن دشوار است، حتی گاه با انکار و مخالفت و... روبه‌رو می‌گردد، در حالی که فریاد «عقل و منطق» و ندای

«انصاف» بلند است که «در نیافتن، مجوّزی برای انکار نیست». منیش «دانش و دانشوری» و اخلاق «پژوهش»؛ پیوسته تازندگان را در خروش است که: «نخستین گام» در کسب «معرفت» بیرون آمدن از پرده پرتار و پود انکار است که بازدارنده پیشرفت و هر قدم رو به جلویی است.^۱

عارف نامدار عصر؛ امام خمینی علیه السلام در این باره می نویسد:

«منکرین، ناآگاهی و ناآشنایی خود را ترازوی درستی و

نادرستی مطالب می انگارند».^۲

همه سخن همان است که «حافظ» با بغض و درد و با زیبایی هر چه فزون تر آورده است:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نیی جان من خطا این جاست^۳

در پایان از همکاری و تلاش های خانم ها ف. احسانی و ف. چنانی قدردانی می نمایم. همچنین از مسؤولان مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام در چاپ و نشر این اثر کمال سپاس را دارم.

حسن علی پور وحید

قم: بهار ۸۴

۱. روح الله خمینی، صحیفه نور، ج ۲۲، ص ۳۴۸.

۲. روح الله خمینی، مصباح الهدایه الی الخلافة والولایة، ص ۸۶.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۲۲.

فصل اوّل

کلیات

از آن زمان که وحی بر زمین گام نهاد، آمدن «منجی» را به بشریت بشارت داد. از هزاره‌های پیشین، «موعود» فراز مسند امید و رهایی را تکیه گاه خود ساخته است. هر دین و آیینی بر آن پای فشرده، بخشی از کتب خویش را در اخبار و احوال وی نگاشته است.

هم‌آهنگ و هم‌نوا با وحی، فطرت و تار و پود آدمیان از عمق جان، نعمة آمدن «مصلح» را زمزمه می‌کند. «مهدویت» در سفر دراز خود، از اعصار و ادیان کهن تا به عصر و آیین حاضر، عزم آن دارد که از باده گلگون امید، طراوت، پویایی، رهایی و داد و انصاف به بشریت بنوشاند. از گذشته تا به امروز، وعده مصلح انبوه هواخواهان را گرد خویش نشانده، در زمره خبرسازترین تعالیم و حیانی قرار دارد.

«اندیشه مهدویت» از شورانگیزترین آموزه‌های ادیان به شمار می‌رود. در دین و آیین خاتم نیز اعتقاد به «موعود» در شمار معارف و عقاید بنیادین قرار دارد. عقیده به «منجی» در فرهنگ اسلامی، معارفی ژرف، حرکت آفرین و پویا آفریده است. فلسفه، کلام، تاریخ و برخی علوم دیگر، هر یک به گونه‌ای در آفرینش این معارف نقش دارند. مراجعه به آثار نوشتاری و گفتاری درباره امام عصر علیه السلام روشن می‌سازد که «غیبت، ظهور، گسترش عدل و داد، برپایی حکومت جهانی، انتظار» و موضوعاتی از این دست، بیشترین نگاه را روانه خویش ساخته، به شکلی گسترده مطالعه و پیگیری شده‌اند. محافل علمی - دینی نیز آکنده از این مباحث‌اند. کنکاش در این عرصه‌ها، در عین ضرورت، نباید ما را از ابعاد عمیق‌تر شخصیت امام عصر علیه السلام غافل سازد.

ولایت امام زمان علیه السلام و جایگاه وی در نظام هستی دو بُعد دارد: بعد ظاهری که مربوط به دنیاست و بعد باطنی که مربوط به عوالم بالاتر و ماورای طبیعت است. از این رو، معرفت به ایشان هم دو جهت پیدا می‌کند: معرفتی که مربوط به ولایت ظاهری و دنیوی است و معرفتی که مربوط به وجود باطنی و ولایت در ورای ماده است. گرچه امام عصر علیه السلام از طرف خداوند امامت و هدایت بشریت را در عرصه‌های مختلف بر عهده دارد؛ اما ورای این منصب رفیع، در پشت پرده طبیعت و مراتب بالاتر هستی مناصبی عالی‌تر را داراست که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند.

معرفت به «ولی الله» در صورتی کامل و همه جانبه خواهد بود که به هر دو جنبه ظاهری و باطنی توجه شود. متأسفانه به نظر می‌رسد تنها جنبه ظاهری شخصیت موعود و امامت دنیوی ایشان نظرها و معرفت‌ها را به خود مشغول ساخته است. در حوزه شناخت ظاهری گفته می‌شود: «ایشان امام و پیشوای انس و جن است». گویا عرصه عمل و نفوذ امام به همین زاویه بسته محدود شده، هرگونه ارتباطی فراتر از این تنگنا نفی می‌شود؛ اما در شناخت باطنی اعتقاد بر این است که حجت الهی، هادی و سرپرست تمام موجودات است. مجموعه مخلوقات و کمالات موجود در عالم از حسنات او و بسط و شرح وجود وی و مظاهر حقیقت چنین انسانی است، پس قوی‌ترین ارتباط را با مجموعه عالم داراست؛ رابطه اصل با فرع و مولا با عبد. در معرفت ظاهری تلاش می‌شود «عصمت» امام اثبات و شناسانده شود، در حالی که در بینش عمیق شهودی، عصمت امری بدیهی است، بلکه عصمت انبیا و هرگونه سلامت و مصونیت از نقص که در عالم یافت شود به برکت وجود ولی الله الاعظم و وساطت فیض او و شعاعی از خورشید عصمت وی است.

اگر در حیطة شناخت ظاهری باور بر این است که نامه اعمال انسان‌ها، هفتگی به امام زمان علیه السلام عرضه می‌شود، در شناخت باطنی، امام، آن به آن شاهد بر ظاهر و باطن انسان‌ها و سایر موجودات و آگاه به سرنوشت ازلی و ابدی آنان است، بلکه هیچ پدیده‌ای در عالم از شهود و نظر مستقیم و بی‌پرده‌اش پنهان نیست. تمام حقایق و پدیده‌های عالم در جانش حاضر است و آن‌ها را مستقیم به تماشا نشسته است. بر ارکان عالم و خلائق علم و احاطه دارد؛ چرا که مظهر کامل علم و احاطه ربوبی است. هرآنچه به موجودات و انسان‌ها می‌رسد، امام پیش از رسیدن، به آن آگاهی دارد و از کانال وجودی وی به آنان می‌رسد. چنانچه در علوم متعارف از حکومت جهانی ولی عصر علیه السلام گفت‌وگو می‌شود حقیقت این است که ولی‌الله به اذن الهی، بر عالم امکان و عوالم ناشناخته حکومت و ولایت داشته، در سراسر آفرینش آن گونه که صلاح بداند تصرف و اعمال قدرت می‌نماید؛ زیرا موجودات و نیروهای عالم به منزله اجزای وجودی و اعضای بدن اویند.

در بینش عرفانی و معرفت باطنی، امام زمان علیه السلام خلیفه حق در ملک و ملکوت و مصداق آیه خلافت ﴿و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خلیفة﴾؛^۱ «و یاد آور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من جانشینی برای خود در زمین قرار می‌دهم»، دارای تمام صفات الهی - جز الوهیت - مظهر اسم اعظم، حامل تمام حقیقت قرآن و گویاترین آینه و تابلوی نمایشگر حق است. ولایت و حقیقت او حاضر و نافذ در تمام عوالم بوده، ارکان اشیا مملو از وجود و حضور وی است. وجود او خلاصه و چکیده عالم است و آفرینش، شرح و

تفصیل اوست و بسیاری حقایق و اسرار ژرف دیگر نیز در این باب وجود دارد که قابل تأمل است. اعتقاد به چنین جایگاهی در نظام هستی و چنین معرفتی به خاتم اولیاء بی شک فراتر از آموزه‌های رایج و پیچیده‌تر از آموخته‌هایی است که در اذهان ما نقش بسته است.

ضرورت کاوش در مهدویت از منظر عرفان

«اندیشه مهدویت» عنصری زنده و سازنده در پیکره ادیان آسمانی به ویژه اسلام است. فرهنگ اسلامی سرشار از آموزه‌هایی است که شخصیت و کمالات «خلیفة الله» را به تصویر کشیده‌اند. در هر گوشه و کناری از این نگارستان نشانی از انسان کامل به چشم می‌خورد. برخی وجود و معرفت ظاهری وی را روایت می‌کنند و شماری وجود باطنی ایشان را ترسیم می‌نمایند. تعالیم عرفانی فراوانی به طور مستقیم یا غیر مستقیم با امام عصر علیه السلام ارتباط دارد. قرآن، روایات، کتب و ادبیات عرفانی آکنده از اندیشه عرفانی درباره «انسان کامل» است که به هر یک نگاهی گذرا می‌اندازیم:

قرآن: آیات متعددی این مهم را بازگو کرده‌اند. آیات خلافت، تعلیم اسماء الهی به آدم، معراج و... به این سنخ از معرفت نظر دارند. شاید سخن سراتر از همه، آیه خلافت باشد؛ ﴿وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً﴾ «یادآور زمانی را که خداوند به فرشتگان گفت: من اراده کرده‌ام که جانشینی برای خود در زمین قرار دهم».

کتب عرفانی: آثار اهل معرفت دو قلمرو عمده را بررسی می‌کنند:

الف) توحید

ب) ولایت و شخصیت انسان کامل.

عرفان، آمیخته با انسان‌شناسی و ولایت و خلافت وی است تا آنجا که اثری به چشم نمی‌خورد که این موضوع پرشور را کنکاش نکرده باشد.

ادبیات عرفانی: اندیشه، شهود، ذوق، شور و عشق دست به دست هم داده، شاهکار ادب عرفانی را آفریده است. شعر عرفانی اندیشه‌های این عرصه را استادانه و با زبانی نمادین و رمزگونه بازتابانده است. در این میان «انسان جامع» جایگاهی ممتاز دارد. از چنین انسانی گاه به «پیر مغان» و «پیر خرابات» یاد می‌شود و زمانی به «قطب»، «مراد»، «مرشد» و... شعر فارسی در این قلمرو غنی‌تر از شعر عرب، بلکه بی‌رقیب است. سنایی، نظامی، عطار، مولوی و بسیاری از سخنوران اهل معرفت، هر یک بر غنای آن افزوده، در آفرینش این شاهکار سهیم‌اند؛ اما بر فراز این سپهر پرستاره، «حافظ» ایستاده است. لسان الغیب بر کرسی فرمانروایی شعر و ادب عرفانی تکیه زده است. دیوان حافظ آینه تمام نما و شکوه‌مندی است که با مهارتی سحرانگیز سیمای عرفان و انسان کامل را می‌نمایاند. غزلیات وی عندلیب خوش‌الحانی است که با هزار شور و نوا، آهنگ پرطنین هستی و مستی را به مضراب گرفته است. اگر قرار باشد یک بیت انسان جامع را توصیف کند و به تصویر کشد، به گمان نگارنده این سروده خواجه بی‌رقیب خواهد بود:

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش

خیمه در آب و گل مزرعه آدم زده^۱

اگر بنا باشد اندیشه انسان کامل در کمترین ابیات فشرده شود، بی‌گمان

سه بیت زیر در زمره مناسب‌ترین و زیباترین‌ها خواهد بود.

۱. حافظ، دیوان، نسخه قدسی.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین بادہ مستانہ زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعہ کار به نام من دیوانہ زدند.^۱

روایات: در احادیث اهل بیت علیہم السلام نیز به نمونه‌های فراوانی برمی‌خوریم که در افق بلندی از معرفت سیر می‌کنند و به صراحت حقایق ژرف عرفانی و شهودی را مطرح کرده، از رمز و راز نهفته هستی و عوالم باطنی سخن می‌گویند از جمله سخنی بس عمیق و سنگین از امام زمان علیہ السلام وارد شده که در عین اختصار همچون اقیانوسی ژرف، اسرار فراوانی را در درون خویش نهان دارد: ﴿.. لا فرق بینک و بینهم الاّ انّهم عبادک و خلقتک... فبهم ملأت سمائك و ارضک...﴾^۲؛ هیچ فرقی بین حق تعالی و آنها (اهل بیت علیہم السلام) نیست جز این که آنها مخلوق و عبد الهی‌اند. این بدان معناست که تمام کمالات و اسماء صفات خویش را در وجود ایشان نهاده و آنها را مظهر اتم و اکمل خویش گردانیده و آن گاه با تجلی حقیقت و بسط وجود آنان، تمام ارکان عالم را پر کرده است. این سخن همان کلام امیرالمؤمنین علیہ السلام است که می‌فرماید:

﴿و بأسمائك التي ملأت ارکان کلّ شیء﴾^۳ «تو را به

اسمائت قسم می‌دهم؛ همان اسمائی که ارکان و حقیقت تمام

موجودات را پر کرده و وجود آنها را فرا گرفته است»؛ زیرا

اهل بیت مظهر اسماء و حقیقتشان متحد با اسماء

الهی است.^۴

۱. حافظ، دیوان، غزل، ۱۸۴.

۲. مفاتیح الجنان، دعای ماه رجب.

۳. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

۴. روح‌الله خمینی، مصباح الهدایه، ص ۲۷.

بدیهی است که این تعابیر و معارف، بسی سنگین‌تر و عمیق‌تر از نگاه ظاهری و علم سطحی به امام معصوم است و در افقی بلند و دور از دسترس فلسفه، کلام، تاریخ، اخلاق و امثال آن قرار دارد. بینش و معرفت لازم است تا از ظواهر و طبیعت گذشته، به مراتب بالاتر گام نهاده و در اعماق هستی نفوذ نموده و سر این حقایق را آفتابی سازد.

محتوای روایت یاد شده در کتب عرفا به طور گسترده بررسی و تحلیل شده است. عارف واصل؛ امام خمینی علیه السلام درباره مرتبه برخورداری ولی‌الله از اسماء و صفات الهی نظری ژرف و محققانه دارد که نشانگر عمق احاطه و تسلط وی بر عرفان است:

و عندنا انّ وجوب الوجود و ما بعده «الازلّیة و الاحاطة و...» کلّها ثابتة للانسان الكامل والمظهر الاتم والفرق بينها و بین ما ثبت لله تعالی فی مقام احدیة الذات هو الفرق بین الظاهر والمظهر... فجميع الاسماء الالهیة ذاتیة كانت أو غیرها ظاهرة فی المظهر الاتم...؛^۱ ما معتقدیم وجوب وجود و ما بعد آن «ازلی بودن و احاطه آن بر عالم و... [که از صفات الهی است]» همه را انسان کامل که مظهر اتمّ حق است داراست. حال که حق تعالی و خلیفه‌اش، هر دو، این کمالات را دارند، تفاوت آن دو همان فرق میان ظاهر و مظهر است... پس تمام اسمای الهی چه اسمای ذاتی و چه غیر ذاتی در مظهر اتمّ جلوه‌گر شده‌اند؛ زیرا آن چه را خدای سبحان بالأصالة داراست،

۱. روح‌الله خمینی، تعلیقات بر مصباح الانس، ص ۲۵۹.

بنده کامل او در مسند خلیفه و جانشین، به تبع و به عنایت
حق دارد.^۱

حق این است که منزلت و کمالات ظاهری در طول کمالات باطنی، بلکه
فرع و زائیده آن است. ولایت باطنی ریشه و ولایت ظاهری میوه و شاخه آن
است؛ بنابراین پذیرفته نیست که به فرع پرداخت و از اصل غفلت کرد، پوسته
را پر رنگ کرد و مغز و محتوا را فراموش. آری، انکار هر یک از این دو بُعد،
ظلم به امام و نادیده گرفتن بخشی از شخصیت ایشان است.

باید دانست در عرصه شناخت ظاهری، علمی نظیر فلسفه، کلام، تاریخ و
جامعه‌شناسی عهده دار بحثند و در حیطة معرفت باطنی، «عرفان» برطرف
کننده عطش تشنگان حقیقت است. در بینش ظاهری با شماری الفاظ و
مفاهیم راجع به امام و ولایت وی سروکار هست و این ذهن و عقل است که
تلاش می‌کند معلومات و دانسته‌هایی را به دست آورد و از همین رو علوم
ظاهری از سنخ دانستن و تصویر و تصور ذهنی است؛ اما در معرفت عرفانی
این قلب و جان عارف است که در تکاپوست تا حقیقت را شهود کند و با متن
حقیقت و باطن اشیا ارتباط مستقیم برقرار سازد و با اتحاد با آن، حقیقت را در
قلب و عمق جان خویش حاضر بیند. این از سنخ مشاهده مستقیم و دریافت
درونی است. فیلسوف، متکلم و... در پی آنند که حقایق را بفهمند، ولی عارف
بر آن است که آنها را ببیند. خلاصه آن که عارف شاهدانه (دیدن با قلب)
زندگی می‌کند و صاحبان علوم ظاهری عالمانه.^۲

۱. جوادی آملی، حیات عارفانه امام علی علیه السلام، ص ۱۱؛ مقدمه قیصری بر شرح تائیه ابن
فارض، فصل سوم.

۲. حیات عارفانه امام علی علیه السلام، ص ۶۰ - ۵۹.

بسیارند اندیشمندانی که در تفسیر حیات و تحلیل معارف اسلامی روش عرفان اصیل اسلامی را حاصل خیزتر، مؤثرتر و لطیف‌تر از سایر روش‌ها می‌بینند.^۱ در این نوشتار برآنیم جایگاه ولی عصر^{علیه السلام} را در نظام هستی از دیدگاه عرفان بررسی نماییم. تلاش کرده‌ایم با جهان بینی عرفانی برخی ابعاد وجودی و ولایی امام زمان^{علیه السلام} ارائه شود و معترفیم:

وصل خورشید به شب پره اعمی نرسکه در آن آینه صاحب نظران حیرانند^۲
از آن جا که شیوه و زبان این کتاب عرفانی است، در آغاز مطالبی فشرده و به زبانی ساده درباره عرفان می‌آوریم تا در فهم نوشتار پیش رو مفید و موثر باشد.

راه‌های شناخت

از راه‌های گوناگون می‌توان پدیده‌ها و حقایق جهان را شناخت. مهم‌ترین روش‌های خداشناسی، جهان‌شناسی، انسان‌شناسی و شناخت پدیده‌های مادی و غیر مادی عبارتند از:

روش حسی و تجربی:

برخی اطلاعات و معلومات از طریق حواس ظاهری و تجربه به دست می‌آیند. شناخت حسی تنها درباره محسوسات و طبیعت کارایی دارد و درباره مجردات و فراتر از طبیعت کاربردی ندارد.

۱. ر.ک: جمعی از نویسندگان، در شناخت اقبال، مقاله دکتر علی حسون، ص ۱۷۸.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۹۳.

این نوع شناخت حتی در حیطة محسوسات نیز از اثبات برخی امور عاجز است. بنابراین میدان حس و تجربه محدود و توان آن کم است. معرفت حسی قادر نیست تمام حقایق عالم را بشناسد و به احاطة خویش درآورد. در علم «معرفت‌شناسی» شناخت حسی ضعیف‌ترین و کم ارزش‌ترین شناخت شمرده می‌شود. حاصل این روش، علوم تجربی است؛ مانند: فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی. جهان بینی مادی بر همین روش استوار و پابرجاست و تمدن و تفکر غرب بر این جهان بینی تکیه دارد. اندیشمندان مادی به دلایلی تنها راه شناخت را تجربه می‌دانند و در امور غیر قابل تجربه مانند وجود خدا، معاد و روح تردید دارند. جمله معروف «تا خدا را زیر چاقوی جراحی نینم باور نمی‌کنم»، در عین کوتاهی و سادگی، گویای حقایق بسیاری است. سخن در این زمینه گسترده و پیچیده است و شالوده نزع اندیشه اسلامی با «اندیشه غربی» از دیروز تا آینده بر همین مسائل استوار است.

روش عقلی:

در این روش، فهم و استدلال عقلی وسیله شناخت حقایق است. میوه این روش «فلسفه» است. تکیه گاه فلسفه در دانستن و کسب علم، عقل است. البته مکاتب مختلف فلسفی تفاوت‌هایی نیز با هم دارند.

روش عقلی - شرعی:

متصدی این روش علم «کلام» است. تلفیقی از قضایای عقلی و نقلی (شرعی) مکتب کلامی را پدید می‌آورد. کلام به دنبال شناخت و اثبات برخی آموزه‌ها و تعالیم دینی است؛ مانند: توحید، معاد، نبوت و امامت.

روش نقلی:

در این روش با اعتماد و استناد به نقل و گفته دیگران برخی علوم بشری شکل گرفته است؛ مثل فقه - که با تکیه بر اقوال معصومین علیهم السلام پدید آمده است - و تاریخ.

روش شهودی و عرفانی:^۱

در این روش اساس کار بر مشاهده است؛ اما نه مشاهده حسی، بلکه مشاهده قلبی و دریافت عمیق درونی. در عرفان شناخت خدا، جهان و انسان از راه دل و بصیرت باطنی است. آدمی این توانایی را دارد که با طی مقدمات و شرایطی حقایق عالم را در جان خویش بیابد و لمس نماید و اسماء و صفات حق تعالی، جهان طبیعت، آخرت و دیگر امور را از راه باطن و روح خود دریافت کند. چیزی از قلمرو شناخت و معرفت عرفانی خارج نیست. روش عرفانی، همچون روش فلسفی و تجربی، راهی برای ارتباط با هستی و حقایق عالم و تلاشی برای حصول معرفت و آگاهی است. بنابراین، عرفان خود یک جهان بینی مستقل است. شهود باطنی و مکاشفه پنجره‌ای است از عمق جان و باطن آدمی به سوی خارج. بهترین تشبیه برای مشاهده عرفانی، احساس درد و خوشحالی و امثال آن است که در آن‌ها نه تجربه دخالتی دارد و نه عقل و فلسفه؛ چرا که برای درک درد یا خوشحالی نیازی به بررسی تجربی یا استدلال عقل نیست، بلکه این گونه احساس‌ها خود راهی است نزدیک‌تر و عمیق‌تر از دریافت حسی و عقلی.

۱. ر.ک: جوادی آملی، تحریر تمهید القواعد، ص ۸.

هر کس وجود درد و خوشحالی را در جان و درون خویش به خوبی احساس می‌کند، به طوری که هیچ تردید و خطایی هم در آن راه ندارد. در عین حال احساس درد یا خوشحالی ضعیف‌ترین درجهٔ شهود و دریافت درونی است؛ اما به مراتب از ادراک حسی و عقلی عمیق‌تر، زنده‌تر و گویاتر است. شهود و یافتن عرفانی، بسیار شفاف‌تر و قوی‌تر از احساس درد و خوشحالی است. هم‌چنان که شخص حقیقت درد و خوشحالی را در جان خود زنده و حاضر می‌بیند، در شهود عرفانی نیز حقایق عالم را در قلب و جان خویش می‌یابد. وجود و جان عارف چنان وسعت و گستره‌ای می‌یابد که حقایق را درون خویش جای می‌دهد. جان وی با حقایق عالم متحد می‌شود و ارتباطی عمیق و ناگسستنی پیدا می‌کند و در این ارتباط هیچ خطا و تزلزلی راه ندارد. این نوع علم و معرفت را در اصطلاح «علم شهودی و حضوری» می‌گویند؛ زیرا عارف حقیقت را در جان و قلب خویش حاضر می‌بیند و مشاهده می‌کند. به سایر علوم «علم حصولی» گفته می‌شود؛ چون با آن تنها تصویر و صورتی از حقیقت در ذهن شخص نقش می‌بندد.

برتری روش عرفانی^۱

بی‌گمان تفسیر پویا و زنده و قرائت پرتحرک عرفانی از هستی و دین، در تقابل با برداشتی ایستا از جهان قرار دارد.^۲ مقایسهٔ عرفان با سایر علوم، برتری و امتیازات عرفان را به راحتی هویدا می‌سازد که به دو جهت اشاره می‌کنیم:

۱. ر.ک: جوادی آملی، تحریر تمهید التواعد، ص ۶۱.

۲. مقالهٔ پروفیسور آینماری شیمل، مجلهٔ کیان، سال هشتم، ش ۴۲، خرداد و تیر ۱۳۷۷.

الف) روش رسیدن به معرفت: تمام علوم ظاهری؛ مانند: فلسفه، کلام و فقه و علوم تجربی در عین تمایز از یکدیگر، در یک نقطه مشترکند و آن کمک گرفتن از مفهوم و اعتماد بر صورت ذهنی و استناد به برهان عقلی یا نقلی است؛ ولی تکیه گاه منحصر عرفان «حضور» و «شهود» و «ارتباط مستقیم» است. در علوم دیگر محور دانش، دانستن ذهنی و فکری است، ولی در عرفان، یافتن و وصول قلبی. مناسبترین تعبیر درباره اهل عرفان همان سروده دلپذیر است: «از علم به عین آمد و از گوش به آغوش».^۱ در روش عقلی، حسی و نقلی نوعی واسطه و فاصله بین شخص و شیء معلوم وجود دارد؛ چون از طریق مفهوم و تصویر ذهنی ارتباط حاصل می شود و خود شیء خارج از ذهن و بیرون از جان عالم است، در حالی که شناخت عرفانی مستقیم و بی پرده است. نه ذهن فاصله می شود و نه تصویر ذهنی، بلکه شخص به طور مستقیم با حقیقت مشهود، متصل و متحد می گردد و تمام حجابها از میان می رود.

بیان امیرالمؤمنین علیه السلام از سنخ همین نوع معرفت است که می فرماید:

﴿لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً﴾^۲؛ اگر همه پرده ها از

میان برداشته شود، چیزی بر یقین و علم من نمی افزاید»^۳.

چراکه با جان و قلب خویش همه اسرار و حقایق عالم را بی پرده و مستقیم

به شهود نشسته است. یا می فرماید:

﴿اذا عبد ما لا ارى﴾^۳ آیا خدایی را که نمی بینم، پرستش کنم!

۱. حیات عارفانه امام علی علیه السلام، ص ۲۴ - ۲۳.

۲. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹، با ترجمه شهیدی.

روشن است که مقصود دیدن حسی نیست، مراد بصیرت درونی و مشاهده با جان است که بسیار عمیق تر از درک حسی یا فهم عقلی است. آن جاست که قلب عارف، جام جهان بین و جهان نمایی می شود که همه چیز را می نمایاند. همان که حافظ در پی آن است:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

و آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کو به تأیید نظر حل معما می کرد

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد^۱

و در جای دیگر گوید:

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجتست^۲

ب) گستره و قلمرو شناخت: چنان که پیداست روش حسی و تجربی تنها به

بخشی از حقایق مادی دسترسی دارد. درک برخی امور مادی و تمام حقایق

غیر مادی دور از دسترس آن است. روش عقلی و نقلی نیز تمام عرصه های

شناخت را پوشش نمی دهد و محدودیت های بسیاری دارد؛ اما روش شهودی

و عرفانی قلمرو وسیعی را پوشش می دهد.^۳ نظر به همین برتری هاست که

گفته می شود:

پای استدالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود^۴

۱. حافظ، دیوان، غزل ۱۴۳.

۲. همان، غزل ۲۳.

۳. ر.ک: حیات عارفانه امام علی علیه السلام، ص ۲۴ - ۲۳.

۴. مثنوی معنوی.

چگونگی پیدایش عرفان

روشن شد که عرفان همان شهود واقع و اتحاد با حقیقت است. شهود، استعدادی نهفته در درون تمام انسان‌هاست که تنها به پرورش و شکفتن نیاز دارد، البته اتصال به کنه اشیا و شهود باطن حقایق، امری دشوار و دور از دسترس عموم است و در شرایطی ویژه برای افرادی خاص که روحی قوی و تربیت شده دارند شکوفا می‌شود، از این رو عرفان درّی کمیاب و گران‌بهاست. محتوای آن نیز سنگین و هضمش دشوار است. از این رو «ابن سینا» معتقد است: «محتوای عرفان، غافلان را مایه تمسخر و خنده است و اهل دل را عامل آموزش و عبرت. پس هر که این مسائل را بشنود و ناخوش دارد باید که به خویشتن بدین باشد که شاید شایسته و لایق درک آن‌ها نیست».^۱

سخن دیگر آن که: هرگاه عارف از یافته‌های شهودی خویش گزارش دهد و آن را با زبان عادی بیان کند «علم عرفان» متولد می‌شود و «عرفان نظری» ثمره همین یافته‌ها و گزارش‌ها است.

تاریخچه عرفان

گفته آمد که عرفان نوعی جهان بینی و جهان فهمی و دریچه‌ای برای شناخت هستی است. با تقویت روح می‌توان به شهود حقایق دست یافت؛ زیرا همان طور که بدن با ورزش و تمرین قدرتمند می‌شود، روح نیز با تقویت و جدا شدن از تعلقات مادی به توانایی‌های فراوانی دست می‌یابد. می‌تواند با کنه اشیا اتصال برقرار کند و فراتر از عقل و حس، حقایق را در خویش بیابد. با این

۱. به نقل از فلسفه عرفان، یحیی یثربی، ص ۵۳۹.

نگرش به نظر می‌رسد نمی‌توان زمان خاصی را برای پیدایش شهود و عرفان تعیین کرد. تا آدمی بوده، این استعداد در نهاد و جان وی وجود داشته و اندک افرادی در شرایطی ویژه به آن نایل می‌شده‌اند؛ اما برای پیدایش «علم عرفان» و مباحث نظری آن وضعیت مانند سایر علوم است. در خصوص عرفان اسلامی مشهور این است که «محمی الدین ابن عربی» (۶۳۸ ق) در قرن هفتم هجری، بنیانگذار «عرفان نظری» است. البته این بدین معنا نیست که قبل از وی به طور کلی عرفان نظری وجود نداشته است. پیش از او نیز مباحث عرفانی رواج داشته و تألیفات و آثار متعددی نگاشته شده است؛ اما نقش ابن عربی در تدوین، تکامل و شکوفایی عرفان، برجسته، بی‌نظیر و غیر قابل انکار است. قرن‌هاست که اندیشه‌ها، نوآوری‌ها و آثارش، محافل و کتب عرفانی را در تسخیر خود دارد، گویا هر که هر چه می‌گوید و می‌نویسد شرحی بر نظریات شیخ اکبر؛ ابن عربی است! علامه طباطبایی بر این باور است که:

«در اسلام هیچ کس نتوانسته است یک سطر مانند
محمی الدین بیاورد»^۱.

ابن عربی مبتکر عرفان نظری است به همان معنا که ارسطو مخترع منطق است.

عرفان بیرون از قلمرو اسلام

با نگرش یاد شده به عرفان، طبیعی است که به دین و آیینی خاص اختصاص نداشته باشد و هر جا شرایط و مقدمات آن فراهم آید، شهود عرفانی دست

۱. مرتضی مطهری، شرح مبسوط منظومه، ج ۱، ص ۲۳۹؛ به نقل از عرفان نظری

بدهد؛ از این رو در بیشتر ادیان و مکاتب رذّ پایی از عرفان به چشم می‌خورد و در مواردی دارای مکتب عرفانی مدون و منسجمی هستند؛ مانند: عرفان در یونان باستان، ایران باستان، دین یهود، آیین‌های چینی، مسیحیت، مکاتب هندی، نو افلاطونیان و اسلام.^۱ همین مسأله باعث شده برخی تصور کنند عرفان اسلامی از ادیان و مکاتب دیگر اقتباس شده است، البته بعضی شباهت‌ها در مکاتب عرفانی و تأثیرپذیری آن‌ها از یکدیگر غیر قابل انکار است؛ ولی اقتباس کلی عرفان اسلامی از مکاتب عرفانی دیگر و انتسابش به آن‌ها پذیرفته نیست و دور از واقعیت است.

عرفان اسلامی در مبادی، موضوع، مسائل و برخی جهات دیگر تفاوت‌های بنیادین با سایر مکاتب دارد و بسیار غنی‌تر از آن‌هاست. به گفته «ماسینیون» متفکر فرانسوی بذر حقیقی عرفان در قرآن است و این بذرها آن چنان کافی و وافی هستند که نیازی نیست بر سر سفرهٔ اجنبی نشست.^۲

عرفان اسلامی^۳

عرفان اسلامی دو شاخه دارد: عرفان عملی؛ عرفان نظری.

عرفان عملی

رکن و اساس در عرفان، «عرفان عملی» است و هدف نهایی در عرفان عملی «شهود حق تعالی و یافتن حقیقت هستی با قلب و فانی شدن در آن حقیقت

۱. ر.ک: دکتر یثربی، عرفان نظری، ص ۱۱۱ - ۷۲.

۲. ماسینیون، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج ۱، ص ۲۴۴، به نقل از: عرفان نظری.

۳. ر.ک: جوادی آملی، تحریر تمهید القواعد، ص ۹۱.

مطلق است. برای رسیدن به این مقصد عالی، باید مجاهدت کرد و مجموعه‌ای از دستورات عملی را به کار بست.

این ریاضت‌ها و برنامه‌های عملی، همان دستورات دینی و به ویژه راهبردهای عمیق و باطنی آن است؛ یعنی علاوه بر احکام ظاهری دین (دستورات فقهی) باید به برنامه‌های ظریف‌تر و عمیق‌تری به شکل ویژه توجه و عمل کرد؛ برنامه‌های عمیقی چون: اخلاص، مراقبه، حضور، محبت به حق و اولیای الهی، مبارزه با هواهای نفسانی، زهد و... با این برنامه‌های عملی سنگین، مستمر و گاه طاقت فرسا باید موانع وصال را برطرف کرد. نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید

این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش^۱

لسان الغیب بارها به موانع و مشکلات سلوک اشاره دارد و دقیق و موشکافانه بدان‌ها پرداخته است. در جای دیگر می‌گوید

گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب‌ت گفتا در این معامله کمتر زیان کنند^۲
بزرگ‌ترین مانع، «خود» شخص و نفسانیت اوست. «خواجوی کرمانی» می‌گوید:

چگونه در تو رسم تا ز خود برون نروم

چرا که هستی من در میان حجاب من است^۳

با گسستن رشته تعلقات یکی پس از دیگری، جان خداجو و فطرت توحیدی زنده‌تر و قوی‌تر می‌شود تا جایی که تمام زنجیرهای مادی و غیر

۱. حافظ، دیوان، غزل ۲۷۶.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۹۸.

۳. دیوان خواجوی کرمانی.

مادی و همهٔ حصارها و حجابها را می‌شکند و به «مطلق» و «بی‌نهایت» می‌رسد و خود نیز مطلق می‌شود. سالک الی‌الله در این راه پرییچ و خم و نفس گیر - که همان جهاد اکبر است - حقایق و اسرار بی‌شماری را با قلب و جان خویش لمس می‌کند.

«در جهان بینی عرفانی، جوهر شناخت، دیدار با حقیقت است. حق را وجدان کردن و در تصمیم خویشتن تجربه کردن و در عمق دل یافتن است»^۱.

سالک الی‌الله در سفر دور و دراز خود جز با براق تیزرو «عشق» هرگز به وطن نمی‌رسد و عرفان بنیادش محکم از عشق و محبت است. فراز و نشیبها و خطرات سیر و سلوک عاشقانه، بی‌شمار است و غیر قابل توصیف و در آثار و ادب عرفانی به گونه‌ای پررنگ و برجسته نقش بسته. دشواری‌های سفر به کوی حق در دیوان حافظ که از مهم‌ترین منابع ادب عرفانی است به شکلی گسترده انعکاس یافته است.

عارف شیراز، بیشتر اوقات دچار قبض و با سختی‌ها و موانع سلوک گلاویز است. ناز معشوق را بسیار کشیده، جام بلا، درد و قهر نگارش را دائم سر می‌کشد. از این رو در اشعارش با انبوهی از رمز، ایجاز و سربسته‌گویی مواجه هستیم. غزلیات خواجه، حُقهٔ سر به مهری است که دیر به دیر گشوده می‌شود. در بیتی سحرانگیز با زیبایی و ظرافت هر چه تمام‌تر سروده است:

ساقی سیم ساق من گر همه درد می‌دهد

کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند^۲

۱. ر.ک: دکتر علی شریعتی، ما و اقبال، ص ۱۷۳ - ۱۷۱.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۹۲.

برخلاف مثلاً مولوی که پیوسته طرب، سماع، شور و هیجان از سخنش تراوش می‌کند و در کوی بسط و مهر دلدار اقامت دارد، از این رو صراحت، فراوانی اشعار، تحرک، پویایی و نشاط در آثارش موج می‌زند. دیوان مختصر حافظ مملو از اشارات و لطایفی است که مشکلات راه و قبض و هجران و حرمان را به تصویر کشیده است.

به شوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم

ز لعل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم^۱

اما شاید پررنگ‌تر و برجسته‌تر از هر جایی، طلیعه دیوان خواجه است که بغض، فراق و قبض او را باز تابانده است:

الا یا ایها الشاقی ادر کأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها

مرا در منزل جانان چه امن عیش؟ چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها

به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟

همه کارم ز خودکامی به بدنای کشید آخر

نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها؟^۲

۱. همان، غزل ۳۲۲.

۲. همان، غزل ۱.

عرفان نظری

عرفان نظری، روایت چهره به چهره شدن با رخ معشوق و حکایت در آغوش گرفتن حقیقت است. عارف پس از تماشای حقیقت و در آغوش گرفتن آن، اگر لب به سخن گشاید و چگونگی این شهود و وصال را باز گوید و از جمال جمیل یار و لایه‌های درونی هستی گزارش دهد، علم عرفان (عرفان نظری) زاییده می‌شود. برای انتقال و آموزش به دیگران نیاز به فرهنگ محاوره دارد و باید با زبان مستدل و قابل فهم صحبت کند. از این رو از زبان و روش عقلی بهره می‌جوید. مادامی که یافته‌های عرفانی به استدلال عقلی و فلسفی تبدیل نگردد، برای دیگران قابل پذیرش نیست؛ پس در عرفان نظری روش دریافت «شهودی» و زبان بیان «عقلی» است. عرفان نظری - که در آن چکیده مشاهدات عارف به زبان برهان ارائه می‌شود - سلطان علوم و قلّه نشین هرم معارف است^۱ و کاملاً استدلالی و برهانی است و دیدگاهی هستی شناسانه به عالم دارد. از «مطلق وجود» و حقیقت اصیل هستی سخن می‌گوید و از آنجایی که حقیقت اصیل و ریشه‌دار هستی چیزی جز حق تعالی نیست، محور مسائل عرفانی، توحید، شناخت حق و اسمای حسناى اوست.

عرفان نظری از پربین و خیم‌ترین و پربارترین شاخه‌های علوم اسلامی است و به طور کلی در زمینه‌های هستی‌شناسی، خداشناسی (توحید)، جهان‌شناسی و انسان‌شناسی گفت‌وگو می‌کند و عمیق‌ترین بینش را در زمینه‌های یاد شده ارائه می‌دهد. کتاب حاضر در همین راستا و در حوزه عرفان نظری است.

۱. جوادی آملی، حیات عارفانه امام علی علیه السلام، ص ۵۹ - ۲۸.

سیری در عرفان نظری

برای آشنایی مختصر با بیانی ساده به مهم‌ترین مسائل عرفانی اشاره می‌کنیم:

یک. تجلی و ظهور ازلی

نظری کرد که بیند به جهان قامت خویش

خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد

در ازل و پیش از آن که حق تعالی مخلوقی بیافریند، ذات مقدسش بود و اثری از غیر نبود. ذات حق - که سراسر کمال و جمال بی‌نهایت است - به تماشای جمال جمیل خود نشسته، غرق در حسن شورانگیز خویش به رخ بی‌همتا و جمال بی‌نظیرش عشق می‌ورزید. از شدت عشق و حب به خود و سرمست از حسن فسونگرش آهنگ جلوه‌گری و دلربایی آغازید. این تجلی و حسن فروشی ازلی در ادبیات عرفانی جایگاهی خاص دارد و به اشکال مختلف مطرح شده است. عطار گوید:

شبی کز زلف تو عالم چو شب بود

سر مویی نه طالب نه طلب بود

جهانی بود در عین عدم غرق

نه اسم حزن بود و نه طرب بود

بتافت از زلف تو رویت چو خورشید

که گفت آن جای‌گه هرگز که شب بود

نگارستان رویت جلوه‌ای کرد

جهان گفتی که دایم بر عجب بود

همی تا لعل سیرابت نمودی

جهانی خلق تشنه خشک لب بود

بتا تا چشم چون نرگس گشادی

همه آفاق پر شور و شغب بود^۱

«سلمان ساوجی» در غزلی زیبا و عمیق، تجلی و ظهور ازلی را به تصویر

کشیده است. غزلی که بعدها حافظ با الهام از آن چند غزل شورانگیز و ماندگار

آفرید:

در ازل عکس می‌لعل تو در جام افتاد

عاشق سوخته‌دل در طمع خام افتاد

جام را از شکر لعل لب‌ت نقلی کرد

راز سربسته‌خم در دهن عام افتاد

خال مشکین تو در عارض گندمگون دید

آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

عشق بر کشتن عشاق تفال می‌کرد

اولین قرعه که زد بر من بدنام افتاد^۲

این موضوع نیز مانند سایر موضوعات در ادبیات عرفانی با «لسان الغیب»

به کمال خود رسیده است. حافظ در اوج زیبایی، حسن فروشی و جلوه‌گری

زیباروی ازلی را به نظم کشیده که جهت رعایت اختصار از ذکر آن چشم

پوشیده و این بحث را به فصل دوم کتاب حواله می‌دهیم.

۱. عطار؛ دیوان، غزل ۲۹۶.

۲. سلمان ساوجی، دیوان

باری، شاهد ازلی میل داشت از پس پرده غیب بیرون آید و رخس را در آینه تماشا کند. حیف بود که از این گنج نهانی کسی بهره‌ای نبرد، پس دست به آفرینش زد و مخلوقات را چو آینه‌هایی مقابل صورتش نهاد تا خود را در آنها نظر کند؛ زیرا هر مخلوقی حسن و کمالی از وی را انعکاس می‌دهد و تمام آفرینش آیات و نشانه‌های اویند.

معشوقه یکی است لیک بنهاده به پیش

از بهر نظاره صد هزار آینه بیش

در هر یک از آن آینه‌ها بنموده

بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

دو. عشق و حرکت حبی

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام

پر صدای ساربانان بسینی و بانگ جرس

حب و عشق حق به جمال خویش سبب ظهور و پیدایش جهان شد و

بدین سان، این همه هیاهو به پا خواست و مخلوقات و مظاهر پدید آمدند.

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت

فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم

دام راهم شکن طرّه هندوی تو بود^۱

در حدیث قدسی آمده است: ﴿كنت كترأ خفياً فأحیبتُ أن أعرف فخلقتُ

الحق لکی أعرف»؛ «گنجی پنهان بودم و غرق در جمال خود، پس دوست داشتم که شناخته شوم و نقاب از رخ بردارم؛ از این رو دست به خلقت زدم تا شناخته شوم». بدیهی است که حق تعالی نیازی به خلق و شناخته شدن از سوی آنها ندارد. به بیان دقیق‌تر کسی جز حق، وجود اصیل و مستقل ندارد تا حق تعالی، نیازی به او داشته باشد و هر چه هست حق است و مظاهرش. عشق حق به جمال خویش باعث ظهور و بیرون آمدن از پشت پرده غیب و در نتیجه عامل تنزل ذات غیبی به مراتب پایین‌تر است. این عشق از ذات حق به تمام عالم سرایت کرده و عامل نیرومند حرکت و سیر همه پدیده‌ها، از جمله انسان به سوی حق است.^۱

حق تعالی کشش و عشقی قوی در نهاد هر موجودی قرار داده تا به طور تکوینی و غیر ارادی به سوی او حرکت کنند. در ازل دادست ما را ساقی لعل لب

جرعة جامی که من مدهوش آن جامم هنوز^۲
جان و فطرت خلائق، آکنده از عشق او شد و هر آن‌چه رنگ و نشانی از هستی دارد، شیدا و سرگردان حسن ازلی و در جست‌وجوی معشوق حقیقی است. به گفته حافظ:

نی من تنها کشم تطاول زلفت کیست که او داغ آن سیاه ندارد^۳
هر تلاش و حرکتی به طور غیر ارادی و تکوینی به سوی اوست، هرچند خود صاحب حرکت متوجه نباشد. در اصطلاح به این حرکت ناشی از عشق «حرکت حبی» می‌گویند.

۱. ر.ک: محمد شجاعی، معاد، ج ۱، ص ۴۹.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۲۶۵.

۳. همان، غزل ۱۲۷.

در امتداد این حقیقت تکوینی، در زمینه سیر و سلوک و راههای رسیدن به توحید، طریق عشق و محبت کوتاه‌ترین و بهترین گزینه به شمار می‌آید. تکیه و توصیه عرفا در سلوک و تربیت شاگردان بر قدم نهادن در وادی اسرارآمیز و پرهیجان «عشق» است. عشق، بُزاق تیرزو و مطمئنی است که سوارش را بهتر و سریع‌تر از عقل و جز آن به مقصد می‌رساند. محبت و عشق است که اسرار نهانی عالم را به شخص الهام می‌کند.^۱ اقبال لاهوری آورده است:

نشان راه ز عقل هزار حيله می‌پرس بیا که عشق کمالی ز یک فنی دارد^۲

سه. جهان‌شناسی (عوالم هستی)

عشق حق به خود، منشأ خلقت شد. آن ذات مقدس در اوج کمال و همچون ستاره‌ای دور از دسترس و دست نیافتنی است و مخلوقات در نهایت ضعف و در قعر چاه ظلمانی طبیعت‌اند، از این رو تناسبی میان این دو نیست و مخلوقات نمی‌توانند به طور مستقیم از کمالات بی‌پایان ذات الهی استفاده کنند. از طرف دیگر، حب و اراده حق به استفاده خلق از آن گنج پنهان تعلق گرفته بود، پس چاره‌ای نبود جز تنزل ذات. ذات حق با فرو فرستان کمالات خویش در هر تنزل، مرتبه و عالمی را پدید آورد. در اولین تنزل عالم اسماء را هویدا ساخت؛^۳ مانند: الله، رحمن، رحیم، علیم، قادر و... که اسم جلاله الله سلطان اسماء، اسم اعظم و در رأس اسماء الهی است. چنان که در فصل اسماء خواهد آمد، اسماء الهی لفظ و واژه‌ای صرف نیست، بلکه عالمی مستقل و

۱. ر.ک: سید غلامرضا سعیدی، اندیشه‌های اقبال لاهوری، ص ۲۹۸.

۲. اقبال، کلیات، ص ۲۵۰.

۳. ر.ک: معاد، ج ۱، ص ۱۰۲.

مرتبه‌ای از مراتب هستی‌اند. با تنزلی دیگر عالم «مجزّذات» سپس «مثال» و در نهایت «طبیعت» پدید آمد و مخلوقات در آن جای گرفتند. بنابراین، ذات در رأس هرم وجود و سایر عوالم به ترتیب بعد از آن قرار دارند: ^۱ ذات، عالم اسماء، مجزّذات (عقول)، مثال و طبیعت.

در اصطلاح، این تنزل و سیر نزولی را «قوس نزول» گویند که با فرا رسیدن معاد، ^۲ این سلسله مراتب و تمام موجودات به سوی حق بازگشته، سیر صعودی را آغاز می‌کنند که «قوس صعود» نامیده می‌شود. عامل حرکت در هر دو سیر نزولی و صعودی، همان عشق حق به خود و به دنبال آن عشق موجودات به حق است. در عرفان با طرح این عوالم، هر یک از آنها به طور عمیق و کامل بررسی می‌شود که طی آن جهان‌شناسی عرفانی پدید می‌آید.

چهار. خداشناسی (توحید و وحدت)

خداشناسی و توحید مهم‌ترین رکن دین و اساس و شالوده عرفان است. تمام معارف به منزله مقدمه یا شرح توحیدند. همه دین بر شناخت حق تعالی و اعتقاد صحیح به وحدانیت الهی استوار است. همان طور که گفته شد ذات الهی غیر قابل دسترسی و «غیب مطلق» است و برای احدی قابل شناخت و معرفت نیست. ^۳ در تیررس محبت و عبادت نیز واقع نمی‌گردد. از طرف دیگر، خود حق تعالی نیز بندگان را از تفکر و تفحص درباره ذات منع کرده، هر نوع

۱. عوالم دیگری نیز هست که به منظور اختصار از ذکر آن خودداری کردیم.

۲. قبل از معاد نیز برگشت به سوی حق به اشکال گوناگونی هست که به جهت اختصار ذکر نکردیم.

۳. رک حسن زاده‌آملی، نهج الولاية، ص ۴۰.

تلاشی را بیهوده و بی‌ثمر دانسته است: «و يحذركم الله نفسه والله رءوف بالعباد»^۱ «خداوند شما را از این که گرد ذاتش بچرخید و در صدد معرفت ذات برآیید، بر حذر می‌دارد [زیرا جز سرگردانی و حیرت سودی نخواهد داشت]. و این توصیه حق به دلیل رأفت و رحمتش به بندگان است [تا گمراه و سرگردان نشوند]». حال که هیچ عارف و معرفتی را یارای پرواز بر بلندای قلۀ ذات نیست، توحید و معرفت حق به مرتبۀ پایین‌تر از ذات (اسماء الهی) تعلق می‌گیرد؛ پس شناخت حق یعنی شناخت اسماء.

موضوع اسماء بسیار فراگیر و حیاتی است. اسماء الهی نقش خلقت و تدبیر عالم را به عهده دارند. تمام برکات و کمالات اعطایی به خلق از اسمای حسنای حق سرچشمه می‌گیرد. اسمای حسنای الهی تمام عالم را فرا گرفته و پهنه آفرینش، جلوه‌ها و مظاهر آن است. تفصیل این مقال در فصل اسماء خواهد آمد.

عرفا معتقدند تنها وجود حقیقی و مستقل «حق تعالی» است و مخلوقات بهره‌ای از وجود مستقل و حقیقی ندارند؛ یعنی وجودشان اعتباری، خیالی و فقری است. امام خمینی از این واقعیت چنین تعبیر آورده است:

«بل لا حقيقة لشيء؛ اصلاً؛ بلکه هیچ گونه وجودی

مستقل برای چیزی قابل تصور نیست»^۲.

عرفا عالم را خیال اندر خیال^۳ و غیر مستقل می‌دانند که لحظه به لحظه به لطف و عنایت حق چشم دوخته و از آن‌جا تغذیه می‌شود.

۱. آل عمران (۳)، ۳۰.

۲. مصباح الهدایه، ص ۵۲.

۳. رک: شرح فصوص الحکم، ج ۱، ص ۴۷۷.

همه فقیر مطلق‌اند و آن چه دارند متعلق به حق است، بلکه اصل وجودشان نیز به حق تعلق دارد. تنها موجود غنی خداوند است. مالک حقیقی در عالم جز حق تعالی نیست.^۱ مبدأ و اصل حقیقت، بلکه تمام حقیقت اوست و مخلوقات، مظاهر و آیینه‌های نمایشگر اویند.

تو را ز دوست بگویم حکایتی بی‌پوست

همه از اوست و گر نیک بنگری همه اوست

جمالش از همه ذرات کون مکشوف است

حجاب تو همه پندارهای تو بر توست^۲

او خورشید هستی است که با تابیدن به آیینه‌ها و شیشه‌های رنگارنگ

موجودات، به رنگ‌ها و شکل‌های گوناگون دیده می‌شود. عراقی در این باره

می‌گوید:

آفتابی در هزاران آبگینه تافته

پس به رنگ هر یکی تابی عیان انداخته

جمله یک نور است لیکن رنگ‌های مختلف

اختلافی در میان این و آن انداخته^۳

قرآن نیز مکرر این حقیقت را بیان می‌کند که مجموعه آفرینش، آیات و

نشانه‌های الهی‌اند، تابلوهایی نمایشگرند که کمالات و اوصاف حق را نشان

می‌دهند. هم‌چنان که آیینه بهره‌ای از زیبایی تصویر و صاحب تصویر ندارد و

همه زیبایی متعلق به شخص مقابل است، خلاق نیز فاقد کمالات صاحب

۱. رک تحریر تمهید القواعد، ص ۳۸۸.

۲. عبدالرحمان جامی، اشعة اللمعات، ص ۷۲.

۳. فخرالدین عراقی، لمعات، لمعة ۱۵.

تصویر خود - حق تعالی - هستند. بهره آنان از کمالات، خیال و توهمی بیش نیست.^۱ از این رو در تعریف اشیا گفته می‌شود که اشیا عین فقر و وابستگی‌اند. ما به دلیل حجاب‌ها و اشتغالات از این وضعیت و موقعیت خود بی‌خبریم.^۲ تنها سالکان کوی حق و اهل بصیرت هستند که موقعیت خود را دریافته و در مقابل حق تعالی شیائیت و حقیقتی برای خود نمی‌بینند.

می و پیمانانه همه عکس رخ ساقی دان

تا بدانی که می و ساقی و پیمانانه یکی است^۳

این یک تعارف و ادب در برابر حق نیست، بلکه واقعیتی ژرف، تکوینی و ملموس است. برای یافتن حق کافی است همین وجود خیالی را ندید و به آن توجهی نکرد. شبستری گوید:

وصال این جایگه رفع خیالست

چو غیر از پیش برخیزد وصال است^۴

بدین جهت اگر مخلوقات دارای صفات (علم، زیبایی، قدرت، اراده و...) و افعالی (حرکت، تصمیم، عبادت و...) هستند، به دید ظاهری متعلق به خودشان و در حقیقت از آن حق و نشأت گرفته از اوست (توحید صفاتی و افعالی)، حتی اصل وجود و ذاتشان متعلق به حق و ملک وی است (توحید ذاتی).

پیر ما گفت به جز بود خدا بودی نیست

با ادب باش جز او شاهد و مشهودی نیست^۵

۱. ر.ک: مصباح الهدایه، ص ۵۲.

۲. ر.ک: ابن عربی، شجرة الکون، ص ۲۴.

۳. سلمان ساوجی، دیوان.

۴. گلشن راز، شیخ محمود شبستری.

۵. حسن زاده آملی، صد کلمه در معرفت نفس، ص ۸۷.

توحید و وحدت حق در عالم حاکم و تمام هستی را یکپارچه فراگرفته و پر کرده است. کثرات، ظاهر و پوسته حقیقتند. تفاوت ما با اهل معرفت این است که ما پوسته را می‌بینیم و آنان از این پوسته و زلف آشفته گذر کرده، وحدت را می‌نگرند. چنان که خواجه در بیتی خیال‌انگیز و پرفسون، رمزگونه آورده است:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم^۱

وجود حق، آب دریا است و پدیده‌ها امواج و حبابند. در نگاهی ظاهری حباب و امواج، اشیائی جدا و مستقل به نظر می‌رسند؛ اما با نظر دقیق روشن می‌شود که هر چه هست، آب است و باقی، جلوه‌ها و اشکال آب.

موج‌هایی که بحر هستی راست	جمله مر آب را حباب بود
گرچه آب و حباب باشد دو	در حقیقت حباب آب بود
پس از این روی هستی اشیا	راست چون هستی سراب بود

«توحید» در عرفان نظری بالاترین جایگاه را دارد و در عرفان عملی نیز کمال نهایی به شمار می‌رود. آخرین منزل و غایت آمال عارفین توحید است.

پنج. انسان‌شناسی (ولایت)

پس از توحید، مهم‌ترین رکن عرفان، انسان‌شناسی و شناخت موحد حقیقی است.^۲ در صدر اهل توحید چه کسی قرار دارد؟ جایگاه وی در عالم و نقشی که ایفا می‌کند چیست؟ فواید و برکاتی که برای مخلوقات دارد کدام است؟

۱. حافظ، دیوان، غزل ۳۱۹.

۲. ر.ک: تحریر تمهید القواعد، ص ۵۵.

رابطه‌اش با خالق و مخلوقات چگونه است؟ انسان‌شناسی به این پرسشها پاسخ می‌دهد.

در قرآن و روایات از جایگاهی بس رفیع برای انسان، به ویژه انسان کامل و موحد حقیقی سخن رفته است. در رأس این مقامات، قرآن به خلافت، ولایت، مظهریت اسماء و پذیرش امانت الهی اشاره کرده و احادیث معصومین علیهم‌السلام - که شرح و تفصیل قرآن است - نیز به طور عمیق به این مقامات پرداخته است. یکی از متون کامل روایی در این باب، «جامعه کبیره» است. در رأس قلّه انسانیّت و توحید، اهل بیت علیهم‌السلام و در زمان ما ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - بر فراز این قلّه ایستاده است.

امام صادق علیه‌السلام در توصیف انسان و مرتبه انسان کامل می‌فرمایند:

«انّ الصورة الانسانیة اکبر حجّة الله علی خلقه و هی
الکتاب الّذی کتبه بیده و هی الهیکل الّذی بناه بحکمته
و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من اللّوح
المحفوظ و هی الشّاهد علی کلّ غائبٍ و هی الحجّة
علی کلّ جاحدٍ و هی الطّریق المستقیم الی کلّ خیرٍ و
هی الصّراط الممدود بین الجنّة والنّار»^۱؛ «همانا
صورت و حقیقت انسانی، بزرگ‌ترین حجت و آیت الهی بر
خلایق و کتاب تکوینی اوست که حق تعالی با دستان خویش
آن را پدید آورد و خلقت و وجود او را با حکمت خویش

۱. فیض کاشانی؛ کلمات مکنونه، ص ۱۲۵، تفسیر صافی، ج ۱، ص ۷۳ با اندکی تفاوت؛ سید حیدر آملی، جامع الاسرار، ص ۲۹۸، ترجمه از سید جواد هاشمی.

استوار ساخت. انسان در بردارنده عوالم وجودی است (مجموعه پدیده‌ها در قلب او حاضر است) و عصارة آفرینش و نسخه مجمل و فشرده لوح محفوظ است که تمام اسرار و حقایق عالم در آن ثبت و جمع است. وی شاهد و ناظر بر همه مخلوقات و آگاه بر اسرار، حجت و دلیل الهی بر منکران و نزدیک‌ترین راه به خیر و کمال است؛ به طوری که برای رسیدن به کمال باید از کانال وی و از مسیر ولایتش عبور کرد. پل صراط که میان بهشت و جهنم کشیده شده، از حقایق و مظاهر وجودی وی است».

فتح این قله مرتفع و شکوهمند معارف که ولی الله صلی الله علیه و آله ترسیم فرمود، تنها با قدم شهود و عرفان میسر است، البته رسیدن به بلندای وجودی انسان کامل و خلیفه الهی برای غیر معصوم ممکن نیست؛ اما در مراتب پایین‌تر با عنایت حق، برای غیر معصوم نیز باب فیض گشوده است. اینک قرن‌هاست که بر فراز کهکشان لایتناهی ولایت، آخرین ذخیره الهی، بقیة الله الاعظم (عج) حضور دارد. امام رضا علیه السلام در پاسخ به سؤالات رأس الجالوت (عالم بزرگ یهود) با کلامی کوتاه و معجزه‌وار تعبیری در شأن انسان کامل و خلیفه الله دارد که عقل هیچ نابغه و فهم اندیشمندان را یارای هضم آن و رسیدن به کنهش نیست و عالم یهود را بی هیچ تعلق و درنگی به تسلیم واداشت و مسلمان کرد.

دهن آن است تو داری که چه شیرین سخن است

منبع آب حیات است و به نام دهن است^۱

در شرح این حدیث مختصر - که معجزهٔ قولی ولی الله است - کتابها نگاشته شده، اما حکایت همچنان باقی است.^۱ امام رضا علیه السلام با آوردن ضمیر جمع برای خود و یاد کرد از خویش با کلمهٔ «نحن»؛ (ما) اشاره می‌کند که حقیقت وجودی انسان کامل دارای گستره‌ای بی‌نهایت است و تمام مراتب خلقی و الهی را شامل می‌شود. عوالم و موجودات، از مراتب و اجزای وجود ایشان و مظاهر و کمالات نمایش یافتهٔ اویند. فوائد الرضویه در شرح این حدیث آورده است: «..قله ان يقول: «نحن» و یرید کافة الموجودات... فیانها القشر و هو لبها و الصّورة و هو معناها و الظاهر و هو باطنها بل هو الصّورة و المعنی و القشر و اللب و الظاهر و الباطن فروح الولی روح الكلّ و نفسه نفس الكلّ و جسمه جسم الكلّ^۲ كما ورد: ارواحکم فی الارواح و نفوسکم فی النفوس و اجسامکم فی الاجسام»^۳ «برای امام صحیح است که دربارهٔ خود «سخن» گوید و مقصودش مجموعهٔ موجودات باشد؛ چرا که موجودات، پوسته و امام مغز و حقیقت آنها، موجودات صورت و امام معنا و محتوای آنها، آنها ظاهر و امام باطن‌شان، بلکه امام خود صورت و معنا و پوسته و مغز و آشکار و نهان موجودات است؛ پس روح امام روح اعظم و روح تمام موجودات است و جان او جان همهٔ خلائق و جسم او پیکر خلائق است؛ چنان‌که [در زیارت جامعهٔ کبیره] آمده است: «روح شما اهل بیت در نهاد و روح عالمیان و جان شما در جان خلائق و جسم شما در پیکر موجودات حضور و جریان دارد».

۱. رک؛ قاضی سعید قمی، فوائد الرضویه، ص ۹؛ پاورقی ۱.

۲. فوائد الرضویه، قاضی سعید قمی، ص ۶۰.

۳. مفاتیح الجنان، زیارت جامعهٔ کبیره.

از منظر عرفان، انسان کامل و خلیفه‌الله چنین منزلت بی‌همتایی دارد. امام عصر علیه السلام خلیفه‌الله و انسان کامل روزگار ما در جایگاهی است که نظر به او نظر به تمام ملک و ملکوت، نگاه به او نگاه به همه اسماء و صفات حسنی حق، معرفت به او معرفت به سراسر ظاهر و باطن قرآن، شناخت او شناخت تمام هستی و اسرار نهفته در آن و تماشای جمال او تماشای همه حسن و کمالات الهی است.

اگر از خود با «نحن» یاد کند، جمیع مراتب وجود در قوس نزول و صعود و غیب و شهود و همه مظاهر لطف و قهر را که زیر مجموعه و اجزای وجودی اویند و در قلب مطلق و نامتناهی او حضور دارند شامل می‌شود.

شش. مجاهده و ریاضت

«مجاهده» و «ریاضت» عنصری اساسی در عرفان اسلامی است. عرفا بر این که بشر تنها در اثر تلاش پیگیر و مشقت بار می‌تواند به کمال حقیقی نایل آید اتفاق نظر دارند. برای رسیدن به توحید و شناخت حق باید به سیر و سلوک پرداخت و از مراتب و درجاتی گذشت.

برای رسیدن به کمال - که همان فنا و توحید است - لازم است تن به دشواری‌ها سپرد و از خواب و خوراک و راحت کاست و بر اعمال و اشتغالات معنوی افزود. چشم پوشی از شهوات و لذات، مبارزه با هواهای نفسانی که در بیان نبوی صلی الله علیه و آله «جهاد اکبر» نامیده شده، دل نبستن به جاه و مقام، گذشتن از نام و ننگ، بی‌اعتنایی به تعظیم و تحقیر دیگران، پالایش روح از علایق و رعایت هزاران نکته باریک‌تر از مو برای نیل به آستان حق و فنا در حق ضروری است.

چنان که پیامبر اسلام ﷺ فرموده‌اند:

«اعدی عدوک نفس الّتی بین جنییک».

مشکل عمده انسان نفس است، ریاضت دادن به آن به منزله تسلط و غلبه بر همه طاغوت‌ها و شکستن بت بزرگ است.^۱ شیخ ابوسعید گوید:
«همه وحشت‌ها از نفس است. اگر تو او را نکشی، او تو را بکشد».^۲

و این همان جهاد اکبری است که رسول خدا ﷺ پس از بازگشت از جنگی طاقت فرسا درباره آن به اصحاب فرمودند:

«شما از جهاد کوچک‌تر با موفقیت برگشتید، اما اکنون جهادی بزرگ‌تر پیش رو دارید».^۳

این سخن تعجب همگان را برانگیخت.

ای شهان کُشتیم ما خصم برون	ماند خصمی زان بتر در اندرون
کشتن این، کار عقل و هوش نیست	شیر باطن سخره خرگوش نیست
قوتی خواهیم ز حق دریا شکاف	تا به سوزن برکنم این کوه قاف
سهل شیری دان که صف‌ها بشکند	شیر آن است آن که خود را بشکند
تا شود شیر خدا از عون او	وارهد از نفس و از فرعون او

مجاهده باید در چارچوب احکام و موازین شرعی باشد. ذره‌ای عدول از شرع، انحراف از صراط مستقیم است. عدول از شرع هرچند به قصد مبارزه با نفس باشد، در حقیقت به نوعی تبعیت از نفس و افتادن در دام شیطان است.

۱. یثربی، عرفان نظری، ص ۴۳ - ۴۱.

۲. محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ص ۲۴۲.

۳. بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی ص ۱۵ - ۱۴.

هفت. فنا

بی‌تردید یکی دیگر از مسائل اساسی عرفان «فنا» است. از تفاوت‌های عرفان با سایر علوم این است که هدف در علوم دیگر فهم حقیقت است و هدف عرفان، فنا در حقیقت و اتصال وجودی با حق. مولوی گوید:

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست لیک در اول فنا اندر فناست
عارف بر اثر مجاهدت و سیر و سلوک از مرز «خود» گذشته، به حقیقت مطلق و نامحدود می‌رسد، به آن می‌پیوندد و در آن فانی می‌شود. فنا همان برداشته شدن «خود» بنده است. که جز همین حایل حجاب دیگری میان او و حضرت حق نیست.^۱

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم

گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل^۲

و عطار در این باب گوید:

چون به جان فانی شدی آسان به جانان ره بری

زان که از جان تا به جانان راه بس دشوار نیست^۳

فنا در عرفان عنصری اساسی بوده، در ادبیات عرفانی انعکاس وسیعی یافته است.

راه عشق او که اکسیر بلاست محو در محو فنا اندر فناست
فانی مطلق شود از خویشتن هر دلی که طالب این کیمیاست
گر بقا خواهی فنا شوکز فنا کم‌ترین چیزی که می‌زاید بقاست

۱. یحیی بشری، عرفان نظری، ص ۴۰، با اندکی تغییر.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۳۰۷.

۳. عطار، دیوان، غزل ۱۰۶.

گم شود در نقطه فای فنا هر چه اندر دو جهان کردند راست^۱

هشت. شهود و مکاشفه

عرفا در عین پذیرفتن علوم ظاهری و اذعان به ارزش عقل و تجربه، بر اصالت ارتباط حضوری تأکید داشته، علم حاصل از مکاشفات و مشاهدات قلبی را ترجیح می‌دهند. حواس ظاهری و قوای عقلی با ظاهر عالم سروکار دارد؛ ولی انسان از راه باطن خویش می‌تواند با حقیقت اشیا و حق تعالی ارتباط حضوری و شهودی پیدا کند. این هنگامی میسر می‌شود که آدمی از تعلقات ظاهری رها شده باشد. عارف از پنجره شهود و با قلب جهان نما به حقایق و اسرار هستی دست می‌یابد و می‌تواند آن را برای دیگران نیز بیان کند.

«حقایق دینی را از طریق عرفان بهتر می‌توان دریافت.

بدون تجربه شخصی و حضوری از دین نمی‌توان طعم

دین را چشید و از مواهب آن بهره برد. از سوی دیگر

بی هیچ تردیدی این تجربه‌های شخصی و ملاقات‌های

حضوری جز در شبستان عرفان امکان‌پذیر نیست؛

زیرا جز معرفت‌های قلبی، راهی برای دیدار حضوری

با حقایق هستی نمی‌توان یافت. مسلمانی؛ یعنی

دریافت قلبی و ملامسه با دین. هرچه جز این و کم‌تر از

این، ارزش پایدار و مغتنمی ندارد».^۲

۱. عطار، دیوان، غزل ۳۱.

۲. رک: رضا بابایی، مقاله اقبال لاهوری و تجربه عرفانی از دین، ص ۴، مجموعه مقالات کنگره اقبال و تجربه دینی.

رابطه عرفان و دین

دین سه لایه دارد:

۱. احکام عملیه: که فقه از آن بحث می‌کند و لایه بیرونی و ظاهر شریعت است؛

۲. اخلاق: که به فضایل و رذایل اخلاقی می‌پردازد. علم اخلاق عهده دار آن است و لایه میانی دین به شمار می‌رود.

۳. اعتقادات: شامل توحید، نبوت، معاد و امامت است. اصول دین را تشکیل می‌دهد. علوم مختلفی از جمله کلام، فلسفه و عرفان به آن می‌پردازند.

اعتقادات، رکن و لایه درونی دین و به تعبیری باطن و مغز دین است. عرفان عمیق‌ترین بینش را درباره اصول دین ارائه می‌کند و کامل‌ترین شناخت را فراروی انسان قرار می‌دهد؛ چون حاصل شهود و ارتباط مستقیم با حقایق هستی است. برخلاف علوم عقلی و غیر آن که به کمک مفاهیم و استدلال‌های ذهنی، ارتباطی غیر مستقیم برقرار می‌کنند «دین عرفانی و عرفان دینی گوهر حیات و آینه تمام‌نمای هستی است. دین در این منظر، گشاینده رازهای بسیاری است که به انگشت خرد و فلسفه نمی‌توان آن‌ها را گشود»^۱.

عرفان مد نظر ما جزئی از دین، ثمره دین و در چارچوب دین است. علاوه بر دستورات ظاهری دین - که در هر شرایطی لازم و واجب است - اگر به مسائل عمیق و باطنی دین نیز اهمیت ویژه داده شود، می‌توان به برخی

یافته‌ها و دریافته‌های قلبی و باطنی رسید. آری! با قلب، توحید، اسماء الهی، جهان اخروی و بسیاری حقایق دیگر قابل رؤیت خواهد بود. حقایق ظریف و عمیقی چون اخلاص، حضور قلب در عبادات به ویژه نماز، مراقبه و حضور، عشق به حق و اولیای الهی (اهل بیت علیهم‌السلام)، مبارزه با نفس و خواهش‌های نفسانی؛ مانند حبّ شهرت، ریاست، مال و شهوت، شرک، تکبر و... باید توجه داشت که نباید لحظه‌ای و ذره‌ای از چارچوب دین و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام فاصله گرفت که به سقوط و انحراف می‌انجامد.

انحرافات صوفیه

اصطلاح «صوفی» و «تصوّف» در فرهنگ و جامعه اسلامی شهرت خاصی دارد. بسیاری «تصوّف» و «عرفان اصیل دینی» را یکسان و به یک معنا به کار می‌برند. انصاف این است که باید سرنوشت عرفان اصیل و دینی را از تصوّف و صوفی‌گری جدا کرد. اگر چه جریان تصوّف دیدگاه‌های صحیح و حقی نیز دارد؛ ولی اهل آن در بسیاری افکار و اعمالشان دچار انحراف شده، از صراط مستقیم دین بیرون رفته‌اند. هرچند احتمال دارد افرادی به دلیل جهل در دام تصوّف گرفتار آمده باشند؛ اما اشخاص بسیاری نیز دانسته، عرفان، مجاهده و مبارزه با نفس را پوششی بر نفس پرستی و معصیت خویش قرار داده، تحت لوای عناوینی زیبا و شورانگیز به بندگی نفس و ابلیس سرگرمند؛ انحرافات واضح و قطعی - که برخی از آنها برخلاف ضروریات و بدیهیات دین است - و با هیچ توجیه و منطقی پذیرفته نیست. موسیقی حرام، رقص، معاشقه‌های

حرام، ترک تکلیف شرعی و سبک شمردن احکام شریعت، بی‌تردید خلاف شرع و مردود است؛ نه با موازین دین و کتاب و سنت مطابقت دارد و نه در آن سنخیتی با سیره عملی معصوم علیه السلام به چشم می‌خورد. و نه تنها کسی را به حق نزدیک نمی‌کند، بلکه باعث دوری و محرومیت فزون‌تر هم می‌شود. بسا با فریب و حیلی که شیطان مکار و نفس مکاره‌تر انجام می‌دهند، قضیه مشتبه شده و تشخیص حق از باطل، دشوار شود. مهم‌ترین عامل انحراف و سقوط آن‌ها فاصله گرفتن از سیره عملی و علمی ائمه اطهار علیهم السلام است. ثمره عرفان اصیل دینی، مرحوم قاضی، مرحوم آیت‌الله شاه آبادی، علامه طباطبایی، امام خمینی و فرزاندانی از این دست است که تقوا، عبودیت، پاکی و عشق به خدا و اهل بیت علیهم السلام بارزترین ویژگی آن‌هاست و ساحت آنان از هر نوع انحراف جماعت صوفیه مبرا است.

آن چه گذشت، عصاره‌ای از عرفان نظری بود و آن چه در پی خواهد آمد، اشاراتی کوتاه و شاید گویا به فضایل «مهدوی» و بیان جامعیت آن امام‌گرامی است. به ظاهر، سخن در یکایک فضیلت‌های بی‌پایان ولی عصر (عج) است؛ اما به واقع درباره بهره‌مندی همه فضیلت‌های ممکن از وجود لایتناهی انسان کامل و خلیفه الهی سخن خواهیم گفت.^۱

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است

فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند^۲

۱. ر.ک: رضا بابایی، علی انسان جامع، ص ۱۵.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۹۰.

فصل دوم

خلافت الہی

فلسفه آفرینش

چرا خداوند انسان و جهان را آفرید؟ در پاسخ این پرسش بنیادین، هر یک از مکاتب مختلف فلسفی و کلامی پاسخی ارائه کرده‌اند؛ لکن همه نگاهی سطحی و زمینی به ماجرا داشته‌اند، بدین معنا که نظر به نیاز خلق و سعادت و تکامل خلائق داشته‌اند. برخلاف بینش عرفانی که نگاهی عمیق و لطیف به قضیه دارد. از دیدگاه عرفانی علت آفرینش نه سود بردن خالق است، نه بهره رساندن به مخلوق.

نظر عرفا^۱

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد زُخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد^۲

۱. ربک: سعید رحیمیان، تجلی و ظهور در عرفان نظری، ص ۱۳۵ - ۱۳۳ و ص ۳۳۰ - ۳۱۹ و یشریبی، فلسفه عرفان، ص ۶۳ - ۵۶.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۵۲.

خدا بود و چیزی با او نبود.^۱ پیش از آن که چیزی بیافریند، غرق در جمال شورانگیز و حسن بی‌پایان خود بود. رخ زیبای خویش را به تماشا نشسته بود و به چهره نکویش عشق می‌باخت. قاعده این است که هر جا «زیبایی» باشد، عشق و دلربایی را به دنبالش می‌آورد. عشق زاییده و دنباله‌رو زیبایی است، حتی اگر عاشق دیگری در کار نباشد، نکورویان و پری‌وشان به حسن و جمال خویش می‌نازند و دل می‌بازند. در این هنگام آنان خود عاشق خویشند. در ذات زیبارویان خودنمایی و جلوه‌گری هست. هر جا زیبارو و صاحب جمالی هست، شهره شهر و آفاق شده، هزاران عشق و فراق و فسون از خود به جا خواهد گذاشت. از این رو شاهد ازلی خواست که نقاب از رخ شهر آشوب خویش برداشته، آن را آشکار سازد و آفرینش و خلاقیت را آینه جمالش گرداند. میل داشت حسن روزافزون خویش را در آن‌ها تماشا کند. دست به خلقت زد تا صورت و قامت خویش را در آینه موجودات بنگرد که به گفته «ابن عربی» تماشای جمال خویش در آینه لطفی دیگر دارد.^۲

آری! مه‌رویای عنایتی ویژه به جلوه‌گری و عشوه‌فروشی دارند.

ولی زان جا که حکم خوب‌رویی است

ز پرده خوب‌رو در تنگ‌خویی است

نکو رو تاب مستوری ندارد

چو در بندی سر از روزن برآرد^۳

۱. حدیث نبوی: «كان الله و لم يكن معه شيء»؛ بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۲۳۳؛ کنز العمال ج ۱، ص ۳۷۰؛ سید حیدر آملی، جامع الاسرار، ص ۵۱. رک: محمد شجاعی، معاد، ج ۱، ص ۱۱۲.
 ۲. شرح فصوص الحکم قیصری، ج ۱، فص آدمی، ص ۱۶۰.
 ۳. جامی، یوسف و زلیخا.

پس راز آفرینش و پیدایش انسان و جهان، عشق حق به جمال خویش است. عشق او به خود نیرومندترین عشق در عالم^۱ و ریشه تمام جذبه‌ها، حرکت‌ها و پدیده‌های مادی و غیر مادی در مجموعه هستی است، چنان که مولوی می‌گوید:

دور گردون‌ها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
دیگران بدانند یا ندانند، خواسته یا ناخواسته، هر کار و تلاشی که می‌کنند، برخاسته از عشق الهی و به سوی اوست. هر عشقی، چه آگاهانه چه ناآگاهانه، پرتو و جزئی از عشق حقیقی الهی است، چنان که جامی بدان اشاره دارد:

دلی کو عاشق خوبان دلجوست اگر داند وگر نی عاشق اوست
حتی اگر کسی عاشق رخ زیبایی می‌شود، در واقع عاشق حق است و عشقش در چارچوب عشق ازلی و ابدی الهی قرار داد. چنین عشقی در نگاهی دقیق و شهودی، عشق حق به خودش است که از این مظهر سر برآورده است؛ چرا که هر جا حسنی است، شعاعی از حسن و جمال شاهد ازلی است. هر جذبه و حسنی، اگرچه مجذوب و عاشق هم توجه نداشته باشند، در حقیقت نشانی است از جذبه و حسن الهی. شمس مغربی سروده است:

من که در صورت خوبان همه او می‌بینم
تو مپندار که من روی نکو می‌بینم
نیست در دیده من هیچ مقابل همه اوست
تو قفا می‌نگری من همه رو می‌بینم

۱. ابن سینا در این زمینه می‌گوید: «اجل مبهج بشیء هو الاول بذاته...؛ مسرورترین و عاشق‌ترین اشیا حق تعالی است به ذات خویش...». اشارات، ج ۳، ص ۳۵۹.

هر کجا می‌نگرد دیده بدو می‌نگرد

هر چه می‌بینم از او جمله بدو می‌بینم

تو به یکسوش نظر می‌کنی و من همه‌سو

تو ز یکسو و منش از همه سو می‌بینم

می‌باقیست که بی‌جام و سبو می‌نوشم

عکس ساقیست که در جام و سبو می‌بینم

گاه با جمله و گه جمله از او می‌دانم

گاه او جمله و گه جمله در او می‌بینم

حب و عشق به خود، زیباروی ازلی را بر آن داشت تا آینه‌سازی کند.

دوست داشت زیبایی و فسونگری‌اش را در آینه بنگرد، پس آینه‌ها را آفرید.

مخلوقات آینه‌هایی هستند که جمال و کمال او را به بازار تماشا آورده‌اند؛ پس

او هم عاشق است و هم معشوق؛ عاشق خود، معشوق خود.

عاشق و معشوقه و عشق است او

کیستی تو چون همه یار آمده است؟^۱

دیگران تنها آینه‌هایی برای نمایش رخ تماشایی اویند و بس. همه می‌دانند که

نکورویان و فسونگران دلبستگی خاصی به آینه دارند:

من از دلبستگی‌های تو با آینه دانستم

که بر دیدار طاقت سوز خود عاشق‌تر از مایی^۲

از این رو، در دیدگاه عرفان وجود حقیقی فقط از آن اوست و وجود دیگران

مجازی و پرتویی از وجود حقیقی وی است. اگر کسی برای خود یا دیگران

وجودی مستقل تصور کند یا خود را عاشق حقیقی حق بداند، پندار و خیالی

۱. عطار، دیوان، غزل ۵۶.

۲. رهی معیری.

بیش نیست. اگر کسی عاشق دیگری شود، این عشق در حقیقت پرتو و شعاعی از عشق حق است به خودش، به عبارت دیگر، جمیل مطلق از پشت پرده مظاهر به جمال خود عشق می‌ورزد، پس در هر عشقی عاشق اوست، معشوق اوست، عشق هم اوست و غیری در کار نیست.

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد^۱

اما این عشق در آینه وجود این شخص تابیده و او آن را از آن خود می‌بیند. کمالاتی که انسان را جذب می‌کنند و آدمی برای به دست آوردن آنها تلاش می‌کند، عبارتند از: زیبایی، قدرت، ثروت، علم و... بدیهی است که جمال مطلق، علم، قدرت و ثروت مطلق، همه از آن حق، بلکه تمام حسن و کمال و علم و قدرت و دارایی اوست. جز او کسی استقلال و مالکیت ندارد. در عالم جز حق تعالی غیری نیست تا چیزی را به خود نسبت دهد. وجود حق همه جا را فرا گرفته و همه چیز انوار و پرتوها و مظاهر اویند. عرفا می‌گویند: «لیس فی الدار غیره دیار»^۲؛ «چیزی و جنبنده‌ای در عالم جز او نیست». وقتی در حضور یکی از عرفا این روایت نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خوانده شد که «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ»^۳؛ «پیش از آفرینش، خدا بود و غیر از او کسی نبود» گفت: «و الان کماکان»^۴؛ «حال هم اوضاع چنین است».

۱. حافظ، دیوان، غزل ۱۵۲.

۲. حافظ می‌گوید:

«حافظ طمع برید که بیند نظیر تو»

دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن»، غزل ۳۹۴.

۳. جامع الاسرار، ص ۵۱، بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۲۳۳؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۰.

۴. ابن فناری، مصباح الانس، ص ۲۶؛ فتوحات، ج ۱، ص ۲۹۲؛ به نقل از مصباح الهدایة.

جز او در عالم کسی حضور و سلطنت ندارد. او دریاست و مخلوقات کف و حباب روی آن؛ اما به دلیل حجاب‌هایی که ما را فرا گرفته و مانع از دیدن عمق حقیقت هستند، وجود و کمالات آن را به خود یا دیگران نسبت می‌دهیم.^۱

حافظ به این مطلب بارها اشاره می‌کند که حسن و کمال حق تعالی به عالم و از جمله به انسان تابیده؛ ولی ما تصوّر می‌کنیم این حسن و کمال از آن خود ما است و از صاحب صورت غافلیم. اگر زیبارویی مقابل آینه بایستد و صورت زیبایش در آینه بیفتد، آینه حق ندارد بگوید: من زیبایم؛ چون زیبایی مال دیگری است. این ماجرای روزمره و لحظه به لحظه زندگی ما است. لسان‌الغیب این واقعیت را با مهارتی سحرانگیز به نظم کشیده است:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد^۲

تمام عالم به جام تشبیه شده است. اگر کسی ظروف بلور و صیقلی را در دست گیرد، عکسش در آنها منعکس می‌شود. تمام عالم جامی است که

۱. ر.ک: تحریر تمهید القواعد، ص ۳۷.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۱۱.

عکس و انوار خداوند در آن افتاده است. از جمله عالم، خود انسان و جان او است که عکس حق تعالی در آن افتاده است؛ پس اگر در عالم و وجود انسان، قدرت، علم، زیبایی، حیات، اراده و هر کمال دیگری وجود دارد، جلوه زیبایی و انوار خیره کننده حق تعالی است که بر آن تابیده است. ما به اشتباه این کمالات را به خود و دیگری نسبت می‌دهیم و صاحب اصلی تصویر را نادیده می‌انگاریم. این ماجرا برای اهل سلوک و بصیرت واضح‌تر اتفاق می‌افتد. برای روشن‌تر شدن این موضوع، ماجرای را در این‌جا ذکر می‌کنیم:

داستانی شگفت

«آقا جمال گلپایگانی»^{رحمه‌الله} از مراجع و عرفای معاصر است که حدود ۴۰ سال پیش مرحوم شد. در اصفهان هم درس و هم بحث آقای بروجردی^{رحمه‌الله} بود. ابتدا در اصفهان تحصیل کرد و سپس به نجف رفت. در اصفهان شاگرد «جهانگیر خان قشقایی» و «آخوند کاشی» بود که هر دو از فلاسفه و عرفای اصفهان بودند. در نجف شاگرد «آقا سید احمد کربلایی» بود. آقا جمال به یکی از شاگردان خود می‌گوید:

«ایامی که در نجف خدمت استاد سید احمد کربلایی و

تحت تربیت وی بودم، روزی به زیارت امام علی^{علیه‌السلام}

مشرف شدم. از حرم که بیرون آمدم، مکاشفه‌ای صورت

گرفت و پرده‌ها کنار رفت. دیدم تمام عالم را من فیض

می‌دهم؛ یعنی حیات و مرگ همه موجودات، روزی،

علم، قدرت و تمام حرکات و افعال آن‌ها از من است.»

این جاست که عارف عکس حق و کمالات او را در خود و از خود می بیند. برخی فریب می خورند؛ ولی عارف کامل و وارسته‌ای چون آقا جمال بسیار هشیار است. در ادامه می گوید:

«در عین این که می دیدم تمام عالم را فیض می دهم و پا
برجا نگه داشته‌ام، می دانستم که اشتباه است و باید
سری در کار باشد.»

معلوم می شود مکاشفه نوعی آزمایش برای افراد نیز هست تا روشن شود چگونه با آن برخورد می کنند. به راستی ظرفیت آقا جمال قابل توجه است. با این که چنین مکاشفه بزرگی برایش پیش آمده؛ ولی در عین حال خود را گم نمی کند و می فهمد این صحنه اشتباه است. می گوید:

«رفتم خدمت استاد آقا سید احمد کربلایی و گفتم:
«چنین حالی دارم». استاد فرمود: «چرا آمدی نزد من؟!
برو نزد خود امیرالمؤمنین علیه السلام» رفتم حرم توّسل کردم و
خواستم که این حال را از من بگیرد. هر چه توّسل و
گریه کردم، درست نشد. تا دو سه روز این حال را
داشتم. خیلی ناراحت بودم تا این که حضرت به دلم
انداخت (به نوعی الهام شد) که به حرم حضرت موسی
بن جعفر در کاظمین بروم. به سوی کاظمین حرکت
کردم. هوا سرد بود. وارد کاظمین شدم. جایی نرفتم و
مستقیم به حرم رفتم. خلوت بود. فرش های جلوی
ضریح را جمع کرده بودند. رفتم و صورتم را گذاشتم

روی زمین و استغاثه و توسل کردم. به قدری گریه کردم که هنوز سر برنداشته، دیدم حالم عوض شد. حالم تبدیل به حال توحیدی بسیار عمیق و بلندی شد. مشاهده کردم به اندازه پرکاهی هم در عالم قدرت ندارم و منشأ هیچ چیزی نیستم و هر چه هست، حق تعالی است. متوجه شدم در حالت قبل عکس و جلوه حق به قلبم تابیده بود. دیدم که حیات، قدرت، علم، حرکت و... همه از اوست. از امام کاظم علیه السلام تشکر کردم و بعد از زیارت و نماز برگشتم. تا ۷، ۸ روز در نجف این حال را داشتم. بعد از ۷، ۸ روز به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم. پس از زیارت حالی به من دادند، بسیار بالاتر از آن چیزی که در کاظمین به دست آوردم. این حالت به گونه‌ای سنگین بود که هنگام بازگشت، داخل کوچه سر را روی دیوار گذاشتم و نمی‌توانستم راه بروم. مدتی فقط ایستاده بودم. ماجرا را برای هیچ کس نقل نکردم.^۱

معلوم می‌شود که چرا بار اول علی علیه السلام جوابش را نداد. کلاس مقدماتی را امام کاظم علیه السلام برایش گذاشت و کلاس تکمیلی را امیرالمؤمنین علیه السلام. آری! این چنین دست شیعیان را می‌گیرند و پله پله به سوی کمال و سعادت نهایی می‌برند.

۱. سید نعمت الله حسینی، مردان علم در میدان عمل، ج ۴، ص ۳۰۴، با تغییر و اضافات.

در حدیث قدسی معروف میان عرفا آمده است: حضرت داود علیه السلام انگیزهٔ آفرینش جهان را از خداوند متعال سؤال می‌کند. چنین پاسخ می‌شنود: که «**كُنْتُ كَتْرًا خَفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ**»^۱؛ «گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم. پس خلایق را آفریدم تا شناخته شوم و به من معرفت پیدا کنند». خداوند معشوق خویش و معشوق همهٔ آفرینش است و آفرینش وسیلهٔ ظهور و معرفت خلق به اوست.^۲ جامی تمام مطالب گذشته را راجع به فلسفهٔ آفرینش استادانه به نظم کشیده است:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود به کنج نیستی عالم نهان بود
 وجودی بود از نقش دویی دور ز گفت‌وگوی مایی و تویی دور
 جمالی مطلق از قید مظاهر به نور خویشتن بر خویش ظاهر
 دلارا شاهی در حجلهٔ غیب مبرّاً ذات او از تهمت عیب
 نه با آیینه رویش در میانه نه زلفش را کشیده دست شانه
 نوای دلبری با خویش می‌ساخت قمار عاشقی با خویش می‌باخت
 ولی زان جا که حکم خوب‌رویی است ز پرده خوب‌رو در تنگ خوویی است
 نکورو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن برآرد

۱. بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۱۹۹. این سخن معروف به عنوان حدیث قدسی مشهور است؛ لکن در حدیث بودن آن تشکیک شده است، در صورتی که حدیث هم نباشد از جهت محتوا و معنا صحیح است و پشتوانهٔ متقن قرآنی ضعف سند در آن را جبران می‌کند. این حدیث بیانگر مضمون این آیه است: «اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»؛ (طلاق، ۱۲). این آیه هدف از خلقت را معرفت انسان به قدرت و علم مطلق خداوند می‌داند. نیز آیهٔ مبارکه: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات، ۵۶) که برخی مفسران آن را به معنای «معرفت» گرفته و گفته‌اند: هدف آفرینش جن و انس شناخت حق تعالی است. ر.ک: تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۱۴۰، آیت الله جوادی آملی.

۲. یحییٰ یثربی، عرفان نظری، ص ۴۸ - ۴۷، با تصرّف.

نظر کن لاله را در کوهساران
 کند شق شقه گل زیر خارا
 تو را چون معنی‌ای در خاطر افتد
 نیاری از خیال آن گذشتن
 چو هر جا هست حسن، اینش تقاضاست
 برون زد خیمه ز اقلیم تقدس
 از او یک لمعه بر ملک و ملک تافت
 ز هر آینه‌ای بنمود رویی
 همه سبوحیان سبوح گویان
 ز ذرات جهان آینه‌ها ساخت
 از این لمعه فروغی بر گل افتاد
 رخ خود شمع زان آتش برافروخت
 ز نورش تافت بر خورشید یک تاب
 ز رویش روی خود آراست لیلی
 لب شیرین شکرریز بگشاد
 جمال اوست هر جا جلوه کرده
 سر از جیب مه کنعان برآورد
 به هر پرده که بینی پردگی اوست
 به عشق اوست دل را زندگانی
 دلی کان عاشق خوبان دلجوست
 الا تا در غلط نافتی که گویی
 که چون خرم شود فصل بهاران
 جمال خود کند زان آشکارا
 که در سلک معانی نادر افتد
 دهی بیرون ز گفتن یا نوشتن
 نخست این جنبش از حسن ازل خاست
 تجلی کرد بر آفاق و انفس
 ملک سرگشته خود را چون فلک یافت
 به هر جا خاست از وی گفت‌وگویی
 شدند از بی‌خودی سبوح جویان
 ز روی خود به هر یک عکس انداخت
 ز گل شوری به جان بلبل افتاد
 به هر کاشانه صد پروانه را سوخت
 برون آورد نیلوفر سر از آب
 ز هر مویش ز مجنون خاست میلی
 دل از پرویز برد و جان ز فرهاد
 ز معشوقان عالم بسته پرده
 زلیخا را دمار از جان برآورد
 قضا جنبان هر دلبردگی اوست
 به شوق اوست جان را کامرانی
 اگر داند و گرنی عاشق اوست
 که از ما عاشقی از وی نکویی

تـویـی آیـنـه او آیـنـه آرا تـویـی پـوشـیدـه و او آشکارا
 چو نیکو بنگری آینه هم اوست نه تنها گنج بل گنجینه هم اوست
 همان بهتر که ما در عشق پیچیم که بی این گفت‌وگو هیچیم و هیچیم^۱
 عالم نمایشگاهی از آینه‌ها و آیات حق و نشانه‌های اوست. مأموریت و فلسفه
 وجودی همه خلایق نشان دادن اوست. به تصریح قرآن سراسر آفرینش آیات
 و نشانه‌های الهی است. نکته‌ای که نباید از آن غافل ماند این است که اگر چه
 همه موجودات آینه و آیات اویند و جمال و کمال او را نشان می‌دهند؛ ولی این
 نمایش در همه به یک اندازه نیست. هر موجودی به اندازه ظرفیت و توانایی
 خود رخ یار را آشکار می‌سازد. مطلب اساسی این است که در این بازار تماشا
 و نمایشگاه آینه‌ها، بزرگ‌ترین انعکاس و نمایش از آن انسان بوده و
 انسان بزرگ‌ترین آینه و آیه حق است، از این رو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
 فرمودند:

«من رأنی فقد رای الله»^۲؛ «رؤیت و مشاهده من عین

رؤیت و مشاهده حق تعالی است».

و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«معرفة بالتورانية معرفة الله و معرفة الله بالتورانية

معرفة»^۳؛ «شناخت حقیقی و نورانی من عین شناخت

خداست و شناخت کامل و نورانی حق عین شناخت من

است».

۱. جامی، مقدمه یوسف و زلیخا.

۲. سید حیدر آملی، جامع الاسرار، ص ۲۳۰ و ۲۸۰؛ بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۲۳۴.

۳. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱، باب ۱۴.

جانشینی انسان برای خداوند

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش

خـیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد

از آن جا که جمال و جلال حق بی‌نهایت است، آینهٔ انسانی هم باید

بی‌نهایت باشد تا بتواند آن را نشان دهد. همین ویژگی ممتاز و منحصر به فرد

باعث شده رابطهٔ آدمی با خالقش ویژه و اختصاصی باشد و جایگاه خاصی در

نظام آفرینش و میان مخلوقات پیدا کند. انسان با این استعداد می‌تواند مظهر و

نمایشگر همهٔ کمالات و صفات الهی گردد؛ رتبه‌ای اختصاصی که هیچ

موجودی را بدان راه نیست. در رأس این مقامات، منصب خلافت و جانشینی

حق تعالی است.

یکی از عمیق‌ترین و شورانگیزترین موضوعات قرآن و معارف اسلامی

«خلافت» است که پس از توحید مهم‌ترین و در عین حال شیرین‌ترین

موضوع «انسان‌شناسی» است. این موضوع اساسی از گستره و ژرفای خاصی

برخوردار است. آیات و روایات فراوانی نیز از آن سخن گفته‌اند. یکی از

آشناترین آیات قرآن می‌فرماید: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ

خَلِيفَةً»^۱ «زمانی را بیاد آر که پروردگار تو خطاب به ملائکه فرمود تصمیم دارم

جانشینی را در زمین برای خودم قرار دهم». تأکید و لحن ویژهٔ آیه نشانگر این است

که تعیین خلیفه بسیار جدی و مهم بوده است؛ از این رو اعلان عمومی شده^۲

و علاوه بر ملائکه به اطلاع سایر موجودات هم رسیده است. تا آن زمان

۱. بقره (۲)، ۳۰.

۲. رک: تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۱۷؛ جواد آملی، تفسیر موضوعی قرآن، ج ۶، ص ۱۲۵.

چنین موجودی خلق نشده بود و کسی این توان و استعداد را نداشت. حافظ
ماجرا را به تصویر کشیده است:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعة کار به نام من دیوانه زدند^۱

اصل خلافت و شخصیت خلیفه از اسرار نهفته است. آن قدر رفیع و

پیچیده است که ملائکه هم از آن آگاهی ندارند؛ از این رو در این باره از خدا

سؤال می‌کنند و تسبیح و تقدیس خود را مطرح می‌نمایند. «قالوا اتجعل فیها

من یُقصدُ فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و تقدس لک قال انی أعلم

ما لا تعلمون»؛^۲ «ملائکه گفتند: آیا می‌خواهی کسی را در زمین قرار دهی که فساد و

تباهی کند و خونریزی نماید؛ در حالی که ما خودمان تو را تسبیح و تقدیس و عبادت

می‌کنیم؟» خداوند در پاسخ فرمود: «همانا من اسراری می‌دانم که شما از آن

بی‌خبرید». وجود چنین موجودی با این اوصاف و ویژگی‌ها تا آن زمان سابقه

نداشته، در باور کسی نمی‌گنجید. بسیار سنگین و شگفت می‌نمود. همه

مبهوت و نگران انتظار می‌کشیدند. آمدن خلیفه شوری برانگیخت و فتنه و

غوغایی به پا خاست:

جهان از فتنه و آشوب یک چندی برآسودی

اگر نه روی شهر آشوب و چشم فتنه انگیزت^۳

۱. حافظ، دیوان، غزل ۱۸۴.

۲. بقره، (۲) ۳۰.

۳. سعیدی، کلیات، غزل ۳۸.

خلیفه‌الله آینه‌نمایشگر الهی و دلرباترین آینه‌حق بود. تمام جمال و جلال خداوند را آشکار می‌ساخت و در معرض تماشای حق تعالی و موجودات قرار می‌داد. چنین حسن شورانگیز و استعداد حیرت‌آوری کس ندیده بود. او می‌آمد تا سرور خلایق و گل سرسید بوستان آفرینش گردد و به اذن الهی ولی و سرپرست سایرین باشد. ملائکه از این اسرار و ویژگی‌های خلیفه بی‌خبر و از درک و تصور آن ناتوان بودند. بدین جهت از خداوند سؤال کردند و عبادت خود و افساد و خونریزی آدمی را یادآوری نمودند، بی‌خبر از این که تسبیح و تقدیس صرف، نقص است. آن‌ها تک‌بُعدی بودن خود را نمی‌دانستند. از سوی دیگر خداوند می‌خواست موجودی بیافریند که علاوه بر تسبیح و تقدیس، هنرهای دیگری هم داشته باشد و مسیر عبودیت و معرفت را با اختیار خود و عاشقانه بپیماید و معشوق حق تعالی گردد.

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز^۱

به زودی خداوند آن‌ها را متوجه اشتباه و نقصشان می‌کند و به اقرار بر عجز خویش و شایستگی آدم برای خلافت و سروری وا می‌دارد. و آن هنگامی است که خلیفه جلوه‌ای می‌کند و گوشه‌ای از هنر و توانایی خویش را آشکار می‌سازد و همگان را در حیرت و تحسین فرو می‌برد. سر به سجده و تعظیم او فرود می‌آورند

پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه

وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی^۲

۱. حافظ، دیوان، غزل ۲۶۶.

۲. حافظ، غزل ۴۳۳.

این حکایت، ماجرای یوسف و زلیخا را در ذهن تداعی می‌کند؛ آن گاه که زنان مصر زلیخا را سرزنش کردند که چرا شیفته و بی‌قرار برده‌ای گمنام شده و اعتبار و منزلت خود را به باد داده است. زلیخا می‌دانست که با استدلال و بیان سز دلدادگی خود نمی‌تواند آن‌ها را خاموش سازد؛ از این رو تدبیری اندیشید تا آن‌ها خود سیمای ساحر و دلفریب یوسف را تماشا کنند و دست از نکوهش بردارند. زنان مصر را در مجلسی گرد آورد. به دست هر یک چاقو و ترنجی داد تا مشغول پوست‌کندن و خوردن شوند. ناگهان یوسف را وارد مجلس کرد. زنان بی‌اختیار محو زیبارویی و فسونگری معشوق زلیخا شدند و به جای ترنج انگشتان خود را می‌بریدند. آب ترش ترنج بر زخمها می‌ریخت، ولی مسحور و بهت زده از خود بی‌خود شده بودند. زلیخا را تصدیق کردند و از ملامت و سرزنش شرمنده شدند.

باری، آن گاه که فرشتگان برتری حیرت‌انگیز و دلربایی خیال‌انگیز انسان کامل را تماشا کردند، آرام و قرار یافتند. هنرنمایی خلیفه الهی ملائکه را به تسلیم واداشت و خود زبان به تحسین گشودند.

حق تعالی را تصدیق و شاهکارش را تکریم نمودند و اقرار کردند: ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾^۱؛ «تو پاک و منزهی، جز آنچه تو خود به ما تعلیم داده‌ای چیزی نمی‌دانیم». به فرمان حق تعالی به سجده افتادند و جانشینش را تعظیم کردند. چه نیکو سروده است سعدی:

تو از هر در که بازایی به این خوبی و زیبایی

دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی

ملامت گوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد
در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی
به زیورها بیارایند وقتی خوب رویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
تو با این حسن نتوانی که روی از خلق در پوشی
که همچون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی^۱
البته مراد از آدم که مسجود فرشتگان شد، شخص آدم عليه السلام و شخصیت
حقیقی او نیست، بلکه شخصیت حقوقی و مقام و جایگاه انسانیت است که در
درجه اول و در صدر آن اهل بیت عليهم السلام قرار دارند.^۲ سایر انبیا و اولیا از شاگردان
و مظاهر کمالات آنها بوده، جدا از انتساب اهل بیت عليهم السلام شخصیتی مستقل
ندارند و فانی در ذات آنها و اشعهای از وجود آنهایند.^۳ در این باره در آینده
بیشتر سخن خواهیم گفت.

از آن چه درباره آدم و فرشتگان گفته شد، روشن می شود که تنها راه
تکامل، مسیر انسانیت است. فرشته و غیر فرشته اگر بخواهند به کمال نهایی
خود باریابند، باید اصول کلی آدمیت را فراهم آورند و از کانال انسان راه کمال
را بیمایند. حافظ در غزلی بلند می گوید.

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آن جا طینت آدم مخمر می کنند^۴

۱. سعدی، کلیات، غزل ۵۰۱.

۲. ر.ک: تفسیر تسنیم، ج ۳.

۳. ر.ک: مصباح الهدایه، ص ۸۳.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۱۹۹.

یعنی فرشتگان دریافتند که ظرفیت می وصال تام را ندارند و ناچار باید از پیمانۀ آدم مدد گیرند. در این راه افلاکیان و ساکنان ملکوت با بشر خاکی و زمینی همسفرند.^۱

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند در این میان ابلیس - که استاد ملائکه بود - برتری و شایستگی انسان را دریافت، لکن حسد و کبر مانع از پذیرش حق و اطاعت امر الهی شد، البته ابلیس یک چیز را نفهمید و آن این که آدم فقط آینۀ حق تعالی بود و همچون کعبه جهت و مسیر سجده را می نمایاند. مسجود حقیقی، خداوند متعال بود. به تعبیر عارف بزرگ «الهی قمشہای»، شیطان قادر نبود رخ حق را در آینۀ آدم ببیند:

جرمش این بود که در آینہ عکس تو ندید

ورنه بر بوالبشری ترک سجود این همه نیست^۲

درجات خلافت

هر موجودی که کمال و حسنی از اسماء و صفات الهی را نشان دهد، به همان مرتبه خلیفه و جانشین خداست؛ به عنوان مثال گل زیبا پرتویی از زیبایی حق تعالی را هویدا ساخته و آینۀ کوچکی است که بخشی کوچک از کمال خداوند را نشان می دهد و به همین میزان خلافت خدا را داراست. موجودات هر چه پیچیده تر باشند، صفات بیشتری از خالق خود را آشکار می سازند و خلافتشان

۱. رک: تفسیر موضوعی، ج ۶، ص ۲۲۳.

۲. دیوان الهی قمشہای.

کامل تر است. ملائکه هم آینه‌ای عریض و طویلند که بسیاری از اسماء و صفات الهی را انعکاس می‌دهند. با این بیان، پیش از انسان خداوند خلیفه‌هایی داشته است؛^۱ ولی در عین حال آیه خلافت می‌گوید: «همانا من اراده کرده‌ام خلیفه و جانشینی برای خود تعیین کنم». سرش این است که اراده خداوند بر تعیین خلیفه‌ای کامل و تمام عیار است، به طوری که مابقی را تحت خلافت و ولایت خود بگیرد. همگی آنان آن قدر نقص دارند که از نظر خداوند خلیفه به شمار نمی‌روند؛ زیرا آینه‌هایی هستند کوچک که تنها بخشی اندک از چهره دلفریب معشوق ازلی را می‌نمایانند. آینه تمام قدی که رخ و قامت رعناى دوست را بی‌کم و کاست به تماشاگذارد، نیامده بود. کوتاه سخن این که خداوند اراده فرمود جانشینی برای خود بیافریند که به فرموده امام عصر علیه السلام چنین باشد:

﴿ لا فرق بینک و بینهم الا أنهم عبادک و خلقک ﴾^۲؛

«هیچ فرقی بین خدا و خلفای او نیست، جز این که او

خداست و آنها بنده اویند»

وگرنه در سایر کمالات و صفات مشترکند، به عبارت دیگر هر کمالی که حق تعالی دارد، آن را به خلیفه‌اش نیز بخشیده است؛ برای مثال: خداوند علیم است و تمام علمش را در اختیار خلیفه‌اش قرار داده است. رحمان و رحیم است، او را نیز چنین کرده است و... اصولاً معجزات و کرامات انبیا و ائمه علیهم السلام

۱. روح انسان پیش از هر موجودی خلق شده، بلکه نخستین مخلوق الهی است و این جا تنها سخن از وجود دنیوی و خاکی اوست که پس از سایرین پا به عرصه هستی گذاشته است.

۲. اقبال الاعمال، سید بن طاووس، مناجات رجبیه؛ شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، اعمال ماه رجب.

از همین باب است که در وهله نخست، قدرت و کمال از آن حق تعالی است، سپس این توانایی‌ها را به ولی و خلیفه‌اش نیز عطا کرده و او به اذن الهی صاحب این توانایی‌ها شده است. خداوند بیماران را شفا می‌دهد، اولیای الهی نیز به اذن خداوند چنین می‌کنند. حق تعالی مرده را زنده می‌کند، انبیا و ائمه علیهم‌السلام نیز چنین‌اند. پیش‌گویی آینده، شق القمر و بسیاری معجزات و کرامات دیگر که از اهل بیت صادر شده و همگان از آن مطلعند نیز این گونه است. از حضرت ولی عصر (عج) نیز معجزات و کرامات فراوانی از قبیل زنده کردن مرده، شفای بیماران، حل مشکلات و انواع تصرفات ولایی نقل و ثبت شده که قابل شمارش نیست.

خلیفة الله کیست؟

تنها انسان استعداد این جایگاه رفیع و خلافت نامحدود را دارد. خلافت و ولایتی که تمام ماسوی‌الله را تحت سیطره و حکومت انسان قرار می‌دهد و به اذن الهی در تمام شوون و زوایای عالم جریان و حضور دارد. همه انسان‌ها بالقوه این استعداد را دارند؛ اما آنان که این مرتبه ممتاز را بالفعل کسب کرده و به منصب رفیع خلافت دست یافته و خلیفه کامل شده‌اند، اهل بیت‌اند. خورشید خلافت و ولایت در آنها به طور کامل طلوع کرده و به سایرین پرتویی از این خورشید تابیده است و دیگران نمایندگان و شاگردان آنان به شمار می‌روند. در روزگار ما تنها انسانی که خلیفه‌الله است و اراده خداوند از «انی جاعل فی الارض خلیفة»^۱ را محقق ساخته، حضرت ولی عصر، امام زمان علیه‌السلام است. بر اساس روایات، در ماجرای سجده ملائکه بر آدم نیز آدم علیه‌السلام

مانند کعبه نشان دهنده جهت سجده بود و سجده برای احترام و تعظیم نور اهل بیت علیهم السلام بود که در صلب آدم قرار داشت.^۱
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو لطفی دید بیش از طور انسانی^۲
بزرگان عرفان، از جمله ابن عربی، قائلند که این سجده تعظیم و تکریم، اختصاصی به گذشته یا زمان خاصی ندارد، بلکه همیشگی است. خلیفه الهی مسجود دائمی ملائک است. قرن هاست که فرشتگان سجده تمجید و تکریم خویش را به امام زمان (عج) تقدیم می‌دارند. این سجده اهمیتی بیش از سجده بر آدم علیه السلام دارد. نخست به این دلیل که سجده ملائکه بر آدم به حرمت نور اهل بیت علیهم السلام بود نه خودش؛ دوم این که آن سجده یک بار بیشتر نبود؛ ولی سجده تعظیم بر امام عصر (عج) به حرمت خودش و نه یک بار، بلکه بی حد و شمار است. دیر زمانی است که حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - پرچم هدایت و رهبری کاروان خلائق را به دوش دارد. در فراز آینده به صورت گذرا به برخی از ابعاد این خلافت و ویژگی‌های خلیفه الله اشاره می‌کنیم.

شماری از ویژگی‌های خلافت

یکم. منصب اختصاصی

این خلافت به همه خلائق ارائه شده است؛ ولی همه از پذیرش آن سرباز زده، زیر بار سنگین آن نرفته‌اند. تنها انسان داوطلب قبول آن شده و البته جز او

۱. ر.ک: تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۵۸، به نقل از تسنیم.

۲. حافظ، غزل ۴۷۴.

کسی این توانایی و ظرفیت را ندارد؛ زیرا این منصب بی‌نهایت و نامحدود است و آسمان‌ها و زمین و آنچه در آنهاست، همه محدودند و به طور طبیعی محدود گنجایش نامحدود را ندارد.^۱

بزرگان اهل معرفت آیه مبارکه «أَنَا عَرْضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^۲؛ را حمل برخلافت و ولایت کرده‌اند. «ما امانت را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها ارائه کردیم؛ ولی آن‌ها از پذیرش و حمل آن امتناع ورزیدند و هراسیدند. تنها انسان آن را پذیرفت؛ زیرا انسان بسیار ظالم و جاهل است».

شاید بتوان گفت این آیه اوج تمجید خداوند از آدمی و نماد عشق بازی او با انسان است. ابتدا می‌فرماید: «پس از ارائه امانت به موجودات، کسی توان حمل آن را نداشت و از سنگینی امانت خوف و هراس همه را فراگرفت».

سپس می‌فرماید: «انسان قدم پیش نهاد و امانت سنگین الهی را به دوش کشید». شگفت‌انگیز این که علت قبول و پذیرش از طرف انسان را ظلم و جهل بسیار او بیان می‌کند که این مایه تعجب و تأمل است. لسان الغیب همین معنا را به نظم کشیده، می‌گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند^۳
در برابر شهامت و ظرفیت انسان، به طور طبیعی باید از او تعریف و تمجید می‌شد و توقع می‌رفت «تبارک الله احسن الخالقین» یا نظیر آن گفته شود؛ اما خداوند آدمی را ظالم‌ترین و جاهل‌ترین معرفی می‌کند. عرفا این تعبیر را

۱. مصباح الهدایه، ص ۵۶.

۲. احزاب، آیه ۷۲.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۱۸۴.

نه تنها سرزنش نمی‌شمارند، بلکه آن را بلندترین توصیف و اوج عشق بازی حق با جانشینش می‌دانند. «ظلم» در لغت به معنای «تجاوز و گذشتن از حد و مرز خویش است» و انسان بسیار ظالم نامیده شده، چون همه حد و مرزها را شکسته و هیچ قید و محدودیتی ندارد و به پهنه «لایتناهی» و بی‌نهایت رسیده است. انسان پا بر فرق «امکان» و ممکنات و حتی مجزئات گذاشته و فوق «امکان»^۱ و «تجزد» و برتر از سایر خلائق شده و به مقام «او ادنی»^۲ رسیده است که پای هیچ مخلوقی بدان جا نمی‌رسد. «جهل» یعنی نادانی و بی‌خبری. در آیه یاد شده، انسان بسیار جاهل خوانده شده است؛ چون به مقام فنا رسیده، و حتی از این فنای خود هم فانی شده و هیچ توجهی به آن ندارد و هر چه هست، حق است.^۳ انسان‌ها استعداد و ظرفیت چنین منزلت رفیعی دارند؛ اما تنها اهل بیت علیهم‌السلام عصمت و در روزگار ما حضرت مهدی علیه‌السلام قله سر به فلک کشیده خلافت و ولایت را فتح کرده و بر فراز آن آشیان دارد.

دوم. خلیفه؛ اولین آفریده

اگر چه بدن خاکی خلیفه تمام عیار الهی پس از انبیا، آسمان‌ها، زمین و بسیاری موجودات دیگر پا به عرصه وجود گذاشته؛ اما حقیقت و روح او نخستین موجودی است که آفریده شده است؛ چنان که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید:

﴿أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي﴾؛^۴ اولین چیزی که خداوند

آفرید نور و حقیقت من بود.

۱. ر.ک: مصباح الهدایة الی الخلافة والولاية، ص ۴۵.

۲. نجم، ۸.

۳. مصباح الهدایة، ص ۵۶؛ شرح فصوص الحکم قیصری، ج ۱؛ فض نوحی، ص ۳۰۷.

۴. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۴.

می‌دانیم که حقیقت پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر معصومین علیهم السلام متحد و واحد است!^۱

﴿کلکم نورٌ واحد﴾.

واسطه خلقت و پیدایش سایر موجودات نیز خلیفه الله است و به برکت او همه موجودات آفریده شده‌اند. ابن عربی، بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز عرفان اسلامی در این باب می‌گوید:

«خلیفة الهی موجودی است که خداوند متعال به واسطه او به عالم خلقت نظر کرده و مخلوقات را مورد رحمت خود قرار می‌دهد... نظام آفرینش با وجود او کامل گردیده است و خالق هستی در سایه وجود او جهان و جهانیان را حفظ می‌کند. بنابراین عالم هستی تا آن هنگام که انسان کامل در آن وجود دارد، حفظ خواهد شد.»^۲

خداوند به برکت انسان کامل الطاف و عنایات خود را شامل حال بندگان می‌کند. به واسطه او، رزق و توجه الهی به سوی خلائق سرازیر می‌شود و دریای کرم حق تلاطم می‌یابد و تشنگان را سیراب می‌سازد. اهل بصیرت و معرفت این حقیقت را می‌یابند و شهود می‌کنند؛ اما گاه ولی الله بنابر مصالح و حکمت‌هایی اراده می‌کند که حجاب‌ها کنار رود و این حقیقت از پرده برون افتد. بسیار اتفاق افتاده است که امام علیه السلام به طور مستقیم وارد عمل شده و عنایت الهی را به بندگان رسانده است. این گونه قضایا بی‌شمارند. از باب نمونه یکی از این شمار در پی می‌آید.

۱. مفاتیح الجنان، جامعه کبیره. «ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة»

۲. فصوص الحکم، فص آدمی، شرح قیصری، ص ۱۷۸ - ۱۷۴.

ماجرای کربلایی کاظم

کربلایی کاظم جوانی روستایی و بی سواد بود که در حوالی اراک زندگی می کرد. مردم آن جا زکات نمی دادند و همین مسأله او را زجر می داد. هرچند سواد نداشت؛ ولی در این حد می دانست که خدایی هست، پیامبر و امامی هست و دین و آخرتی در کار است. همین اندازه معلومات، اگر به آن توجه شود، انسان را نجات می دهد. زندگی در آن محیط برایش سخت و آزار دهنده بود. تصمیم گرفت آن جا را ترک کند. به بیابانی خلوت رفت و مشغول کشاورزی شد. روزی نزدیک ساختمان امامزاده ای نشسته بود. سه سیّد آمدند و داخل ساختمان رفتند. جوان ها در نظرش نورانی و جذاب آمدند. دنبالشان رفت. دید روبه روی ضریح ایستاده اند. دو نفر از آن ها یک طرف و سومی طرف دیگر. آن دو کنار هم ایستاده بودند، مشغول خواندن زیارت شدند. تمام ائمه علیهم السلام را با صیغه غایب نام می بردند و سلام می دادند؛ اما به محض این که به نام مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام رسیدند، برگشتند و رو به سومی کردند و با صیغه مخاطب - که برای شخص حاضر به کار می رود - سلام دادند. آقا هم جوابشان را داد. کربلایی کاظم هم شاهد ماجرا بود و نگاه می کرد. آقا به او فرمود:

«کتیبه ها و نوشته های روی دیوار حرم را بخوان.»

عرض کرد: «آقا! من خواندن بلد نیستم.» فرمود: «من

گفتم بخوان، تو هم بخوان.»

کربلایی کاظم شروع به خواندن کرد و همه را خواند. آن گاه آقا به اتفاق همراهان محل را ترک کرد و کربلایی کاظم از حال رفت و چیزی نفهمید. پس از مدتی به خود آمد. احساس کرد می تواند قرآن بخواند؛ با این که قبلاً مطلقاً

سواد نداشت. جالب این که پس از این ماجرا فقط قرآن را می‌فهمید و از غیر قرآن حتی کلمه‌ای را نمی‌توانست بخواند. قرآن خواندنش هم طبیعی نبود؛ چون - به قول خودش - قرآن را به این علت می‌توانست بخواند که نوری از نوشته‌های آن می‌درخشید. او با این نور، قرآن را از غیر قرآن تشخیص می‌داد و به طور مثال می‌توانست سوره بقره را از آخر به اول از حفظ بخواند، در حالی که ما سوره حمد را شاید با مشکل از آخر به اول بخوانیم. شماری از علمای بزرگ، نظیر آیت‌الله بروجردی او را امتحان کرده، این موضوع را تصدیق کردند. حتی بعضی طلاب کتاب‌های درسی خود را - که همه متن آن عربی است و به طور پراکنده آیات قرآن نیز در آن هست - می‌گشودند و می‌گفتند: «بخوان» کربلایی کاظم هم تنها آیات قرآنی آن را می‌خواند و قادر به خواندن بقیه متن نبود. وقتی علت را می‌پرسیدند، پاسخ می‌داد:

«از آیات نوری صادر می‌شود و به همین دلیل آن‌ها را

می‌خوانم؛ ولی بقیه متن چنین نیست».^۱

این نکته نیز شایان ذکر است که خداوند متعال علاوه بر این که الطاف خود را به دست ولی خود به بندگان می‌رساند، بلا و گرفتاری را نیز به واسطه او از مردم دفع و دور می‌سازد. گاهی امام علیه السلام این اختیارات را به برخی دوستان و خواص خویش واگذار می‌کند. یکی از اولیای معاصر؛ مرحوم میرزا اسماعیل خان دولابی^۲ می‌گوید:

«امام معصوم علیه السلام این افتخار را شامل حال کرده که

۱. محمد شریف رازی، کرامات صالحین، ص ۳۵۹، با تغییر.

۲. برای مطالعه شرح حال ایشان ر.ک: طوبای محبت و مصباح الهدی.

سپر بلا یای شیعیان باشم و به دست من بلا و گرفتاری
از آنها دفع شود».

در این زمینه هم قضایای فراوانی اتفاق افتاده که یکی از آنها را ذکر
می‌کنیم:

خروج ارتش روس از ایران

یکی از علما می‌گوید:^۱

«این قضیه را با یک واسطه از صاحب آن نقل می‌کنم.
خود صاحب قضیه را - که یک پزشک است - بارها
دیدهام. دکتر می‌گوید: در فتنه حمله روس‌ها به ایران من
جراح بودم. یک روز شخصی که تیر خورده بود، آمد و
گفت: تیر خورده‌ام مرا جراحی کن. گفتم: جراحی به
این سادگی نیست؛ باید بی‌هوش شوی. گفت: منتظر
نباش. وسایل جراحی را بیاور. وسایل جراحی را
آوردم؛ در حالی که به خاطر تصرف آن شخص، مانند
آدم تسلیم و بیچاره‌ای بی‌اختیار تن به کار دادم. خوابید
و گفت: بسم الله النور. بعد دو سه کلمه دیگر را آهسته
گفت که نفهمیدم. دیدم مثل مرده‌ای افتاد. [دکتر اهل
معنا بود] فهمیدم که خلع کرده است (روح را از بدن
جدا کرده است). پس از اتمام جراحی بخیه‌ها را که

۱. آیت الله وحید خراسانی، از مراجع تقلید کنونی.

زدم، دیدم لب‌هایش آهسته به هم می‌خورد. باز همان کلمات را گفت و نشست. فهمیدم که گوهری پیدا کرده‌ام. با او سر و سرّی پیدا کردم و مأنوس شدم تا این که فهمیدم چه کاره است. روشن شد که رابطه‌ای با آقا دارد. گفتم: خدمتش رسیده‌ای؟ گفت: هیهات! هیهات! ما کجا و او کجا؟ پرسیدم: پس سِمَت و شغلت چیست؟ گفت: من مأمورم این جا باشم. گفتم: امام زمان نظری به این مردم نمی‌کند؟ لشکر روس و این مصیبت قابل تحمل نیست. تا این را گفتم، گفت: «مهم نیست. بروند!» فقط همین را گفت و رفت. عصر از روسیه تلگراف آمد که سپاه روس فوری برگردد؛ بدون هیچ وقفه‌ای. همان شب رفتند. فردا گمشده را پیدا کردم و فهمیدم با یک کلمه که گفت بروند، کار تمام شد. پرسیدم: تو خود او را دیده‌ای؟ گفت: هیهات! من با هفت نفر در ارتباط هستم که آن‌ها حضرت را می‌بینند».

صدر غیب الغیب را سلطان جاویدان تویی

جز تو گر چیز است در هر دو جهان دربان توست

هم ز جسم و جان تو خاست این جهان و آن جهان

هم بهشت و دوزخ از کفر تو و ایمان توست

هم خداوندت سرشت و هم ملائک سجده کرد
پس تویی معشوق خاص و چرخ سرگردان توست
بر دل عطار روشن گشت همچون آفتاب
کاسمان نیلگون پیروزه‌ای از کان توست^۱
یکی از اسامی و عناوین خلیفه‌الله، «صادر نخستین» است. او نخستین
موجودی است که از حق تعالی صادر و خلق شده است و پس از آفرینش او
سایر موجودات از او پدید آمده‌اند.^۲ وجود او مانند پرده‌ای است که تصویر تمام
اشیا و پدیده‌ها پیش از قدم گذاشتن به عالم بر آن نقش بسته است.^۳

سوم. مقصود اصلی آفرینش^۴

تو اصل وجود آدمی از نخست دگر هر چه باشد همه فرع توست
خلیفه الهی برترین موجود و سرور همه خلائق است؛ زیرا عالم کارخانه
انسان‌سازی است، به عبارت دیگر هدف نخستین حق تعالی آفرینش انسان
است و خلقت دیگر موجودات برای انسان و در خدمت اوست. خداوند در
حدیث قدسی خطاب به حبیب خود حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می‌فرماید:
﴿خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلي﴾^۵؛ «همه خلائق و آفرینش را برای تو

۱. عطار، دیوان غزل ۴۷

۲. عرفا انسان کامل را کون جامع، نفس رحمانی، مشیت مطلقه، فیض مقدس، وجود منبسط، صادر نخستین و... می‌دانند و قائلند که پس از پیدایش خود مخلوقات را باید آورده و عالم، ظهور کمالات اوست.

۳. به اصطلاح عرفانی «رق منشور» صفحه گسترده و پهن است که از قرآن اقتباس شده است («فی رق منشور» طور، (۵۲) ۳).

۴. ر.ک: حسن زاده آملی؛ نهج الولاية، ص ۲۳ - ۲۰، ابن عربی، شجرة الكون، ص ۳۹.

۵. فیض کاشانی، علم الیقین، ج ۱، ص ۶۸؛ جامع الاسرار، ص ۱۸.

خلق کردم و تو را برای خودم» و نیز خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿والارض وضعها للانام فيها فاكهة والنخل ذات الاكمام والحب ذو العصف والريحان﴾؛ «زمین و آنچه در آن است، میوه‌های گوناگون و نخل خوشه‌دار و دانه‌های پربرگ و سبزه‌های خوشبو، همه را برای انسان آفریدم».

این موضوع دلایل متعددی دارد. ساده‌ترین بیان در مقام استدلال این است که هدف نهایی حق تعالی کسب معرفت و عبادت اوست. هرچند از دیدگاه قرآن و عرفان تمام موجودات به طور تکوینی و قهری مشغول عبادت و تسبیح حق‌اند و همه عبد و مطیع اویند؛ اما از آن‌جا که برترین و والاترین مرتبه معرفت و عبادت از آدمی ساخته است، مقصود اصلی آفرینش انسان است؛ زیرا آگاهانه و عاشقانه خدا را عبادت و اطاعت می‌کند، نه قهری و غیر اختیاری. از سوی دیگر، در رأس آدمیان خلیفه حق و امام معصوم قرار دارد که قرن‌هاست یگانه مصداق آن ولی عصر علیه السلام است. روشن است که عبادت توأم با گناه و خطا - که از غیر معصوم سر می‌زند - شایسته حق نیست. در روزگار ما تنها عبادت و معرفت امام زمان علیه السلام است که مقصود خداوند را برآورده است. آن شاخ گل ارچه هست پنهان ز چمن

از فیض وجود اوست عالم گلشن

چهارم. خلیفه و هیأت حق^۲

از آن‌جا که امام زمان علیه السلام آینه تمام‌نمای حق است و تمام کمالات و اسماء و صفات الهی در وجود نورانی او تابیده است، ایشان به هیأت و صورت حق

۱. الرحمن (۵۵)، ۱۲ - ۱۰.

۲. ر.ک: جامع الاسرار، ص ۲۱۱.

آفریده شده و در این عرصه رقیبی هم ندارد. در بینش عرفانی، فلسفه آفرینش اشیا نشان دادن هیأت و کمالات حق و هویت و تعریف حقیقی اشیا «آیه و آینه بودن» است.

خلیفه الله، مظهر اتم و اکمل حق است و به فرض محال، اگر حق تعالی بخواهد به صورت یکی از خلائق ظاهر شود، به صورت و هیأت خلیفه خویش درمی آید که کامل ترین هیأت و تصویر است، چنان که در این زمینه روایت گوید: «ان الله خلق آدم علی صورته»^۱؛ «خداوند آدم را به صورت خویش آفرید» و بدیهی است که مقصود از صورت، صورت ظاهری نیست، بلکه حقیقت باطنی و کمالات وجودی است و بر همین اساس اهل معرفت گویند: «من عرفه فقد عرف الحق»^۲؛ «هر کس خلیفه الهی را - آن چنان که شایسته است - بشناسد، به معرفت حق تعالی نایل آمده است». در این باره پیش تر چند روایت ذکر شد.^۳

عارف واصل؛ امام خمینی علیه السلام در این زمینه می گوید:

«انسان کامل (خلیفه الله) مثل اعلاى الهی و آیت کبری و نبأ عظیم است و اوست که به صورت حق آفریده شده و کلید معرفت خداوند است. هر کس او را بشناسد، در حقیقت خدای سبحان را شناخته است؛ زیرا انسان کامل با هر یک از اوصاف و جلوه های وجودی خود آیتی الهی است».^۴

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۴، باب روح؛ توحید صدوق، باب ۱۲، ص ۱۵۲.

۲. رک: تجلی و ظهور، ص ۲۶۰.

۳. از جمله روایت امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید: «معرفتی بالتورانیة معرفة الله و معرفة الله بالتورانیة معرفتی». (بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱، باب ۱۴).

۴. شرح دعای سحر، ص ۱۲۵.

پنجم. واسطه فیض

امام عصر علیه السلام واسطه میان حق و خلق است. به برکت او الطاف و عنایات حق تعالی - که سبب بقای عالم است - نازل می‌شود. اگر حجت الهی نباشد، عالم هرگز فیض الهی را دریافت نمی‌کند. بدین جهت در شأن امام زمان علیه السلام وارد شده است: «بیمنه رُزِقَ الْوَرَى»^۱ به برکت وجود او همه خلایق روزی می‌خورند و فیض الهی را دریافت می‌کنند.

باید دانست خداوند دو نوع فیض دارد: یکی فیض عام که مؤمن و کافر و تمام موجودات از ذره تا کهکشان زیر چتر آن قرار دارند و از دست مبارک حجت الهی چنین فیضی را دریافت می‌کنند، هرچند خود ندانند، دیگری فیض خاص که توجه ویژه حق تعالی به برخی بندگان خویش است و مشروط به قابلیت و شایستگی است. امام علیه السلام این فیوضات خاص الهی را نیز به اهلش می‌رساند. در مبدأ فیض هیچ بخلی نیست و فیاض علی الاطلاق به طور دایم فیض خود را بر عالم هستی می‌بارد؛ اما هر موجودی به اندازه ظرفیت و استعداد خود از آن بهره می‌برد؛ همچون باران که همه جا می‌بارد، ولی هر زمینی به اندازه ظرفیت و استعدادش از آن بهره‌مند می‌شود. به قول سعدی:

باران که در لطف طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

اگر کسی در صفای باطن خود بکوشد و در مسیر اهل بیت علیهم السلام صادقانه قدم بردارد، به طور مسلم از امدادهای غیبی بهره‌مند خواهد شد. باید توجه داشت که واسطه این امدادها و فیض بخشی‌ها وجود مقدس امام زمان -

۱. مفاتیح الجنان، دعای عدلیه.

عجل الله تعالى فرجه الشريف - است و در باطن و پشت پرده، هر فیض به هر کس که می‌رسد، پیش از آن که آن را دریافت کند، امام و حجت الهی در مسیر جریان آن قرار می‌گیرد.

دعبل خزاعی و امام رضا علیه السلام

دعبل خزاعی، شاعر بلند پایه شیعی، از یاران امام رضا علیه السلام و مردی شجاع و مدافعی سرسخت برای اهل بیت علیهم السلام بود. روزی دعبل به محضر امام رضا علیه السلام شرفیاب شد. چون آن روز مصادف با یکی از اعیاد اسلامی بود، حضرت مجلسی داشتند. دعبل از امام اجازه خواست قصیده‌ای را که به تازگی سروده بود قرائت کند. حضرت اجازه دادند. دعبل سرگرم خواندن قصیده شد. پس از آن که ابیاتی از آن را خواند، امام او را امر به سکوت کردند، سپس خود به خواندن مابقی ابیات قصیده دعبل پرداختند!

حاضران مجلس نگاه خود را به دعبل دوختند؛ به این معنا که دعبل به دروغ این قصیده را از آن خود می‌داند. دعبل که تحمل آن نگاه‌های معنادار را نداشت، به تنگ آمد و عرض کرد:

«یا ابن رسول الله! این قصیده را دیشب سروده‌ام. جز خدا کسی از آن اطلاعی ندارد. شما کجا این شعر را خوانده‌اید و به خاطر سپرده‌اید؟» حضرت فرمودند: «راست می‌گویی. دیشب که صورت ملکوتی شعر تو را از عالم بالا به عالم دنیا می‌آوردند، آن را به من عرضه داشتند و من اکنون از روی همان نسخه عرشی، شعر تو را می‌خوانم.»

حاضران در مجلس از سوء ظنی که به دعبل برده بودند شرمنده شدند و دعبل روسفید و خوشحال از این که از امدادهای غیبی امام علیه السلام برخوردار است، از خدمت حضرت مرخص شد.^۱

ابن عربی معتقد است: «خلیفه الهی ستون آسمان‌هاست. مایه قرار و آرامش زمین و سبب پابرجا ماندن آسمان‌هاست». همان واقعیتی که در کلام معصومین نیز بدان اشاره شده است: «بوجوده ثبتت الارض والسماء»^۲؛ به سبب وجود امام علیه السلام زمین و آسمان ثابت و ماندگار است. اگر آن حضرت آنی نظر و توجهش را از آسمان‌ها و زمین منحرف کند، بساط آن‌ها برچیده می‌شود و لحظه‌ای که وجودش به ملکوت اعلیٰ پرکشد، نظام آسمان و زمین از هم می‌پاشد و به صورتی دیگر (صورت اخروی) تبدیل می‌شود.^۳ او فیض و رحمت حق تعالی را با یک دست می‌گیرد و با دست دیگر میان موجودات تقسیم می‌کند. دست اول آن، دست ولایی و ارتباط مستقیم او با حق است که جز او احدی را بدان راه نیست. آن‌جا وصال و وحدت محض است و از کثرت و ظلمت و حجاب خبری نیست. هر چه هست، شهود و تماشای حسن و جمال دل‌آرای یار و چهره به چهره شدن با رخ معشوق است.

روزی که نبینم رخس احوال توان گفت

این دم که در او می‌نگرم هیچ می‌پرسید^۴

۱. محمد علی مجاهدی در محضر لاهوتیان، ص ۲۰۱ - ۱۹۸، با تصرف.

۲. مفاتیح الجنان، دعای عدلیه.

۳. ر.ک: فصوص الحکم، فص آدمی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ عبدالرحمن جامی، نقد الفصوص فی شرح نقش النصوص، فص آدمی، ص ۹۷.

۴. اوحدی مراغه‌ای.

آری! او تنها از باب لطف و رحمت به سایر مخلوقات هم نظر دارد. به دیگر سخن، حق تعالی ولی فانی در توحیدش را برای هدایت و تربیت و دستگیری بندگانش، به سوی آنان می‌فرستد. از این رو واقع امر این است که فیض حق در ابتدا به قلب و جان امام می‌رسد و از آن به عالم انعکاس می‌یابد و مانند پرتو خورشید به هر کس به اندازه استعداد و نیازش باز می‌تابد. عارف شیرازی فرایند فنا و وصال انسان کامل و بازگشت او به سوی خلق را با بیانی شیرین و رمزگونه - که مختص خود اوست - چنین باز می‌گوید:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
مردمی کرد و کرم لطف خدا داد به من
کان بت ماه رخ از راه وفا باز آمد
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
داغ دل بود به امید دوا باز آمد
گرچه حافظ در رنجش زد و پیمانۀ شکست
لطف او بین که به لطف از در ما باز آمد^۱
و این فهم زبان سوسن؛ یعنی شناخت اشارات در مقابل علم علمای
رسمی.^۲ صاحب فتوحات آورده است:

«از اولیا کسانی هستند که پس از وصول و وصال، به

سوی خلق بازگشت داده می‌شوند».^۳

۱. حافظ، دیوان، غزل ۱۷۴.

۲. علیرضا ذکاوتی، حافظیات، ص ۱۳۵.

۳. الفتوحات المکیة، ج ۴، ص ۷۷ - ۷۵، تحقیق عثمان یحیی، به نقل از حافظیات.

این فیض رسانی، لحظه به لحظه برقرار است؛ مانند لامپی که برای روشن ماندن، آن به آن به جریان برق نیاز دارد و اگر یک لحظه برق قطع شود، سرد و خاموش می‌شود. اگر در این فرایند پیچیده اندکی تأمل شود و ابعاد گوناگون ولایت خلیفه‌الله و فیض رسانی او به آسمان و زمین، انسان‌ها، حیوانات، گیاهان، جمادات، تک‌تک ذرات، عوالم آخرت، عوالم ناشناخته و... تصوّر شود، انسان از درک آن ناتوان و به فقر خویش و اشراف و گستره نامتناهی وجود بقیةالله الاعظم؛ امام عصر علیه السلام شهادت می‌دهد. به قول سعدی:

ما به یک شربت چنین بی‌خود شدیم

دیگران چندین قدح چون خورده‌اند^۱

صاحب عصر (عج) عنایت و الطاف الهی را میان موجودات تقسیم می‌کند و از ذره تا کهکشان و مؤمن و کافر بر سر خوان کرم و سفره رحمت او نشسته‌اند. گاهی نیز این فیض رسانی را توسط شاگردان و خواص در گاه خویش، به نیازمندان می‌رساند که این روندی است رایج.

شفای جوان آلمانی

یکی از شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السلام که محرم راز بوده و به عنوان کارگزار، دستورات ائمه علیهم السلام را اجرا می‌کرد، عارف بزرگوار شیخ جعفر مجتهدی رحمته الله است. یکی از ارادتمندان ایشان که برای تحصیل در آلمان اقامت داشته می‌گوید:

۱. سعدی، کلیات، غزل ۲۲۲.

«در طول اقامت پانزده ساله خود در آن جا، سه بار به زیارت آقای مجتهدی نایل آمدم. [در حالی که آقای مجتهدی در ایران ساکن بود و تنها برای اجرای دستورات ائمه علیهم السلام به آلمان یا سایر نقاط جهان می‌رفت.] هنگامی که در شهر «آفن» اقامت داشتم، روزی از دانشگاه به آپارتمان خود مراجعه کردم که دیدم یادداشتی پشت در افتاده است. در آن یادداشت آقای مجتهدی نوشته بود: برای انجام کاری به آلمان آمده‌ام و می‌خواهم شما را هم ببینم. محل ملاقات را کوه «ایفل» تعیین کرده بود.

شبانه به راه افتادم تا این که به دامنه کوه رسیدم. برف سنگینی باریده بود. در دامنه کوه حیران و سرگردان در جست‌وجوی راهی بودم تا خود را به محل ملاقات برسانم. ناگهان صدایی از بالای کوه شنیدم که می‌گفت: «احمد آقا! یا علی بگو و بیا بالا». همزمان با شنیدن این صدا نوری مانند نورافکن دامنه کوه را روشن کرد. تردیدی نداشتم که صدای آقای مجتهدی است. مسیر تابش نور را در پیش گرفتم و یا علی گویان خود را به بالای کوه رساندم. آقای مجتهدی را دیدم که ایستاده است. سلام کردم. ضمن جواب سلام و خوش آمد گویی، صورتم را بوسید. خواستم دست آن ولی خدا را

بیوسم؛ اما اجازه نداد. مرا با خود به کلبه کوچکی در آن اطراف برد. زن سالخورده‌ای آنجا بود که پسرش به سرطان حنجره مبتلا بود. دیدم زن مسیحی پروانه وار به دور آقای مجتهدی می‌چرخد. از آن پیرزن مسیحی پرسیدم: «شما این آقا را قبلاً دیده بودید؟» گفت: «چند ساعت پیش او را برای اولین بار در این‌جا دیدم. فکر می‌کردم که پسر حضرت مریم علیها السلام به کمک من آمده است». گفتم: «چه مشکلی داشتید؟» گفت: «حدود سه ماه پیش تنها پسر من به سرطان حنجره مبتلا شد، و غده بزرگی که در گلوی او رشد کرده بود که تارهای صوتی‌اش را فلج کرده بود و او نمی‌توانست صحبت کند. روز به روز ناتوان‌تر می‌شد، تا حدی که از چند روز پیش، دیگر قادر به راه رفتن نبود. پزشک معالج سفارش کرد او را در کلبه کوهستانی خود بستری کنم و بیش از این با تزریق آمپول و خوراندن دارو آزارش ندهم. فهمیدم کار از کار گذشته است.

دو روز پیش هنگام غروب دست به دامن حضرت مریم علیها السلام شدم و شفای فرزندم را از او خواستم. برای چند لحظه‌ای خوابم برد. در عالم رؤیا حضرت مریم علیها السلام به دیدنم آمد و گفت: پرونده عمر پسر تو بسته شده است و از دست من کاری بر نمی‌آید. گفتم: فرزند

شما مسیح صلی الله علیه و آله مرده‌ها را زنده می‌کرد؛ فرزند من که هنوز نمرده است، از او بخواهید کمک کند. فرمود: از دست فرزند من هم در این باره کاری ساخته نیست. گفتم: پس راهی جلو پایم بگذارید. فرمود: من و فرزندم وقتی به مشکلات غیر قابل حلی برمی‌خوریم، دست به دامن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌شویم. او و فرزندانش نزد خدا بسیار مقربند. فرمود: نام او محمد صلی الله علیه و آله است و دختری دارد به نام فاطمه علیها السلام که در نزد خدا بسیار عزیز و گرامی است و او پسری دارد به نام مهدی علیه السلام که امروز حجت خداوند بر روی زمین است. به این سه نام مبارک متوسل شو. وقتی از خواب بیدار شدم، این سه اسم مبارک را هنوز به خاطر داشتم. نشستم و با اضطرار و اصرار زیاد از فاطمه علیها السلام خواستم تا شفای فرزندم را از مهدی بخواهد تا این که چند ساعت پیش این جوان (آقای مجتهدی) به کلبه من آمد و گفت: مادر غصه نخور فرزند فاطمه پسرت را شفا می‌دهد. هنگامی که او را دیدم، فکر کردم عیسی مسیح صلی الله علیه و آله به سراغم آمده است. همین که این تصور در خاطرم نقش بست، به من گفت: من عیسی مسیح صلی الله علیه و آله نیستم؛ خاک پای کسی هستم که شفای فرزند خود را از مادر او خواستی. مأموریت دارم که بشارت شفای پسرت را به تو برسانم. سپس مشغول خواندن ذکرهایی شد و دست خود را به

زیر کمر فرزندم برد و کلماتی را با صدای بلند بر زبان آورد. لحظاتی بعد فرزندم در بستر خود نشست و به من گفت: مادر! خیلی تشنه و گرسنه‌ام! فهمیدم که عنایت مهدی علیه السلام کار خود را کرده است. از آقای مجتهدی پرسیدم: «وقتی دست به زیر کمر او بردید، چه کلمه‌ای را گفتید؟» فرمود: «احمد آقا جان! یک یا علی گفتم و کار را تمام کردند»^۱.

ششم. اداره و تدبیر عالم

عرفا معتقدند همه عالم و عالمیان به منزله جسم و بدن هستند و ولی الله روح و جان این جسم. روشن است که بدن بدون روح مرده و خاموش است و جسم مرده و خاموش بی تحرک است و منشأ هیچ اثر و فعالیت نیست. حق این است که چنین بدن مرده و بی‌خاصیتی اصولاً بدون روح پدید نمی‌آید و به برکت روح پا در عرصه وجود می‌گذارد. بقا و دوام آن هم به واسطه روح و جان است. رابطه حجت خدا با عالم و اهل آن به همین صورت، بلکه شدیدتر است و عمیق‌تر. قضیه جسم و روح تنها یک تشبیه است. همان طوری که روح و قوای آن بدن را اداره می‌کند، خلیفه حق هم به اذن الهی لحظه به لحظه دست در تدبیر نظام آفرینش دارد. هم‌چنان که روح در اعضا و جوارح تصرف می‌کند و به هر سمت و سو اراده کند، جسم تسلیم است و به هر کاری که خواهد، بدن را مشغول می‌سازد، به اذن الهی، امام عصر علیه السلام هم هرگونه که

۱. در محضر لاهوتیان، ص ۳۰۸ - ۳۰۵، با تصرف.

بخواهد، در عالم و عالمیان تصرف و اعمال ولایت می‌کند. جهان و موجودات اعضای بدن اویند.^۱ این مسأله در کتب عرفانی به طور گسترده و موشکافانه تحقیق و بررسی شده است و محققین در این باره نظریات عمیق و لطیفی ارائه کرده‌اند.^۲ ابن عربی، بنیان‌گذار عرفان نظری در این زمینه می‌گوید:

«از خصوصیات انسان کامل تدبیر عالم است که این ویژگی به لحاظ خلافت و جانشینی او از خداوند است»^۳

یعنی همان طور که حق تعالی تدبیرکننده هستی است، خلیفه کامل او هم به تبع وی دارای چنین اختیار و قدرتی است. و در جای دیگری می‌گوید:

«همان طور که انسان عادی در حیطة بدن خود هرگونه تصرف و تغییری ایجاد می‌کند و به اراده خود صورت‌های خیالی را در ذهن و خیال به وجود می‌آورد، ولی کامل همین توانایی را در سراسر گیتی و پهنه آفرینش داراست»^۴.

هر چه اراده کند، پدید می‌آورد و هر چه را بخواهد، معدوم می‌سازد. معجزات و کرامات ولی الله تنها گوشه‌ای از قدرت، ولایت و تصرف وی در عالم است که پروردگار به وی بخشیده است.

۱. ر.ک: حسن زاده آملی، نهج الولاية، ص ۲۵.

۲. ر.ک: محیی الدین ابن عربی، فصوص الحکم، فض آدمی؛ جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن، ج ۶، حسن زاده آملی، انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه؛ سید جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری.

۳. فتوحات، چاپ جدید، ج ۵، فصل ۵۶.

۴. شرح فصوص الحکم؛ قیصری، ص ۱۹۶.

ماجرایی از تصرف در عالم مرحوم آیت‌الله اراکی نقل می‌کند:

«سال‌های اخیر در نجف طلبه‌ای بسیار فقیر بود به نام محمد رضا زمان. روزی پولش تمام شد و حتی برای خرید نان هم پول نداشت. یک روز گرسنگی کشید. با خود گفت: حتماً تا فراد خدا پولی می‌رساند و نان می‌خورم. روز بعد باز چیزی به دست نیاورد و گرسنه ماند. روز بعد هم همین طور. چند روز گرسنگی کشید و خجالت می‌کشید که به دیگران بگوید یا قرض کند. به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفت. پیراهنش را بالا زد و شکمش را به ضریح چسباند و عرض کرد: مولای من! شما می‌توانید کاری بکنید که هیچ وقت نیاز به خوردن نداشته باشم و محتاج کسی نشوم. خواسته‌اش مستجاب شد. دست ولایی حجت الهی نمایان شد و چنان در بدن او تأثیر گذاشت که ناگهان جوان گرسنه و بی‌رتم احساس قدرت کرد. خیلی قوی و سرحال شد، بدون این که چیزی بخورد. احساس گرسنگی به کلی رخت بریست. بلند شد و رفت. می‌گوید: از حرم خارج شدم. وقتی در بازار از کنار خوردنی‌ها می‌گذشتم، برایم مثل خاک جلوه می‌کرد. یک هفته به همین منوال گذشت، بدون این که چیزی بخورم یا احساس ضعف و گرسنگی کنم. این خبر به گوش بعضی از علما رسید.

دو نفر از آن‌ها به خانه‌اش آمدند و گفتند: چرا مشکلت را به ما نگفتی تا کمکت کنیم؟ کسی را فرستادند تا مقداری غذا بیاورد. بسیار اصرار کردند که غذا را بخورد. طلبه جوان هر چه گفت: اصلاً احتیاج به غذا خوردن ندارم و یک هفته است حالم این گونه است، فایده‌ای نداشت. به هر حال عواطف بر عقل غلبه کرد. محمد رضا هم تسلیم شد و همین که لب به خوردنی‌ها زد و لقمه را در دهان گذاشت بر خود لرزید و رنگش زرد شد و آن حالت از او گرفته شد. آن دو برگشتند و رفتند و با هم می‌گفتند: «مرغ عرشی را از پرواز انداختیم؛ کاش دست نمی‌زدیم».^۱

امام خمینی علیه السلام درباره ولایت و تدبیر ولی‌الله نظریات بلندی دارد: «ولی‌الله به همه موجودات، از وجود کامل تا آخرین تجلیات (پایین‌ترین موجودات) رسیدگی می‌کند».^۲

ولی حق به تدبیر امور موجودات می‌پردازد و به همه فیض می‌رساند و آن‌ها را تا رسیدن به کمال همراه و مددکار است. هر کس هر چه دارد، مدیون ولی‌الله است.

از رهگذر خاک سرکوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد.^۳

۱. محمد جواد هدایت، کرامات امیر مؤمنان علیه السلام ص ۲۸۱، با تصرف.

۲. حاشیه بر شرح منظومه سبزواری، ص ۴۱۸.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۱۱۰.

هفتم. واحد و یگانه

خلیفه خدا در هر عصری یک فرد است. این مطلب دلیل و بیان‌های گوناگونی دارد که به منظور رعایت اختصار و سادگی به یک بیان ساده و تمثیلی از یکی از محققین فن اکتفا می‌کنیم.

عزیزالدین نسفی، عارف و محقق قرن هفتم هجری، در کتاب «انسان کامل» می‌گوید:

«انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد. از جهت آن که تمامت موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص و موجودات بی‌دل نتوان بود، پس انسان کامل همیشه در عالم باشد و دل زیاده از یکی نبود؛ پس انسان کامل در عالم زیاده از یکی نباشد. چون آن یگانه عالم از این عالم درگذرد، یکی دیگر به مرتبه وی می‌رسد و به جای وی بنشیند تا عالم بی‌دل نباشد. آدمیان زبده و خلاصه کائنات و میوه درخت موجوداتند و انسان کامل زبده و خلاصه آدمیان است. موجودات جمله به یک بار در تحت نظر انسان کامل اند.»^۱

هشتم. میزان حق و باطل

انسان کامل میزان اعمال است، هم در دنیا و هم در آخرت، و دیگران باید اعمال خود را با کارهای او بسنجند. در آخرت هر عملی که مطابق با عمل ولی‌الله باشد پذیرفته می‌شود و حق است و هر عملی که مخالف با عمل وی

۱. عزیزالدین نسفی، انسان کامل، ص ۶.

باشد باطل است^۱، از این رو معصومین علیهم السلام فرموده‌اند: «نحن موازين القسط»^۲؛ «ما ترازوی قسط و عدل خداییم». امام علیه السلام نه تنها در اعمال، بلکه در اوصاف، اخلاق، اعتقادات و تمام ابعاد زندگی میزان و ترازوی سنجش است. در روایت وارد شده که در قیامت اعمال و اعتقادات امام علیه السلام را در یک کفه ترازو و اعمال و اعتقادات افراد را در کفه دیگر می‌گذارند و وزن کِشی می‌کنند. خداوند فارق بین حق و باطل است و زشت و زیبا را جدا می‌کند: «لیمیز الله الخبيث من الطيب»^۳؛ «خداوند خبیث و ناپاک را از پاک جدا می‌سازد». جانشین کامل و تمام عیار او نیز چنین است و باید باشد.^۴ این از ویژگی‌ها و مختصات ولی‌الله است. به همین جهت، در زیارت خطاب به امام علی علیه السلام آمده است: «السَّلام علی میزان الاعمال»^۵. امام معصوم علیه السلام صراط مستقیم و تجسم حق است. همه کس و همه چیز باید با او تنظیم و تطبیق شود، چنان که نظام تکوین به طور دقیق با او هماهنگ و مطیع اوست، بلکه مظهر و تجلی‌گاه خلیفه‌الله و شرح کمالات وی و چون عبد در خدمت اوست. اراده الهی چنین رقم خورده است که اعتقاد به او صراط مستقیم و عدم اعتقاد به او انحراف از صراط باشد. وجود او مایه امتحان و غربال شدن مدعیان است. در برخی روایات، وجود امام عصر علیه السلام و غیبتش به قصه نوح علیه السلام تشبیه شده است.

۱. ر.ک: جوادی آملی، تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۲۶.

۳. انفال (۸)، ۳۷.

۴. ر.ک: تفسیر موضوعی قرآن، ج ۶، ص ۱۴۵ - ۱۴۳.

۵. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۲۸۷.

داستان وعده نوح علیه السلام

شیخ طوسی رحمته الله در کتاب «غیبت» خود آورده است:

«وقتی نوح از خدا برای قوم متمرّد خود عذاب آسمانی خواست، خداوند تبارک و تعالی جبرئیل را با هفت هسته خرما نزد وی فرستاد. جبرئیل گفت یا نبیّ الله! راستی خدای تبارک و تعالی می فرماید: اینان آفریدگان من هستند. آن‌ها را با یک صاعقه از صاعقه‌های خود نابود نمی‌کنم، مگر آن گاه که دعوت آن‌ها مؤکّد شود و حجّت بر آن‌ها تمام گردد. تو در دعوت خود نسبت به قومت کوشش کن و من پاداش تو را خواهم داد. این هسته‌ها را هم بکار و چون برویند و درخت آن‌ها میوه دهد، فرج و خلاص نصیب تو گردد. این مژده را به پیروان مؤمن خود هم بده. پس از سالیانی درخت‌ها رویدند و شاخه دار شدند و میوه دادند. مدت زمانی گذشت. نوح علیه السلام از خداوند درخواست کرد که وعده خود را عملی سازد. خدا به او دستور داد که هسته آن درخت تازه را بکارد و صبر و کوشش را پیشه کند و بر قوم خود حجّت را مؤکّد نماید. نوح این دستور را به پیروان خود گزارش داد. سیصد تن از آنها از دین برگشتند و گفتند: اگر آن‌چه نوح ادّعا می‌کند (ادّعی نبوت) درست بود، در وعده پروردگارش تخلف راه نداشت. سپس خدای تبارک و تعالی هر بار که

درخت‌ها بزرگ می‌شدند و میوه می‌دادند، دستور می‌داد که از هسته آن‌ها بار دیگر بکارد. تا هفت مرتبه هسته‌ها را کاشت و از پیروان او جمعی در هر بار از دین برگشتند. تا این که پس از نهمصد و پنجاه سال تبلیغ و نبوت، برای او هفتاد و چند نفر باقی ماند.

پس از آن خدای تبارک و تعالی به او وحی کرد و فرمود: ای نوح! اکنون بامداد روشن از شب تاریک برگرفت و حق محض عیان شد و روشنی از تیرگی جدا گردید. و بدطینتان از دین بیرون رفتند. اگر تنها همان نخستین کافران را هلاک می‌کردم و منافقان را زنده می‌گذاشتم، به وعده خود درباره مؤمنان راستین وفا نکرده بودم؛ با این که من به راستی آنان را جانشینان زمین می‌کنم و در دینداری قدرت می‌دهم و ترس آن‌ها را مبدل به امنیت می‌کنم تا با از بین رفتن شرک، عبادت من با اخلاص انجام شود. با آن که من می‌دانستم جمعی از پیروان تو یقینی ضعیف دارند و در امتحان مرتد می‌شوند و خیانت درونی و پنهان آن‌ها آشکار می‌شود، چگونه ممکن بود همه آن‌ها جانشین زمین شوند و تمکن یابند؟ آن مرتدهای دارای ایمان ضعیف که سران گمراهی بودند، اگر بوی سلطنت و قدرت - که هنگام هلاکت دشمنان به مؤمنان می‌دهم - به دماغ آن‌ها

می‌رسید، حبّ ریاست و خلافت در دلشان قوی می‌شد و برای طلب ریاست با برادران خود نبرد می‌کردند و چگونه اقتدار در دین و فرماندهی مؤمنان ممکن می‌شد، در حالی که فتنه‌ها برخاسته و جنگ‌ها برپا شده باشد؟ نه، هرگز! اکنون به دستور و نظارت ما کشتی را از همین نخل‌ها بساز. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: وضع قائم - **عجل الله تعالی فرجه الشریف** - نیز چنین است که غیبتش طولانی می‌شود تا حق محض عیان شود. و ایمان از کدورت جدا گردد. به واسطه آن که هر کس از شیعیان که بدطینت باشد و نفاقی در او احساس شود، در زمانی که جانشینی در زمین و قدرت قائم هویدا گردد از دین بیرون رود»^۱.

نهم. قطب آفرینش

فلک را عشق تو در گردش انداخت

جهان را شوق تو در شیون آورد^۲

خلیفه الله قطب است. همه موجودات گرد او می‌چرخند و بر محور وجود او

حرکت می‌کنند. از خواص قطب این است که همیشه واحد است و تعدد در او

راه ندارد. از این رو امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

۱. شیخ طوسی، کتاب غیبت، ص ۱۷۰، با تصرف.

۲. عطار، دیوان، غزل ۲۰۲.

﴿و انما انا قطب الرّحی تدور علیّ و انا بمکانی فاذا فارقتہ استحار مدارها و اضطرب ثقالها﴾^۱؛ «همانا من قطب و محور گردش آسیابم که [عالم و موجودات] حول محور من می چرخند و در جایگاهی قرار دارم که اگر از آن فاصله گیرم، مدار آن دچار لغزش و سرگردانی گردیده، سنگ زیرین آن گرفتار اضطراب می شود».

قطب آسیاب؛ یعنی محوری که سنگ آسیاب دور آن می چرخد و عامل گردش آسیاب، همان محور است. جهت و نحوه گردش را هم او تعیین می کند. این تمثیل و تشبیه زیبایی است که جایگاه امام علیه السلام را در هر عصری میان مخلوقات نشان می دهد. بدین جهت به امام عصره گفته می شود: «قطب عالم امکان». مجموعه آفرینش به اذن الهی گرد محور خلیفه حق می چرخد؛ گرد محور حُسن و کمال او. موجودات عاشقانه و پروانه وار گرداگرد معشوق حلقه زده و با شمع وجود او خلوت کرده اند؛ چرا که جز او شمع و حُسنی نیافته اند.

ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار

فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست^۲

خدا اراده کرده است خلیفه اش در میان موجودات محوریت داشته باشد. اگر قطب نباشد، همه چیز از چرخش و حرکت باز می ایستد. هم چنان که نظم و حرکت آسیاب به برکت قطب است، در عالم نیز نظم و حرکت خلاق به سوی کمال و معاد به برکت ولی الله الاعظم است.^۳

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۹.

۲. سعدی، کلیات، غزل ۱۰۵.

۳. ر.ک: حسن زاده آملی، انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۱۲۰ - ۱۱۹ و سیدجلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۷۳۶ - ۷۳۵.

دهم. معیت آن به آن با خلیق^۱

سلطان صفت همی رود و صد هزار دل

با او چنان که در پی سلطان رود سپاه^۲

انسان کامل به اذن الهی همه موجودات را در قوس نزول و صعود همراهی و رهبری می‌کند. قوس نزول؛ یعنی تنزل موجودات از عوالم بالا و مبدأ الهی و قوس صعود؛ یعنی بازگشت مخلوقات به عوالم بالاتر.

انسان کامل با نزول خود همه را با خود پایین می‌کشد و با صعود خود همه را با خود بالا می‌برد و قیامت برپا می‌شود. نکته مهم این است که حرکت و سیر موجودات و تنزل و صعودشان از کانال وجودی خلیفه‌الله و از راه باطن و جان او صورت می‌پذیرد. وجود او همچون بزرگراهی است که انسان و غیر انسان از آن می‌گذرد و جز آن مسیر دیگری نیست. اراده الهی بر این تعلق گرفته است که هر موجودی هنگام تولد و پا به عرصه هستی گذاردن از درون جان ولی حق متولد شود و از همان جا به حرکت درمی‌آید تا به مقصد برسد. هیچ موجودی هیچ‌گاه از مملکت وجودی انسان کامل پا بیرون نمی‌گذارد؛ چرا که هر جا رود ملک ولی و در تصرف اوست. هر کس به سعادت یا شقاوت برسد، تنها راه حرکت، کانال وجودی اوست و همه - چه سعید و چه شقی - با استمداد و نیرو گرفتن از ولی‌الله در حرکتند. یکی از اسرار این حقیقت که گفته می‌شود: «تنها راه رسیدن به خدا اهل بیت علیهم‌السلام است» همین است. این یک

۱. مصباح الهدایه؛ فصوص الحکم، فص آدمی؛ عرفان نظری؛ سید جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری.

۲. سعدی، کلیات، غزل ۴۸۶.

واقعیت ملموس تکوینی و عینی است؛ نه یک توصیه اخلاقی صرف^۱ یا گونه‌ای ابراز احساس و محبت.

در تمام این مراحل، ولی‌الله همراه مخلوقات است و همراهی او و دنباله‌روی موجودات امری جبری و یک طرفه نیست، بلکه جذبه‌ای دوسویه و حرکتی حبی و عاشقانه است که به طور فطری و غیر ارادی صورت می‌گیرد. همه، خواسته یا ناخواسته در این سیر حبی در حرکت و تلاشند، البته این عشق همان عشق ازلی و ابدی به حق تعالی است که در آینه ولّیتش تاییده و از آن جا به عالم منعکس شده است و موجودات از باب عشق و تعلق خاطر شیفته و دنباله‌رو اویند. او اصل و آنها فرعند و هر فرعی در پی اصل خویش سرگردان و جست‌وجوگر و دنباله‌رو است. هر فرعی مجذوب اصل و ریشه خویش است و فراق و دوری از آن را تحمل نمی‌کند و کمال را در اتصال بدان می‌بیند و به دنبال کمال خویش در تکاپو است. از سوی دیگر، اصل نیز فروع خود را جذب کرده، به سوی خود می‌کشد:

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه

کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن^۲

چنان‌که در طلیعه مثنوی - اثر باشکوه مولوی - آمده، عشق با جدایی در ارتباط است؛ عشق نی به نیستان، عشق انسان به جهان قدس و باغ ملکوت، عشق؛ یعنی شوق سوزان موجودی که از اصل خویش دورمانده و جویای روزگار وصل خویش است. چه بهتر که ماجرا را از زبان نی و بیان آسمانی مولوی بشنویم:^۳

۱. ر.ک: عرفان نظری، ص ۴۴۸ - ۴۲۱؛ روح الله خمینی، شرح دعای سحر، ص ۳۱ - ۳۰.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۳۹۳.

۳. یحیی یثربی، فلسفه عرفان، ص ۶۰.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
 وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
 کز نیستان تا مرا بپریده‌اند
 از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 باز جوید روزگار وصل خویش^۱

همین عشق به اصل خویش، و اشتیاق به کمال، محرک نیرومند پدیده‌ها
 و از جمله انسان است. مرحوم جلال الدین همایی می‌گوید:

«همین جاذبه و عشق ساری غیر مرئی است که عالم
 هستی را زنده نگاه داشته و سلسله موجودات را به هم
 پیوسته است. به طوری که اگر در این پیوستگی و به هم
 بستگی سستی و خللی روی دهد، رشته هستی گسیخته
 خواهد شد و قوام و دوام از نظام عالم رخت برخواهد
 بست».^۲

دور گردون‌ها ز موج عشق دان
 گر نبودی عشق بفسردی جهان
 کی جمادی محوگشتی در نبات؟
 کی فدای روح گشتی نامیات؟

هر موجودی به دنبال کمال خود است و مرتبه پایین، جویای مرتبه بالاتر
 از خویش. از سوی دیگر، چون وجود انسان کامل برتر از سایر موجودات است.
 وی معشوق و محبوب سلسله موجودات به شمار می‌رود و همه جویای اویند و
 از آن جا که این عشق و کشش دوسویه است، اصل نیز همه فروع و اجزای خود
 را به دنبال خویش می‌کشد، هم در قوس نزول و هم در قوس صعود. این
 کشش و دنباله‌روی در قوس نزول و صعود در دیوان حافظ بازتاب گسترده و

۱. مثنوی معنوی.

۲. جلال الدین همایی، مولوی نامه، ج ۱، ص ۴۰۷، به نقل از عرفان نظری.

خیال انگیزی یافته است. عارف شیراز در بیانی پرشور و فسونگر، قوس نزول را این گونه به تصویر می‌کشد:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حائِه این‌جا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم

از بد حادثه این‌جا به پناه آمده‌ایم

سبزه خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشت

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

با چنین گنج که شد خازن او روح امین

به‌گدایی به در خانه شاه آمده‌ایم

حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ما

از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم^۱

و در غزلی پرشور و تصویر در تصویر دیگر آفریده است:

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صغیر

عاقبت دانه خال تو فکندش در دام^۲

خواجوی کرمانی که خود مقدمه ظهور حافظ است،^۳ در این زمینه سروده

است:

ما به درگاه تو از کوی نیاز آمده‌ایم

به هوایت ز ره دور و دراز آمده‌ایم^۴

۱. حافظ، دیوان، غزل ۳۶۶

۲. حافظ، دیوان، غزل ۳۱۰

۳. ر.ک: حافظیات، ص ۷۹.

۴. خواجوی کرمانی، دیوان

لسان الغیب درباره قوس صعود که در آن قافله موجودات و سلسله عاشقان به دنبال قافله سالار و معشوق خویش روان و راهی‌اند بارها سخن گفته است، از جمله در غزلی سحرانگیز آهنگ هستی را این چنین به مضراب گرفته:

خزم آن روز کز این منزل ویران بروم

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت

به هواداری آن سرو خرامان بروم

در ره او چو قلم‌گر به سرم باید رفت

با دل زخم‌کش و دیده‌گریبان بروم

به هواداری او ذره صفت رقص‌کنان

تا لب چشمه خورشید درخشان بروم^۱

شادی و آسایش عاشق، در پی معشوق رفتن و در هوای کوی او سفر کردن

است و در این وادی غربت، حیرت و تنهایی، انگیزه و راهبرش کشش و جذبۀ

یار است. بعضی به این کشش آگاه‌اند و برخی به طور تکوینی و غیر ارادی راه

را طی می‌کنند. در هر صورت، خلاق نمی‌توانند از حسن و جمال او دل

بکنند. به راستی این چه حسنی است که خدا پیش روی مخلوقات نهاده است؟

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت

که یکدم از تو نظر بر نمی‌توان انداخت^۲

۱. حافظ، دیوان، غزل ۳۵۹.

۲. سعدی، کلیات، غزل ۳۱.

انسان کامل اولین ظهور و نخستین مخلوق الهی است. هر گاه پا به عرصه وجود گذارد، سایرین از کانال و باطن او راه می‌پیمایند و هر یک در جای خویش مستقر می‌شوند. همه موجودات کاروانی واحد و هم هدفند که انسان کامل سرپرستی آنها را بر عهده دارد تا هر یک را به مقام و جایگاه خود برساند. هنگام معاد و بازگشت به حق هم بازگشت موجودات به واسطه و سرپرستی اوست تا کاروان هستی را صحیح و کامل به حق تعالی تحویل دهد، البته نباید تصور شود که ولی‌الله پس از تنزل خلائق، آنها را به حال خود رها می‌سازد، بلکه او به اذن الهی همیشه در حال مراقبت و حفاظت از تک تک مخلوقات است و این ویژگی را از خداوند متعال گرفته که لحظه به لحظه در حال نقش آفرینی است و در کمین موجودات نشسته.

مراقبت امام زمان علیه السلام از شیعیان

علامه مجلسی ماجرای عجیب نقل می‌کند:

«محمی الدین اربلی می‌گوید: کسی نزد پدرم آمد و عمّامه از سرش افتاد. اثر ضربه و شکافی را دیدم. گفتم: این چیست؟ گفت: این ضربه روز صفین است! گفتم واقعه صفین کجا و تو کجا؟! هزار سال فاصله هست. گفت داستان من این است که با کسی در سفر به مصر می‌رفتم. در راه از جنگ صفین سخن به میان آمد. او گفت: اگر من در جنگ صفین حاضر بودم، شمشیرم را از خون علی و اصحابش سیراب می‌کردم. من گفتم: اگر

من بودم، شمشیرم را از خون معاویه و اصحابش
 سیراب می‌ساختم. بین ما درگیری شدید رخ داد.
 مجروح شدم و از حال رفتم. ناگهان احساس کردم بر
 زمین افتاده‌ام و کسی آهسته با سر نیزه به من می‌زند.
 چشمم را باز کردم؛ دیدم شخصی بالای سرم ایستاده
 است. اول دستش را بر فرقم کشید. تا دست کشید،
 زخمم خوب شد و التیام یافت. بعد گفت: کمی این جا
 صبر کن! صبر کردم. برگشت و سر بریده‌ای را انداخت
 مقابلم و گفت: این هم سر دشمن تو. گفت: ﴿نصرتنا
 نصرتك﴾؛ «تو ما را کمک کردی، من هم تو را یاری دادم».
 ﴿و لَيَتَصَّرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَتَصَّرُهُ﴾؛ «مطمئن باشید هر کس خدا
 را یاری رساند، خدا یاری اش می‌رساند»؛ یعنی تو ما را
 کمک نکردی، بلکه خدا را یاری کردی. و ما هم تو را
 یاری نمی‌کنیم، بلکه خدا تو را یاری می‌کند، و این
 چنین امام علیه السلام مراقب و در کمین است و لحظه‌ای از
 اعمال و احوال انسان‌ها - به ویژه شیعیان - غافل
 نیست».

قلمرو فعالیت امام عصر(عج) بسیار گسترده و متنوع است و هیچ
 محدودیت و استثنایی ندارد. او واسطه فیض در همه چیز است: در حیات
 بخشیدن، گرفتن حیات، روزی رساندن، جمال و زیبایی، رحمت الهی، نزول
 عذاب، غضب الهی، علم و آگاهی، تکامل موجودات، توفیق بندگی و عبادت.

در یک سخن، کلیّه شوون هستی قلمرو فعالیت و نقش آفرینی امام زمان (عج) است و ایشان همه جا به عنوان خلیفه خدا در تلاش است. روح امام علیه السلام در جان و درون همه پدیده‌ها و موجودات عالم حاضر است. خلافت و ولایتش همه چیز و همه کس را فرا گرفته و چیزی از دایره ولایت و خلافتش بیرون نیست.

دهان تنگ و شیرینش مگر ملک سلیمان است
که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش هست
بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد^۱
در سراسر عالم چیزی بیگانه و بی ارتباط با او و ولایتش به چشم
نمی‌خورد. امام موعود (عج) در صحنه تکوین، آشناترین و نزدیک‌ترین کس
برای هر موجودی است؛ آشنا تر و نزدیک‌تر از اشیا به خودشان. موجودات
لحظه به لحظه برای بقا و پابرجا ماندن به لطف و توجه او نیازمندند. ایشان نه
تنها امام و ولی انسان‌ها، بلکه امام و سرپرست تمام موجودات است. همه زیر
چتر رحمت و ولایت او قرار دارند. این ارتباط و نیاز لحظه به لحظه را می‌توان
به رابطه قلب با سایر اعضا و سلول‌های بدن تشبیه کرد. قلب آن به آن خون
به آن‌ها می‌رساند و آن‌ها حیات خود را مدیون قلبند. اگر لحظه‌ای قلب توجه و
فیض رسانی خود را قطع کند، مرگ و نابودی تک تک اعضا و سلول‌ها فرا
می‌رسد. به تعبیر ابن عربی

«انسان کامل قلب و روح است و عالم جسم او»

به همین سبب، منجی آخرالزمان «قلب عالم امکان» نامیده می‌شود. هر صاحب کمال و هنری مدیون «پرورده دامن نرگس» است. اولیا و اهل معرفت نیز انوار وجود آن یگانه و خوشه‌چینان خرمن لایزال و بی‌کران اویند. بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش^۱

یازدهم. آینه حق نما و گیتی نما

گفته شد که خلیفه‌الله آینه تمام‌نمایی است که تمام حسن و کمال و صفات الهی را باز تابانده و به بازار تماشا آورده است. حال می‌گوییم: او نه تنها آینه حق نما، بلکه آینه جهان نما نیز هست و آفرینش را سراسر بی‌نقص در نگاه و منظر حق تعالی و موجودات قرار می‌دهد، چنان که خدای سبحان خود و اسماء و صفاتش را در این آینه مشاهده می‌کند، مجموعه هستی را نیز در آن جام جهان نما می‌بیند. وجود انسان کامل از کلیت و گستردگی برخوردار است، از این رو همه حقایق الهی و خلقی در قلب و جان او حاضرند و می‌تواند آینه شهود چندسویه باشد. ابن عربی می‌گوید:

«انسان کامل برای حق تعالی، در شهود موجودات، به

منزله چشم برای انسان است»^۲.

خدای سبحان عالم را از روزنه وجود انسان کامل مشاهده می‌نماید.^۳ اهل عرفان معتقدند: «حضرت حق یک بار خود را آشکار کرده و تجلی نموده و در

۱. همان، غزل ۲۷۷.

۲. ر.ک: شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

۳. ر.ک: روح الله خمینی، تعلیقات بر فصوص الحکم، ص ۶۰.

آن یک بار تمام حسن و اسماء و صفات خود را در آینه خلیفه‌اش نشان داده است. آن گاه حسن و کمال از قلب امام به تمام عالم تابیده و موجودات پدید آمده‌اند». علامه قیصری در شرح فصوص محی‌الدین می‌گوید:

﴿إِذَا الْحَقُّ أَنَّمَا يَتَجَلَّى لِمِرَاةِ قَلْبِ هَذَا الْكَامِلِ فَتَنعَكِسُ

الانوار من قلبه الى العالم﴾^۱ «حق تعالی تنها در آینه قلب

و جان انسان کامل تجلی و ظهور کرده، سپس از قلب او انوار

الهی به عالم تابیده است».

بنابراین امام زمان علیه السلام آینه حق نما و گیتی نما است و حق را به خود حق و به عالمیان و نیز گیتی را به حق و اهل گیتی می‌نمایاند. به اراده الهی، انسان کامل منشأ پیدایش خلائق، است. حقیقت این است که وجود انسان‌ها و موجودات به منزله جنس بدلی برای حقیقت آنهاست و اصل و جوهر آنها ریشه در جان امام دارد. او آینه جهان نماست، پس اگر کسی بخواهد حقیقت خود یا سایر اشیا را بشناسد، راه بهتر و کامل‌تر این است که به امام زمان علیه السلام عارف و بصیر گردد. امام نسخه مادر و اصل کتاب آفرینش است که دارای کیفیتی عالی و دست نخورده است. وجود خود موجودات مانند نسخه کم رنگ و با کیفیت پایین است و نسخه مادر، همه حقایق را دقیق‌تر بازگو می‌کند. امام نسخه‌ای جامع و در بردارنده همه حقایق و پدیده‌های عوالم مادی و غیر مادی است.^۲

به سبب همین ویژگی است که امام علیه السلام شاهد و ناظر بر تمام موجودات و

۱. شرح فصوص الحکم، ج ۱، فص آدمی، ص ۱۷۸.

۲. عرفا گویند: «انسان کامل اولاً مظهر اتم و اکمل اسماء الله و اسم اعظم است و ثانیاً کون جامع و نفس رحمانی و... است، پس جامع تمام حقایق الهی و خلقی است».

انسان‌هاست. هیچ عمل و نیتی از او پنهان نیست و از اسرار درونی و نهفته آدمیان باخبر است. زمان و مکان و دیگر امور مانع از علم و شهودش نیست. در شأن پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که هنگام خواب فقط چشم آن‌ها می‌خوابد و دلشان بیدار است. آن‌ها پشت سر خود را هم می‌بینند و همه عالم مثل نگین انگشتر در معرض دید و تصرف آن‌هاست و در مواردی نیز این ویژگی‌ها را به شاگردان و خواص خویش به قدر گنجایش و تحملشان عطا کرده‌اند.

ماجرایی شنیدنی

آیت‌الله حسن زاده املی نقل می‌کند:

«استادم محمد حسن الهی شاگرد مرحوم سید علی آقا قاضی بود. زمانی که خدمت آقای الهی و برادرش علامه طباطبایی می‌رسیدم، چندین سال از رحلت مرحوم قاضی گذشته بود؛ اما هم‌چنان آقای الهی با استادش (مرحوم قاضی) مرتبط بود و آقای قاضی بر اعمال شاگردان خویش نظارت داشت و به تربیت و راهنمایی آنان می‌پرداخت. به همین جهت، از استادم آقای الهی می‌خواستم که سفارش مرا هم به مرحوم قاضی بکند تا مرا هم مورد عنایت و تربیت خویش قرار دهد. بعد از ظهر روزی در خانه‌مان در شمال خوابیده بودم که با سر و صدای بچه‌ها از خواب پریدم و قدری با آن‌ها

تند بر خورد کردم. از این رفتار پشیمان شدم و با خود گفتم: چند تا «ضَرَبَ ضَرَبًا» خوانده‌ای برای چه؟! دنیا برایم تنگ شد. رفتم و مقداری میوه و گوشت خریدم و به خانه آوردم تا دلشان را به دست آورم و ناراحتی فرو نشیند؛ اما فایده‌ای نداشت. دنیا برایم تنگ شده بود و طاقت نداشتم.

تصمیم گرفتم پیش یکی از علما و بزرگان بروم تا تسکین خاطر یابم. رفتم تهران و بلیط تبریز را گرفتم و برای اولین بار راهی تبریز شدم. به خانه استادم رسیدم. وارد خانه شدم و پس از کمی گفت‌وگو، مرحوم الهی فرمود: کاری با شما داشتم و می‌خواستم نامه‌ای برایتان بنویسم. خوب شد خودتان آمدید. عرض کردم: چه کاری؟ فرمود: مرحوم آقای قاضی برای شما سفارش کرده‌اند که به فلانی (آقای حسن زاده) بگویید «چطور ادّعی این راه (توحید و سیر و سلوک) را دارد، ولی با خانواده‌اش چنین رفتار می‌کنند!»^۱

در صورتی که آقای قاضی ده‌ها سال پس از مرگ، درون خانه شاگردش را می‌بیند، می‌توان دامنه قدرت و شعاع نفوذ امام معصوم علیه السلام و خلیفه حق را حدس زد؟ البته همه این کمالات، اعطایی خداوند سبحان به ولی و خلیفه‌اش است و در برابر حق تعالی همه فقیر محض‌اند و او غنی مطلق است؛

۱. میراث ماندگار، دانشگاه تهران؛ با تغییر

همان طور که خود می‌فرماید: «انتم الفقراء الى الله والله هو الغنى الحميد»^۱.
پیامبر اکرم ﷺ فرموده‌اند:

«الفقر فخرى؛ فقر افتخار من است»^۲

که مقصود همین فقر وجودی در برابر حق تعالی است. از این رو فقر یاد شده نه تنها نقص نیست، بلکه عین کمال است و هر چه فقر موجودی بیشتر باشد ارتباط و اتصالش با حق تعالی شدیدتر است و ظرفیت و گستره وجودی‌اش بیشتر خواهد بود و فقیرترین موجود کامل‌ترین آن‌ها است. از این رو ولی الله فقیرترین موجود در برابر حق تعالی است و به این فقر خود توجه و التفات دارد و این اوج کمال و آخرین مقام انسانی به شمار می‌آید، برخلاف امثال ما که متوجه فقر خود نیستیم و برای خود شأنیت و جایگاهی در عالم قائلیم. البته باید توجه داشت آن‌چه از کمالات و فضایل خلیفه‌الله‌الاعظم، ولی عصر^{علیه‌السلام} گفته می‌شود تنها الفاظ یا تمثیلات نارسایی است از یک حقیقت ژرف و سنگین، به غنا و ژرفای اسماء و صفات الهی:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گر چه تفسیر زبان روشن‌گر است

لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

ای برون از وهم و قال و قیل من

خاک بر فرق من و تمثیل من^۳

۱. فاطر (۳۵)، ۱۵.

۲. شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۸.

۳. مثنوی معنوی.

دوازدهم. عالم کبیر و صغیر

از آن جا که خلیفه حق مظهر اسماء و صفات الهی و در بردارنده حقایق و کمالات خلقی و حقی است، ایشان عصاره و خلاصه آفرینش است و هر چه در عالم هست، در وجود او یافت می شود. بدین جهت به ایشان «عالم صغیر» و به جهان «عالم کبیر» گفته می شود. برخی نیز به عکس انسان کامل را «عالم کبیر» و مجموعه عالم را «عالم صغیر» می نامند. از سوی دیگر، عالم به منزله شرح و تفصیل حقایق وجود وی است و از این رو به عالم «انسان کبیر» اطلاق می شود، البته باید توجه داشت که به دیده ظاهری و بر حسب مقیاس های مادی، برای انسان کامل واژه صغیر و برای جهان واژه کبیر استفاده می شود و در حقیقت قضیه بر عکس است. ولی الله نسخه خلاصه شده کتاب آفرینش است و عالم، نسخه مشروح و مفصل آن. «محمی الدین» در این زمینه آورده است:

«انسان کامل، نسخه جامع است».^۱

آری، آن چه در عالم کبیر و نیز آن چه در عالم الهی است، در انسان کامل جمع است، بنابراین هم حادث است و هم قدیم، هم حق است و هم خلق^۲. او وجود جامع و کامل ترین جلوه خداوند و مظهر اسم اعظم است که هر چند به لحاظ بدن، عنصری و خاکی متأخر از بسیاری موجودات و جمیع انبیاست؛ اما به لحاظ باطن و در عالم معنا بر همه مقدم بوده و حتی انبیا در شریعت و ولایت خود وارث وی به شمار می آیند. آری، از ذره تا کهکشان در تکاپوی

۱. رک: ابن عربی، رسائل ج ۲، ص ۱۱.

۲. عبد الوهاب شعرانی، الیواقیت والجواهر، ج ۱، ص ۲۰.

عشق یوسف گمشده‌اند، هر کس بضاعتش را همراه آورده تا از شراب دلکش
«ساقی موعود» جامی سرکشد:

دلربا پیش وجودت همه خوبان عدم‌اند

سروران بر در سودای تو خاک قدمند

شهری اندر هوس‌ت سوخته در آتش عشق

خلقی اندر طلبت غرقه دریای غمند

صنم اندر بلد کفر پرستند و صلیب

زلف و روی تو در اسلام صلیب و صنمند

هر خم از جعد پریشان تو زندان دلی‌است

تا نگویی که اسیران کمند تو کمند^۱

انسان کامل از یک سو، تمام اسماء و صفات الهی را داراست، پس گفته

می‌شود: به صورت و هیأت حق آفریده شده و از دیگر سو تمام کمالات مخلوقات

را داراست، پس عالم به هیأت او آفریده شده است.^۲ به دلیل همین جامعیت و

گسترده‌گی وجودی، نسخه جامع و کامل نظام هستی است. «ابن ابی الحدید»

معتزلی در توصیف انسان جامع و کامل، سخنی کوتاه و گزیده چون دُر دارد:

لیس علی الله بمستنکر
أن یجمع العالم فی واحد

«برای خداوند هیچ بُعدی ندارد که تمام آفرینش را

در یک نفر جمع کند».^۳

این ویژگی باعث می‌شود شناخت او هم‌سنگ با شناخت عالم و آدم، بلکه

شناخت حق گردد. (چون مظهر اسماء و صفات حق است).

۱. سعدی، کلیات، غزل ۲۴۶.

۲. رک: شرح مقدمه قیصری، ص ۶۸۰، استاد سید جلال الدین آشتیانی.

۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۰۲ به نقل از «علی انسان جامع».

پس انسان نسخه‌ی جامعی از سراسر حقیقت هستی است. صورت حق است به لحاظ باطن و حقیقت خویش و صورت و آینه‌ی جهان است به اعتبار ظهور در آن:

آدمی چیست، برزخی جامع	صورت خلق و حق در او واقع
نسخه‌ی مجمل است و مضمونش	ذات حق و صفات بی‌چونش
متصل با رقایق جبروت	مشمول بر حقایق ملکوت
باطنش در محیط وحدت غرق	ظاهرش خشک لب به ساحل فرق
یک صفت نیست از صفات خدا	که نه در ذات او بود پیدا
هم علیم است و هم سمیع و بصیر	متکلم، مرید و حی و قدیر
همچنین از حقایق عالم	همه چیزی بود در او مُدغم
خواهی افلاک خواهی ارکان گیر	خواه کان یا نبات و حیوان گیر
صورت نیک و بد نوشته در او	چو سیرت دیو و دد سرشته در او
گر نه مرآت وجه باقی بود	از چه رو شد فرشته را مسجود
بود عکس جمال حضرت پاک	اگر ابلیس پی نبرد چه پاک ^۱

ملاصدرا؛ فیلسوف عظیم‌الشان در این باره کلامی بلند و رسا دارد:

«انسان کامل نسخه‌ی مختصر از همه‌ی عوالم در نظام هستی است و اگر کسی بتواند او را به خوبی بشناسد، همه‌ی جهان آفرینش - از ملک تا ملکوت - را شناخته است و اگر از معرفت و شناخت او بهره‌ای حاصل نکند، از شناخت همه‌ی عوالم هستی محروم خواهد بود».^۲

۱. نقد النصوص، ص ۱۱۰ - ۱۰۹.

۲. ملاصدرا، شیرازی، مفاتیح الغیب، ص ۶۲۰.

بدیهی است که شناخت محدود و نسبی مراد است و عرصه لایتناهی و بی‌کران سیمرغ جولانگاه افکار محدود نیست.

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد^۱

سیزدهم. مربی خلاق

تنها موجودی که در هیچ مقامی توقف نداشته و حرکت تکاملی او به طور دائم استمرار دارد، انسان کامل است. او به گونه‌ای استعداد سیر و کمال دارد که می‌تواند به مقامی برسد که حتی به وهم نمی‌آید، بر خلاف دیگر موجودات و حتی فرشتگان که برای آن‌ها مقام معین و ثابتی هست. خلیفه حق بر تمام حقایق عالم اشراف و اطلاع دارد و همه مراتب را پیموده است. به همین دلیل مربی و سرپرست کل ما سوی الله است. چه خوش سروده است حافظ:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد^۲

خداوند متعال رب و مربی جهانیان است. خلیفه تمام عیار او نیز باید این صفت را داشته باشد تا بتواند خلافت کند. پس ولی الله نیز مربی خلاق است و تمام موجودات را تربیت می‌کند و به کمال شایسته خود می‌رساند. ایشان به ویژه مراقب انسان‌هاست و بالاخص به شیعیان عنایت دارد و مستعدان را به خوبی و نکویی پرورش می‌دهد. از دیدگاه عرفانی، همه عالم اجزای وجودی و

۱. حافظ، دیوان، غزل ۱۲۵.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۶۷.

مظاهر اویند؛ از این رو نسبت به همه مهربان و دلسوز و به سرنوشت نیک و سعادت آنها شیفته است و علاقه‌مند.

امام زمان علیه السلام پدر دلسوزی است که همه انسان‌ها - به ویژه شیعیان - را فرزندان خود می‌داند. او حتی مهربان‌تر و دلسوزتر از پدر، مراقب و نگران انسان‌هاست. این شفقت و تربیت هم در عالم تکوین جریان دارد و هم در عالم تشریح (عالم اختیار و زندگی انسان‌ها). حال به نمونه‌ای در این باره اشاره می‌کنیم.

مراقبت و عنایت

زمانی که آقا سید ابوالحسن اصفهانی قصد داشت طلبه شود، این موضوع را با پدرش در میان نهاد؛ ولی پدرش مخالفت کرد و گفت: «طلبگی مشکلات فراوانی دارد: فقر، گرسنگی، بی‌خوابی، غربت و... و تو تحمل این‌ها را نداری. من هم توانایی کمک مالی به تو را ندارم». آقا سید ابوالحسن اصرار کرد و قول داد که همه مشکلات را تحمل کند و سرانجام پدر را راضی کرد. مدتی از طلبگی‌اش گذشت. روزی پدر تصمیم گرفت از فرزندش دیدار کند، از این رو به مدرسه علمیه رفت و وارد حجره شد. شب شده بود. دید فرزندش در تاریکی کامل نشسته است. با خود اندیشید لابد مشغول تفکر یا عبادت است و به عمد حجره را خاموش نگاه داشته است؛ اما پس از مدتی وقتی پرسید: «چرا چراغ را روشن نمی‌کنی؟» پاسخ شنید: «مدتی است شمع نداریم و ناچاریم در روشنایی روز درس بخوانیم و شب را در تاریکی به سر ببریم! پدر در تاریکی احساس کرد روی خاک نشسته است. فکر کرد لابد آن طرف‌تر فرش هست. پرسید: «فرشتان کجاست؟» فرزند جواب داد: «فرش نداریم» پدر پرسید:

«خوردنی چه داری؟». پاسخ منفی بود. پدر گفت: «گفتم که این راه گرسنگی و مشکلات دارد، ولی گوش ندادی. حالا هم رها کن و بیا با هم برویم خانه. نمی‌توانم نیازهای تو را برای همیشه تأمین کنم». آقا سید ابوالحسن بسیار ناراحت و اندوهگین شد و غم تمام عالم به دلش نشست. وقتی پدر را در تصمیمش جدی و مضمم یافت، بیشتر دلگیر شد. احساس کرد باید با حوزه و سربازی امام زمان علیه السلام وداع کند. آرزو کرد کاش پدرم نمی‌آمد، به همین وضع راضی بودم. یا ای کاش الان پولی داشتم و مقداری وضع را سر و سامان می‌دادم و تصمیم پدر را تغییر می‌دادم. راهی به ذهنش نرسید. چاره را در توشل به ولی عصر (ع) دید. در تاریکی اشک ریخت. ناگهان کسی در حجره را زد. در را باز کرد. خادم مدرسه بود. خادم گفت: «شخصی پشت در مدرسه با شما کار دارد». با کمال تعجب رفت و فرد ناشناسی را دید. شخص ناشناس گفت: «سید! بیا این چند شمع را بگیر. و این هم چند سکه طلا و به پدرت بگو: فلانی! خیلی شکوه و ناله نکن که ما طلبه‌ها صاحب و آقای داریم و بی‌صاحب و سرپرست نیستیم»، سپس خداحافظی کرد و رفت. سید هم چنان مبهوت مانده بود. با تصرفی که آقا در قلب او کرده بود، در زمان حضورش آقا را شناخت؛ اما همین که رفت و ناپدید شد، ذهنش منتقل شد و آقا را شناخت. خوشحال و شادمان به حجره رفت. پدر پرسید: «چه کسی بود؟» جواب داد: «امام زمان علیه السلام بود. مقداری شمع و پول آورد و فرمود: به پدرت بگو خیلی شکوه نکن که ما هم صاحب و سرپرست داریم. پدر شرمند شد و از تصمیم خود منصرف گشت.^۱

۱. محمد شریف رازی، کرامات صالحین، ص ۴۲۹، با تصرف.

آری! بندگان حق و به ویژه نیکان، تحت مراقبت و مواظبت همیشگی امام عصر (عج) هستند و با این نظارت همیشگی تربیت می‌شوند. و لطف و توجه دائمی حضرت شامل حال آنها می‌شود تا به کمال نهایی برسند. در ادامه به سرنوشت همین طلبه مبتدی که تحت مراقبت و عنایت حضرت قرار داشت، توجه کنید تا روشن شود به چه مقام رفیعی دست یافت.

نایب خاص

سید ابوالحسن اصفهانی و «عبدالنبی عراقی» در نجف از علما و مراجع وقت و دوست یکدیگر بودند. مرجعیت مرحوم اصفهانی عام و فراگیر بود. از روی مزاح به مرحوم عراقی می‌گفت: «بیا در درس ما شرکت کن برایت مفید است!» مرحوم عراقی هم با خنده می‌گفت: «معلوم نیست درس ما کمتر از درس شما باشد!». روزی در بین مردم نجف این خبر پیچید که کسی از هند آمده و ادعا دارد که می‌تواند افراد را به ملاقات امام زمان علیه السلام برساند. مرحوم عراقی نزد او رفت و دستور کار را گرفت که به بیابانی برود، جایی بنشیند و دور آن را خط بکشد. و شروع به گفتن فلان ذکر کند؛ هر کس را بخواهد، آنجا می‌یابد. رفت و چنین کرد. پس از گفتن ذکر دید جوان عربی آمد و نزدیک شد. مرحوم عراقی او را نشناخت. جوان گفت: «با ما چه کاری داری؟ عراقی گفت: «با شما کاری ندارم من با کس دیگری کار دارم». جوان خداحافظی کرد و رفت. همین که کمی دور شد، مرحوم عراقی به خود آمد که شاید امام زمان (عج) باشد. بلند شد و پشت سرش دوید. مسافتی طولانی را طی کرد و با این که جوان فاصله چندانی نداشت به او نمی‌رسید. بالاخره در جایی به جوان رسید و

عرض کرد: آقا! معذرت می‌خواهم نشناختم...» حضرت فرمود: «کارت چیست؟» مرحوم عراقی به دلیل عظمت و ائبیت حضرت همه چیز را فراموش کرد و عرض کرد: «هیچی»، خداحافظی کرد و رفت. پس از مدتی باز به خود آمد که: عجب! چرا مفت از دست دادم! پشت سرش رفت تا ببیند کجا می‌رود. خیمه‌هایی را در آن بیابان دید. کسی بر در خیمه‌ها نگهبانی می‌داد. پرسید: «آقا کجا رفت؟» آن شخص به خیمه آقا اشاره کرد. اجازه خواست و داخل شد. باز چیزی یادش نیامد و خداحافظی کرد. بیرون که رفت، سؤال یادش آمد. خواست دوباره داخل خیمه شود که نگهبان گفت: «آقا رفت». گفت: دروغ می‌گویی. همین الان داخل خیمه بود و ما هم کنار در ایستاده‌ایم و کسی را ندیدیم که برود. رنگ نگهبان پرید و گفت: «چهل سال است زبانم به دروغ آلوده نشده است که این‌جا هستم». عذرخواهی کرد. نگهبان گفت: «آقا رفت و رفتن او نیاز به در و راه ندارد؛ لیکن جانشین و نایب آقا هست. می‌توانی بروی داخل و از او بپرسی». وقتی وارد شد، مرحوم اصفهانی را دید! تعجب کرد. با خود گفت: شاید هم قیافه اوست. سؤالش را پرسید و مرحوم اصفهانی گفت: «پاسخ سؤال در فلان کتاب و فلان صفحه آمده است».

هنوز مرحوم عراقی باورش نشده بود (که خود مرحوم اصفهانی است یا کسی مشابه او) خداحافظی کرد. روز بعد خواست که حقیقت را بفهمد. تصمیم گرفت به خانه مرحوم اصفهانی برود و سؤال دیروز را دوباره بپرسد تا معلوم شود دیروز خودش بوده یا نه؟ وقتی رفت و پرسید، مرحوم اصفهانی گفت: «همین سؤال را دیروز پرسیدی و جواب دادم (چرا دوباره می‌پرسی؟) ماجرا برای عراقی روشن شد. آن‌گاه مرحوم اصفهانی اضافه کرد: این طور نیست که

آقا فقط در زمان غیبت صغری «چهار نایب خاص داشته و بعد نداشته باشد، بلکه در همه زمان‌ها امام علیه السلام نایب خاص دارد، ولی مردم او را نمی‌شناسند!»^۱

چهاردهم. عالم، ظهور کمالات و اراده درونی او^۲

چنان‌که گذشت، حق تعالی یک بار به نحو کامل تمام اسماء و صفات خود را در آینه انسان کامل تابانده و آن اسماء و صفات از وجود ولی‌الله بر عالم باز تابیده است. به او «نفس رحمانی» و روح اعظم گفته می‌شود؛ یعنی خداوند نفس و روح خود را در او دمیده است، آن‌گاه او نفس و روحش را در عالم دمیده و عالم و آدم پدید آمده است؛ همه موجودات نفس خلیفه‌الله و اجزای روح اویند. همه عالم مظهر و جلوه وی و فرع وجود اویند.^۳ باید گفت: تعبیر «غایب» برای امام زمان علیه السلام مجازی است. حقیقت این است که او همه جا همواره حاضر است و تمام عالم نشانه حضور و ظهور اوست. این ماییم که غایبیم و هیچ نشانه‌ای در عالم نداریم.

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که در برابر چشمی و غایب از نظری^۴

عبدالکریم جیلی، عارف و محقق قرن هشتم، در کتاب «الانسان الکامل» در این باره می‌گوید: «همه موجودات، از عالی و سافل، از انسان کامل صادر و منتشی شده‌اند (نشأت و سرچشمه گرفته‌اند). او همه امور را در ذات و جان

۱. مردان علم در میدان عمل، ج ۴، ص ۴۰۹.

۲. رک: به بحث فیض مقدس و کون جامع در کتب عرفانی، از جمله شرح مقدمه قیصری، صفحات: ۷۸۷ و ۷۲۰، ۶۷۸، ۶۴۳، ۲۲۲.

۳. شرح دعای سحر، ص ۱۶۳.

۴. حافظ، غزل ۴۵۲.

خود مشاهده می‌کند (همه موجودات و پدیده‌های عالم در قلب و روح او حاضرند)، از این رو قدرت بر تصرف در همه اشیا بدون کمک به ابزار و وسایل را داراست.^۱ جهان و آنچه از موجودات در آن است، ظهور و تجلی انسان کامل و تنزلات و جودی و امتداد وجود اویند. عالم مانند پرده‌ای است که اراده و حقیقت درونی و کمالات او را به تصویر کشیده است. همه وقایع و پدیده‌های عالم جلوه باطن و جان اوست که در عالم آشکار می‌شود. مصادیق لطف و رحمت، مظهر و اجزای لطف او، و بلایا و وقایع دردناک نشان دهنده قهر، غضب و اقتدار اوست که به اذن الهی اتفاق می‌افتد. اهل فن نیک می‌دانند که بلایا و مصایبی که به آدمی می‌رسد، همه از باب لطف و رحمت و در جهت کمال و تربیت آدمی است.

این مطلب دلایلی دارد: اول: این که بلایا از باب آزمایش است تا خالص و ناخالص از هم شناخته شوند؛ دوم: آن که بلایا در تربیت و ساختن آدمی نقش اساسی ایفا می‌کنند و صبر بر آنها سازنده و ترقی دهنده است؛ سوم: این که بسیاری از بلایا و مصایب نتیجه اعمال خود انسان است و عقوبت و کیفر برخی گناهان در همین دنیا به صورت سختی و مشکلات بروز می‌کند و این ناشی از لطف حق است که در این دنیا انسان را پاک می‌کند و نمی‌گذارد کار به آخرت بکشد که بسیار سنگین و دشوار است؛ چهارم: آن که برای ترفیع درجه است (مثل آنچه که انبیاء و اولیاء مبتلا بودند) و این نیز رحمت و لطف است: به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بیرم درد که درمان هم از اوست

۱. عبدالکریم جیلی، الانسان الكامل، ج ۲، ص ۷۸.

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست
سعدیا گر بگند سیل فنا خانه عمر
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست^۱
اصولاً با پذیرش این اصل اساسی که «خداوند تو و ولیش برای بندگان جز
خیر و سعادت چیزی نمی خواهند»، صورت‌های گوناگون بلا و گرفتاری به
نحوی به لطف و رحمت حق و امام علیه السلام برمی‌گردد. درک و پذیرش بلایا و
مصایب از طریق عشق و محبت - که روش عرفانی است - بسیار روشن و
بی‌شبهه است. حافظ که خود راه رفته این وادی است توصیه می‌کند:
در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
چند و چند از غم ایام جگر خون باشی^۲
هر چه از طرف معشوق برسد، عاشق آن را با جان و دل می‌پذیرد و آن را
لطف یار می‌بیند و برای سعادت و کمال خود ضروری می‌داند. در نگاهی
دقیق‌تر عاشق به کمال و خوشی خود توجهی ندارد و تنها معشوق را می‌بیند
که جز زیبایی و نیکویی بروز نمی‌دهد. «هر چه از دوست رسد نیکوست» و غم
و شادی نزد عارف تفاوت ندارد. عاشقان حقیقی از آن‌جا که قهر معشوق را

۱. کلیات سعدی.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۴۵۸.

نشانی از توجه او و صدق خود و عاملی برای تحوّل و پرورش می‌دانند، به این قهر نیز اگر نه بیشتر از لطف، دست کم در حدّ لطف عشق می‌ورزند،^۱ چنان که مولوی در مثنوی می‌گوید:

ای جفای تو ز دولت خوب‌تر

و انتقام تو ز جان محبوب‌تر

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ

ای عجب من عاشق این هر دو ضدّ^۲

در ادبیات عرفانی از قهر و لطف به هم آمیخته معشوق و لطف در عین

مهر به «ناز» تعبیر شده است. نظامی در این باب بیانی شیرین دارد:

چه خوش نازی است ناز خوب‌رویان

ز دیده رانده را دزدیده جویان

به چشمی طیرگی کردن که برخیز

به دیگر چشم دل دادن که مگریز

به صد جان ارزد آن ساعت که جانان

نخواهم گوید و خواهد به صد جان^۳

داد سخن را در این مقام، عندلیب بوستان ادب و عرفان داده است:

یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می‌کشت

معجز عیسویت در لب شکر خا بود^۴

۱. عرفان نظری، ص ۲۵۲.

۲. مثنوی معنوی.

۳. نظامی گنجوی، خسرو شیرین.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۲۰۴.

۹:

بوی شیر از لب همچون شکرش می آید

گرچه خون می چکد از شیوه چشم سپهش^۱

و در جایی دیگر دارد:

گر چه می گفت که زارت بکشم می دیدم

که نهانش نظری با من دل سوخته بود^۲

زیباترین و کامل ترین تعبیر برای سریان لطف حق در متن بلا و گرفتاری،

بیان عرشی و معجزه آسای زینب کبریا علیها السلام؛ «پیام آور عاشورا» در کوفه و در

پاسخ به «وارث تبار زنا» فرمودند: «ما رأیت الا جمیلاً»^۳؛ یعنی در سراسر

ماجرای کربلا و عاشورا - که از روز اول همراه با سختی و مصایب عظیم بود -

جز زیبایی و شیرینی و رحمت حق چیزی ندیدم.

عرفا معتقدند انگیزه و عاملی که باعث شده مخلوقات پا به عرصه وجود

گذارند و از «سرحد عدم تا به اقلیم وجود» سفر کنند، عشق روی حق است، که

در قالب حسن و جمال خلیفه اش هویدا شده است. هر که حسن و جمال حق

خواهد، به رخ مهوش «شکوه زمینی» و «موعود» نظر کند.

رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت

به طلب کاری این مهر گیاه آمده ایم^۴

۱. همان، غزل ۲۸۹.

۲. همان، غزل ۲۹۰.

۳. سید بن طاوس، لهوف، ص ۱۶۱، به نقل از سوگنامه آل محمد، ص ۴۲۵.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۳۶۶.

اهل معرفت، سفر و نزول آدم علیه السلام از بهشت به عالم خاکی را برای تکامل و آغاز سیر و سلوک به سوی حق تعالی و حرکت در مسیر عشق او ضروری می‌دانند؛ زیرا در بهشت تکلیف و ترقی نیست. بر اساس حرکت حبی (حرکت عالم بر اساس کشش و جذبه عشق) که عرفا قائلند و آن را ریشه تمام حرکات و کنش‌ها و واکنش‌ها می‌دانند، به طور قطع در این کوچ، ورای ظاهر ماجرا، اسرار عمیق‌تری نیز هست. برخی روایات به این امر اشاره کرده‌اند، از جمله امام صادق علیه السلام در روایتی می‌فرمایند:^۱

«درختی که خداوند آدم را از نزدیک شدن به آن نهی

کرده بود، درخت علم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بود که

اختصاص به اهل بیت علیهم السلام داشت.»

علم در عرفان، احاطه، ولایت و مایه حیات است. طبق روایات، طمع آدم و حوا در مقام اهل بیت، حسد^۲ به ولایت آن‌ها و تمنای منزلت آنان باعث اخراج از بهشت و سقوط در زمین شد.^۳

اهل معنا سزا این سفر و نقل مکان را حب الهی و رسیدن عاشقانه به حق می‌دانند که در بهشت رخ نمی‌داد. مظهر و جلوه‌گاه این عشق و حسن، انسان کامل است. عشق به او عین عشق به خداست و اوست که اسم اعظم و مظهر اسمای حسنی حق است. بزرگ‌ترین پژواک از حسن و جمال حق بلکه خود، عین «حسن و جمال» آفریدگار است. سلمان ساوجی سروده است:

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۸۹.

۲. به معنای غبطه؛ زیرا آدم می‌خواست که او هم به آن مقام برسد، نه این که این مقام از آن‌ها سلب شود و به او برسد. ر.ک: تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۳۶۳، پاورقی شماره دو.

۳. تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۸۷ و ۶۷؛ تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۳۶۷ و ۳۵۸.

خال مشکین تو در عارض گندمگون دید

آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد^۱

و حافظ به تقلید از سلمان گفته است:

خال مشکین که بدان عارض گندمگون است

سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست^۲

همه به هوای کوی محبوب وطن را ترک کرده و رخت اقامت در دیار غربت
خاک افکنده‌اند:

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش

در عشق دیدن تو هواخواه غربتم^۳

و:

سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض

به هوای سرکوی تو برفت از یادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

چه کنم حرف دگر یاد ندادم استادم^۴

چنان که اشاره شد، آخرین مرحله سیر و کمال انسان رسیدن به «توحید»

است. غایت و غرض نهایی خلقت، غرق شدن در «وحدت» است و در آغوش

«فنا» رفتن که آخرین مرتبه عشق و ولایت الهی است. این هدف عالی و افق

بلند معرفتی، جز با هبوط و سکونت در خاک و عالم طبیعت، دست یافتنی

نیست و آن جا که حق تعالی آدم و حوّا و شیطان را از بهشت بیرون فرستاد و

۱. دیوان سلمان ساوجی.

۲. حافظ، دیوان غزل ۵۷.

۳. همان، غزل ۳۱۳.

۴. همان، غزل ۳۱۷.

دستور هبوط^۱ و سفر به زمین را داد، هرچند به ظاهر طرد کردن از روی قهر و غضب است؛ اما در باطن، خود بزرگ‌ترین لطف و عشق الهی به انسان و مقدمهٔ سعادت و کمال اوست. این مسافران دیار خاکی و غربت در طول سفر دراز خود و در تمام مراحل - چه پیش از هبوط، چه هنگام هبوط و چه پس از آن - و حتی در اصل خلقت خود در معیت ولی‌الله بوده‌اند و خلیفهٔ حق آن‌ها را همراهی می‌کند، بلکه نقش اول را بر عهده دارد.

بیان نقش خلیفه‌الله در اصل خلقت موجودات گذشت؛ اما نقش او در هبوط طبق روایات این است که طمع به مقام او باعث طرد آدم و حوا شد.^۲ به وسوسهٔ شیطان، آدم می‌خواست به مقام ولایت او چنگ اندازد، بی‌خبر از آن که این لباس تنها برازندهٔ قامت رعنا «مظهر جامع» اوست و کسی طاقت حمل بار سنگین و مقام رفیع ولایت را ندارد و همین باعث اخراج و تنبیه وی شد. نقش او پس از هبوط نیز آشکار است.

در نگاهی دقیق‌تر، پیام و تفسیر دیگر هبوط این بود که اگر مشتاق و خواهان مقام منیع او هستید، باید با پای خود این راه دراز را بپیمایند و راه آن از دل عالم خاکی می‌گذرد و هرچند کسی را بدان منزل راه نیست؛ اما می‌توانید شبیه او و پرتوهایی از خورشید وجودش باشید. حق تعالی با اخراج آدمی در واقع با انگشت راهنمای خویش بدان منزل و مقصد اعلی اشاره کرد و بشر را رهنمون گردید و انبیا بهتر از هر کس، این اشارهٔ حق را دریافتند و عمل کردند

۱. قُلْنَا امْبُطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاَمَّا يٰۤاٰتِيْنَكُمْ مِّنِّيْ هِدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَاَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ؛ گفتیم: از بهشت بر زمین فرود آید تا این که از سوی من برای شما راهنمایی آید؛ پس هر کس راهنمای مرا پیروی کند، هیچ بیم و اندوهی نخواهد داشت» بقره (۲)، ۲۸.

۲. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۶۷، به نقل از تسنیم.

و مظاهر و پرتوهایی درخشان از خورشید خلیفة الله شدند؛ چنان که در روایات فراوانی آمده که اصل ولایت و نبوت متعلق به اهل بیت علیهم السلام است و انبیا وارث اهل بیت و شاگردان آنها آیند و از اهل بیت علیهم السلام کسب فیض و ولایت می کنند.^۱ آری، نه تنها انبیا، بلکه هر صاحب کمالی از انسان ها، ملائکه، بهشت و...، اصل کمال خود را از آنها کسب کرده است؛ چنان که در زیارت جامعه می فرماید: «السلام علیکم یا... معدن الرحمة... ان ذکر الخیر کتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و متناه»^۲؛ «شما معدن رحمت هستید. هر جا خیر و کمالی باشد، شما ابتدا و اصل و ریشه آن و فرع و مخزن و جایگاه و نهایتش هستید». امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

﴿کنت ولیاً و آدم بین الماء والطين﴾^۳؛ «من به مقام

ولایت رسیدم، در حالی که آدم و ذریه اش در آب و گل

بودند و خلق نشده بودند».

بر اساس روایات، شرط خلقت موجودات پذیرش ولایت اهل بیت علیهم السلام بوده است. شرط نبوت انبیا نیز پذیرش ولایت آنهاست. نقش ائمه علیهم السلام در مراحل سیر و تکامل نیز روشن است. دستگیری و عنایت ولی الله و کشش و جذبه او عامل وصول به حق است.

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه

کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن^۴

۱. ر.ک: مصباح الهدایه، ص ۸۳.

۲. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

۳. ر.ک: سید جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۲۲۴.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۳۹۳.

در عالم تکوین، سرشت و نهاد تمام موجودات با محبت و ولایت آنها سرشته شده و حب آنها فطری انسانها و موجودات است. در عالم تشریح و اختیار نیز محبت، شناخت و ولایت آنها اکسیر و کیمیایی است که به مس وجود هر کس بخورد، طلای ناب تحویل می‌دهد. ادله عقلی، نقلی، تاریخی و شهودی بر این مطلب غیر قابل شمارش است.

پانزدهم. امام زمان (عج) و نامه اعمال

یکی از پر رمز و رازترین آیات قرآن آیه ۲۹ سوره جاثیه است. در قیامت نامه اعمال انسان به او عرضه می‌شود و به او گفته می‌شود: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ اَنَا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛ «این نامه اعمال شما است که در مورد آنچه انجام داده‌اید، به حق سخن می‌گوید». همانا آن چه را که عمل کرده‌اید، نسخه برداری کرده‌ایم». محور بحث، کلمه «نَسْتَنْسِخُ» است که به معنی نسخه برداری و نوشتن از روی نسخه اصلی است. طبق روایات همیشه دو ملک (رقیب و عتید) همراه انسان‌اند و تمام اعمال او را ثبت و ضبط می‌کنند. بر اساس این آیه پیش از این که عمل را بنویسند، آن عمل در لوح محفوظ به طور دقیق ثبت شده است. مفاد این آیه مبارکه می‌گوید: ملائکه به جای آن که از روی مشاهدات خود اعمال را بنویسند، از روی نسخه اصلی که در لوح محفوظ نگاشته شده، یادداشت برمی‌دارند. علامه طباطبایی رحمته الله در تفسیر این آیه شریفه آورده است: برای اعمال ما یک نسخه اصلی هست که ملائکه از روی آن نسخه برداری می‌کنند. به تعبیر دیگر برای اعمال یک کتاب اصلی وجود دارد و نامه اعمال از روی آن کتاب نوشته می‌شود؛ چرا که

هر حادثه - و از جمله اعمال انسان‌ها - قبل از اتفاق افتادن در لوح محفوظ نوشته شده است. در نتیجه استنساخ اعمال یعنی نسخه برداری از روی کتاب لوح محفوظ و نگاشتن عمل و انگیزه‌ها و عواملی که در پیدایش عمل دخیل بوده‌اند و این همان معنایی است که در روایات، از طرق شیعه از امام صادق علیه السلام و از طرق اهل سنت از «ابن عباس» نقل شده است. تفسیر قمی دربارهٔ آیه یاد شده می‌گوید: «امام صادق علیه السلام فرمود:

«آن‌گاه خداوند به قلم فرمود: بنویس. قلم پرسید: پروردگارا! چه بنویسم؟ فرمود: بنویس آن‌چه را که رخ داده و آن‌چه را که تا قیامت رخ خواهد داد؛ پس قلم همه را در لوح سفیدتر از نقره و شفاف‌تر از یاقوت نوشت و خدای تعالی آن را پیچید و در رکن عرش قرار داد. امام صادق علیه السلام اضافه فرمود: پس کتاب مکنون (لوح محفوظ) که همه نسخه‌ها از روی آن نوشته می‌شود، همین کتاب است، سپس خطاب به سؤال کننده فرمودند: مگر شما عرب نیستید! پس چرا معنای کلام را نمی‌فهمید؟ مگر شما به یکدیگر نمی‌گویید: «این کتاب را استنساخ کن؟» مگر جز این است که

کتاب از نسخهٔ اصلی اش استنساخ می‌شود؟

این همان است که خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ». در کتب اهل سنت نیز مشابه این روایات نقل شده است. در کتاب «درالمنثور» آمده است: «ابن جریر» از ابن عباس روایت کرده است: «آن‌گاه

خدای تعالی بر هر یک از بندگانش حافظانی (ملائکه موکل) قرار داد و بر کتابش نگاهبانانی گماشت تا آن را حفظ کنند. ملائکه موکل بر انسان‌ها همه روزه عمل آن روز را از آن نگاهبانان گرفته و نسخه برداری می‌کنند و هرگاه مرگ کسی حتمی شود، ملائکه موکل نزد نگاهبانان آمده، عمل آن روز آن شخص را درخواست می‌کنند. نگاهبانان می‌گویند: ما برای رفقای شما نزد خود عملی نمی‌یابیم. حافظان برمی‌گردند و متوجه می‌شوند که رفیقشان مرده است.^۱

لوح محفوظ و کتاب مکنون چیست؟

روایات و ادله فراوانی لوح محفوظ و کتاب مکنون را همان وجود امام معصوم علیه السلام می‌دانند. لوح محفوظ و کتاب مکنون جزئی از وجود امام، مظهر و جلوه‌ای از او و جزو حقیقت آن حضرتند؛ زیرا لوح محفوظ و کتاب مکنون از مخلوقات الهی‌اند و چنان که گذشت، حق تعالی یک بار با تمام اسماء و صفات خود در وجود خلیفه‌اش تجلی و ظهور کرده و منشأ پیدایش هستی شده است؛ پس به اذن الهی تمام مخلوقات و از جمله لوح محفوظ و کتاب مکنون از اجزای وجودی او و مظاهر اویند. بر اساس اراده الهی همه مخلوقات - از جمله کتاب مکنون و لوح محفوظ - از وجود خلیفه الله الاعظم نشأت گرفته و ظاهر و نمایان شده‌اند،^۲ پس ملائکه موکل هنگام نگاشتن اعمال روزمره، آن را از روی متن اصلی و نسخه مادر که پیش‌تر در جان و باطن امام علیه السلام نوشته شده می‌نویسند. به بیان دیگر: ملائکه موکل - همانند کل عالم که لحظه به لحظه

۱. علامه طباطبایی، تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۲۹۷ - ۲۸۷، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی با اندکی تصرف.

۲. ر.ک: عبد الکریم جیلی، الانسان الکامل، ج ۲، ص ۷۷

از امام کسب فیض می‌کند - از قلب و حقیقت امام علیه السلام فیض و کمک می‌گیرند و اعمال خلاق را از آینه روح و قلب امام علیه السلام می‌گیرند و می‌نگارند؛ نه از روی مشاهدات خود. در روایات نیز لوح محفوظ و قلم و کتاب مبین و... به وجود امام و حجت الهی تفسیر و بر آن تطبیق شده است،^۱ از جمله امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«انا القلم الاعلی و انا اللوحُ المحفوظُ و انا العرش و انا الكرسي و انا السموات السبع و الارضون انا نقطة باء بسم الله...»^۲؛ «قلم اعلاى الهی من هستم، منم لوح محفوظ [که اعمال بندگان و وقایع عالم از ازل تا ابد در آن ثبت شده است]، عرش الهی منم، کرسی حق تعالی و حقیقت آسمان‌های هفت گانه و زمین منم و من نقطه باء بسم الله هستم».

اسرار و حقایقی که این روایت در شأن امام علی علیه السلام فریاد می‌زند، نزد اهل فن آن قدر قطعی و روشن است که حتی علمای اهل سنت نیز به آن اعتراف کرده، آن را در کتب خود آورده‌اند و برای اثبات برخی معارف بدان استناد کرده‌اند،^۳ البته باید توجه داشت که حقیقت اهل بیت علیهم السلام واحد است و در اصل کمالات، با هم تفاوتی ندارند، از این رو این اوصاف که برای امام علی علیه السلام برشمرده شد، درباره سایر ائمه علیهم السلام نیز ثابت و صادق است. به هر حال یکی از

۱. ر.ک: جامع الاسرار، ص ۲۹۸.

۲. حافظ رجب برسی؛ مشارق الانوار البقین فی اسرار امیر المؤمنین، خطبة البیان؛ شرح دعای سحر، ص ۱۶۳. برای تحقیق و شرح مفصل این خطبه ر.ک: شرح خطبة البیان، علامه محمد بن محمود دهدار شیرازی.

۳. ر.ک: مقدمه قیصری بر شرح فصوص الحکم. فصل ۸، ج ۱، ص ۹۸.

اسرار آفرینش نسخه برداری و نگارش اعمال از روی کتاب وجود انسان کامل است. یکی از اسرار شگفت‌انگیز و پر رمز و راز امام زمان علیه السلام همین است. به راستی:

چه فتنه بود که مشاطة قضا انگيخت

که کرد نرگس مستش سیه به سرمة ناز؟

راز استنساخ اعمال

چرا نامه اعمال انسان‌ها از روی مشاهدات مستقیم ملائکه نوشته نمی‌شود؟ به گفته علامه طباطبایی: «سرّ آن این است که در روش نسخه برداری - از روی متن اصلی - هم خود عمل نوشته می‌شود و هم مقدمات و انگیزه‌ها و عواملی که در پیدایش آن نقش دارند و همه این‌ها در کتاب اصلی قرار دارد».^۲ در نسخه مادر (قلب ولی الله) که جامع و کامل است، انگیزه و نیت عمل - که جایگاهی برجسته و نقش اول را دارد - نیز نوشته شده است. ملائکه توان احاطه و اطلاع بر تمام این زوایا و جزئیات را ندارند، در حالی که امام زمان علیه السلام به اذن الهی بر تمام زیر و بم حوادث آفرینش و حرکات و رفتار انسان‌ها احاطه دارد و نسبت به درون انسان‌ها و موجودات اشراف و علم شهودی و حضوری دارد، بلکه در باطن ذره تا کهکشان حاضر است. به عبارت دقیق‌تر: از ذره تا کهکشان در قلب و قلمرو وجود امام علیه السلام حاضرند؛ همانند این که هر کس اندوه و شادی و دیگر احساسات را در جان خود به روشنی می‌یابد. لوح محفوظ هم که جزئی از وجود اطلاقی و نامتناهی خلیفه حق است بر تمام جهات واقعی

۱. حافظ، دیوان، غزل ۲۵۸.

۲. ر.ک: تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۲۸۸.

اعمال اشراف دارد.^۱ قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَحْصِنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۲؛ «همه حقایق و حوادث عالم را در امام مبین (امام آشکار) گرد آورده‌ایم و همه چیز در آن جا حاضر و ثبت است». در روایت، «امام مبین» به وجود حجت الهی و امام معصوم علیه السلام تفسیر شده است. همین جا فصل اول را پایان می‌بخشیم؛ اما این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند

حرفی است از هزاران که اندر عبارت آمد^۳
ختم این مقال را با نوای جان به غزل پرشور و دلکش لسان الغیب می‌آراییم:
صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
زان پیش‌تر که عالم فانی شود خراب
ما را ز جام باده گلگون خراب کن
خورشید می‌ز مشرق ساغر طلوع کرد
گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن
روزی که چرخ از گل ماکوزه‌ها کند
زنهار کاسه سر ما پر شراب کن
کار صواب باده پرستی است حافظا
برخیز و عزم جزم به کار صواب کن^۴

۱. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۲۸۹.

۲. یس (۳۶)، ۱۲.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۱۷۱.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۳۹۶.

فصل سوم

امام زمان

و

اسماء الهی

سخن نخست^۱

اسماء الهی در شمار گسترده‌ترین مباحث عرفان است. آشنایی با اسماء هم به خودی خود مفید و راه‌گشا است و هم زیربنای مباحث ولایت و امام‌شناسی است.^۲

در مهدویت پژوهی نیز نقش کلیدی و برجسته ایفا می‌کند. با مراجعه به قرآن درمی‌یابیم که در بسیاری از آیات و به ویژه در اواخر آیات یک یا چند نام خدا ذکر شده است؛ مانند «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»^۳ «هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ»^۴ «إِنَّا الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۵ «سَمِيعٌ بَصِيرٌ»^۶ «وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ»^۷ «وَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»^۸.

قرآن حدود شش هزار بار از اسامی خداوند سخن گفته است. علامه طباطبایی در «المیزان» می‌فرماید:

«اولین کتاب آسمانی که باب اسماء الله را به روی اهلش باز کرد و این سفره را گستراند، قرآن است. کتب آسمانی پیش از قرآن (تورات، انجیل، زبور و صحف) بحثی از اسماء الله نداشتند.»

۱. در این فصل از تقریرات درس اخلاق استاد عالی نیز استفاده شده است.
۲. اگر چه بیشتر مطالب این فصل جنبه مقدمه برای ولایت و مهدویت دارد؛ اما آشنایی با اسماء در عرفان و امام‌شناسی ضروری و غیر قابل اجتناب است و در فهم تمام مباحث کتاب تأثیری قطعی دارد.

۳. حمد، ۳.

۴. انعام، ۷۳.

۵. مائده، ۱۱۸.

۶. مجادله، ۱.

۷. مائده، ۱۰۱.

۸. نور، ۲۵.

پس از قرآن، اهل بیت علیهم السلام در روایات به ویژه در دعاها به اسماء الهی اهتمام فراوانی دارند. این که گفته می‌شود: «به ویژه در دعا» به دلیل آن است که میان روایات و ادعیه تفاوت‌هایی هست. از جمله این تفاوت‌ها این است که در روایات، ائمه علیهم السلام به طور معمول با مردم عادی کوچه و بازار سخن می‌گفتند، بنابراین در حدّ فهم و درک آنان صحبت می‌کردند؛ اما در دعاها مخاطب آنان خدا بوده است؛ از این رود در دعا جوهر وجودی خویش را ارائه می‌کردند. بنابراین، لبّ معارف ناب و اوج حقایق توحیدی در دعاها یافت می‌شود، البته باید اذعان داشت که متأسفانه بهایی بسیار اندک به آن داده شده و کم‌تر کسی به بیان و تفسیر آن‌ها پرداخته است. دعایی یافت نمی‌شود که یادی از اسماء الله در آن نباشد. به ویژه «جوشن کبیر» که سراسر اسماء الله است و هزار اسم خداوند در آن ذکر شده است.

اکنون سؤال این است که راز تأکید فراوان قرآن و اهل بیت علیهم السلام بر اسماء الله و شناخت و استفاده از آن چیست؟ یک سرّش این است که در قرآن و روایات به جدّ توصیه شده است که در ذات خدا تفکر و تأمل نکنید که جز حیرت و گمراهی ثمری ندارد؛ بنابراین، شناخت خدا، عبادت، سیر و سلوک، محبت به حق تعالی، توحید و... همه مربوط به اسماء الله است، نه ذات. روشن است که دین بر توحید، معرفت، محبت و عبادت حق استوار است از این رو نقش اسماء برجسته‌تر از آن است که تصور شود.

سرّ دیگر این است که اسماء الله خواص و آثاری دارند که اگر کسی با آن آشنا شود و از آن بهره بگیرد، به طور قطع راه کمال را بر خود هموار کرده است. در آغاز دعای «سمات» به برخی از این خواص و آثار اشاره شده است: «اللهم انی استلک باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم الذی اذا دعیت

به علی ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت و اذا دعیت به علی مضایق ابواب الارض للفرج انفرجت و اذا دعیت به علی العسر للیسر تیسرت و اذا دعیت به علی الاموات للتشور انتشرت...»^۱ «خدایا! تو را به اسم اعظمت سوگند می‌دهم. همان اسمی که اگر بر درهای آسمان خوانده شود تا رحمت الهی باز گردد، به طور حتم گشوده می‌شود و زمانی که برای باز شدن گره‌ها و مشکلات زمینی خوانده شود، گره‌ها باز می‌شود و هرگاه برای آسان شدن سختی‌ها خوانده شود، دشواری‌ها آسان می‌گردد و هرگاه بر مردگان خوانده شود تا زنده شوند، برمی‌خیزند و...». این دعا به بعضی آثار و ویژگی‌های اسماء اشاره دارد. آری! به راستی شگفت‌انگیز نیست اگر شنیده می‌شود که انبیا و ائمه علیهم‌السلام و حتی برخی اولیای غیر معصوم، مرده زنده می‌کردند یا بیمار شفا می‌دادند.

اگر با اسم «حتی» و «محبی» مرده زنده می‌کردند یا با اسم «شافی» مریض شفا می‌دادند، به دلیل آشنایی با خواص اسماء و استفاده از آن است؛ برای مثال: یک نجار خواص ابزار آلات را می‌داند که چسب را کجا و میخ و چکش را کجا به کار برد. یک ولی هم خواص اسماء الهی و شرایط کاربرد آنها را می‌داند و از آن بهره می‌گیرد.

کرامتی از اسماء الهی

در کتاب نشان از بی نشان‌ها (شرح احوال مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی) آمده است: «مرحوم اصفهانی روزی به باغ‌های اطراف مشهد رفته بود. جوانی که بیماری صرع داشت کنار یک رودخانه غش کرد و داخل آب افتاد. کسی نبود که نجاتش دهد. آب او را آورد و زیر پل گیر کرد و خفه شد. آب

۱. مفاتیح الجنان، دعای سمات.

بند آمد و کشاورزها دیدند چیزی زیر پل است. با بیل فشار دادند تا بیرون بیاید. دیدند همان جوان است. پدرش را خبر کردند. جسد چند ساعت در آب مانده بود، به طوری که باد کرده بود. کسی به پدر جوان گفت: فلانی! آقای اصفهانی همین اطراف است. برو از او کمک بگیر. سراسیمه و مضطرب آقا را پیدا کرد و از ایشان کمک خواست. آقا آمد و دست بر پیشانی جوان گذاشت و چند کلامی خواند و جوان زنده شد.^۱ آری! ﴿و اذ دعیتُ به علی الاموات للنشر انتشرت﴾.

معجزات و اعمال خارق العاده‌ای که انبیا و اولیا انجام می‌دادند به کمک اسماء بوده است. قرآن کریم نمونه‌هایی را آورده است: وقتی حضرت نوح علیه السلام در گرداب توفان و سیل قرار گرفت، از اسم خدا استفاده کرد. سیل معمولی نبود، هم از بالا باران می‌آمد، هم از زمین آب می‌جوشید ﴿وَفَارَ التَّنُورُ﴾^۲؛ «آب از تنور فوران می‌کرد». بخش وسیعی از خشکی‌های زمین را آب گرفته بود، آن هم با موج‌هایی «کالجبال»^۳ مثل کوه». در چنین شرایط حساس و هولناکی نوح علیه السلام و پیروانش در کشتی‌ای با تجهیزات ابتدایی آن زمان قرار داشتند؛ ولی هنگام سوار کردن اصحاب خود گفت:

﴿قال اركبوا فيها بسم الله مجريها و مرسها﴾^۴؛ «سوار

شوید. به برکت اسم خدا کشتی را حرکت می‌دهم و فرود

می‌آورم».

۱. علی مقدادی اصفهانی، نشان از بی نشان‌ها، با تغییر.

۲. هود (۱۱)، ۴۰.

۳. هود (۱۱)، ۴۲.

۴. هود (۱۱)، ۴۱.

شیخ بهایی در قصیده «اسمائیه» اش سروده است:

نوح به برکت این اسم و صفات	یافت از مهلکه آب نجات
موسی از پرتو این اسم به طور	یافت گفتار تجلی به نور
عیسی این اسم چو برخواند	اموات یافتند از اثر اسم حیات

نتیجه این که اسماء خداوند خواص و آثاری دارند که باید آن‌ها را شناخت. افزون بر این که قرآن کریم می‌فرماید: واسطه میان ذات مقدس پروردگار و انسان‌ها اسماء هستند، به دیگر عبارت، احدی به خود ذات دسترسی ندارد: عنقا شکار کس نشود دام بازگیر

که آن‌جا همیشه باد به دست است دام را^۱

خداوند درباره اسماء حسنائش فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۲؛ «با اسماء خدا او را بخوانید نه به طور مستقیم ذات را». باید با اسماء به خدا رسید و واسطه فیض پروردگار اسماء هستند. قرآن مجید تصریح دارد که حتی شیطان با اسماء الله کار می‌کند! در مباحث آینده روشن خواهد شد که بدون اسماء هیچ کاری صورت نمی‌گیرد. امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل می‌فرماید:

﴿وَبِاسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۳؛ «از تو

درخواست می‌کنم به حق نام‌هایت که سراسر عالم و تمام موجودات را فرا گرفته و پر کرده است و همه جا حضور

دارد».

۱. حافظ، دیوان، غزل ۷.

۲. اعراف (۷)، ۱۸۰.

۳. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

وقتی شیطان قسم می‌خورد و می‌گوید:

﴿فبِعزَّتِكَ لأُغويَنَّهُم اجمعين الا عبادك منهم

المخلصين﴾^۱؛ «سوگند به عزّت که همه انسان‌ها را گمراه

می‌سازم؛ به جز بندگان خالص شده و ویژه‌ات»؛

یعنی به اسم «عزیز» قسم خورده است. به راستی چرا «به رحمتك» یا «بكرمك» نگفت و اسامی دیگر را بر زبان نیاورد؟ از این‌جا معلوم می‌شود که اسم «عزیز» خصوصیتی دارد که شیطان با آن به شکلی ارتباط دارد و از خواص آن سود می‌برد. تفصیل این مطلب در آینده خواهد آمد.

به راستی اسماء الله چیست؟ حقیقت آن‌ها کدام است؟ این که انبیا و اولیا با اسماء کار می‌کردند به چه معناست؟ اسم اعظم یعنی چه؟ آیا ما هم می‌توانیم به اسماء برسیم؟ این‌ها پرسش‌هایی است که به تدریج به آن‌ها پاسخ می‌دهیم.

آیا اسماء الهی شماری الفاظند؟

هرگاه لفظ «اسم» را می‌شنویم بی‌درنگ اسم‌های خودمان به ذهن می‌آید: حسین، فاطمه و یا نام اشیا؛ مانند: کتاب، قلم. روشن است که این‌ها دسته‌ای الفاظند و آن‌ها را برای شناسایی افراد یا اشیا تعیین کرده‌ایم و تنها حکایت از یک اعتبار و قرارداد می‌کنند و جز این لفظ و قرارداد چیزی در میان نیست. آیا اسماء الهی نیز از این سنخ‌اند؟ آیا لفظ و واژه «خالق»؛ «شافی»؛ «رازق»، «محيي» و... آن آثار بزرگ و ویژگی‌های شگفت را دارند؟، مرده زنده می‌کنند

و شفا می‌دهند؟ یا اسماء خدا چیز دیگری است و حقیقت اسماء از مقوله لفظ و عبارت خارج است؟ برخی ناآگاهان گمان کرده‌اند که اسماء خداوند دسته‌ای الفاظ و کلمات مانند اسامی انسان‌ها و اشیائند. اینان قائل بوده‌اند که در میان اسماء «اسم اعظم» هم یک لفظ است و بسیار در پی این لفظ برآمده‌اند. در کتب «طلسمات» و جدول کشیده‌های قدیمی و... آن را جست‌وجو کرده‌اند، سپس اختلاف کرده‌اند حال که اسم اعظم لفظ است، آن لفظ چیست؟ گروهی لفظ «الله»، برخی «بسم الله الرحمن الرحیم»، و عده‌ای «حروف مقطعة قرآن» و شماری کلمه «هو» را اسم اعظم دانسته‌اند. این‌ها یا افرادی بی‌اطلاع هستند و یا فریب خورده، البته پایه نظریه اخیر که لفظ «هو» اسم اعظم است، روایتی است که مرحوم صدوق رحمته الله نقل می‌کند:

«حضرت علی علیه السلام در شب جنگ بدر حضرت

خضر علیه السلام را در رؤیا دید و به ایشان فرمود: «ذکری بگو

که در جنگ بر زبانم باشد».

حضرت خضر علیه السلام عرض کرد: «علی جان! بگو «یا هو

یا من لا هو الا هو». امیر المؤمنین علیه السلام از خواب بیدار

شد. ماجرای خواب را برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیان کرد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «علی جان! اسم اعظم را

آموختی»^۱.

البته در عین حال باید دانست که در امثال این روایات هیچ گاه لفظ صرف

مراد نیست و نمی‌تواند منشأ آثار و برکات باشد.

۱. شیخ صدوق، التوحید، ص ۸۹.

یک قضیه

آیت‌الله بهاء‌الدینی علیه السلام نقل می‌کند:

«خودم در جریان قضیه‌ای بودم: زمانی در قم ملخ هجوم آورد؛ به طوری که آسمان سیاه شده بود. مزرعه داران برای سم پاشی به تکاپو افتاده بودند. یکی از مزرعه داران به شهر آمده بود تا برای سم پاشی کارگر ببرد. یکی از کارگرها به نام «علی مدد» را - که هیکلش خوب و درشت اندام بود - به همراه چند نفر دیگر برد. رفتند و در مزرعه سرگرم کار شدند. پس از مدتی کار، علی مدد زیر سایه درختی نشست. مزرعه‌دار گفت: «چرا نشستی؟» علی مدد گفت: «اتفاقی نیفتاده است.» مزرعه دار گفت: «ملخ مزرعه را از بین می‌برد؛ چطور چیزی نشده!» علی مدد گفت: «می‌خواهی چیزی بگویم که حل شود؟» مزرعه دار گفت: «بگو!» علی مدد بلند شد و به مزرعه نگاه کرد و یک کلمه «هو» گفت. با گفتن این کلمه، ملخ نه تنها از مزرعه آن شخص، بلکه از تمام قم رفت.»

آیا اسم اعظم همین الفاظ و کلمات است؟ و همین الفاظ خشک و بی‌جان منشأ آثار بزرگ و مدبر عالم و رساننده فیض به هستی و واسطه حق با خلق است؟ به طور قطع پاسخ منفی است، هم به دلیل قرآنی و هم به دلایل عقلی و شهودی اسماء‌الله لفظی تنها نیستند.

دلیل قرآنی بر این امر این آیه شریفه است: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ...»؛ [در جریان خلقت حضرت آدم علیه السلام] خداوند می فرماید: «به آدم همه اسماء را آموزش دادیم. سپس آن اسماء را به ملائکه عرضه کردیم که قادر به تحمل و فراگیری آن نبودند و به عجز خود و برتری خلیفه حق اقرار کردند».

ضمیر «هُم» در «عرضهم» به «الاسماء» برمی گردد و خصوصیت «هُم» این است که برای موجود صاحب عقل و شعور استفاده می شود. اگر اسماء شماری الفاظ و اصوات خشک و بی جان بودند، «هُم» به کار نمی رفت.

دلیل دیگر این است که: اگر اسماء همین الفاظ باشند که همه قادر به تلفظ

آن هستیم و همیشه بر زبان می آوریم، پس چرا تأثیر و خاصیتی ندارد؟

دلیل سوم آن است که: اسمائی که آن همه آثار دارند، اگر همین اصوات و

الفاظ بودند، از آن جایی که ما آن ها را تلفظ می کنیم، معلول ما می شوند و هر

معلولی از علتش ضعیف تر است، پس این الفاظ از ما ضعیف ترند. و وقتی خود

ما که علت و قوی تریم، نمی توانیم آن آثار را داشته باشیم، صوت و معلول ما -

که ضعیف تر است - چگونه این آثار را خواهد داشت؟! بر اساس این دلایل،

معلوم می شود لفظ صرف نیستند و حقیقتی بزرگ پشتوانه آن هاست.^۱

باید دانست اسماء الهی یکی از عوالم وجودند؛ عالمی مستقل و پر رمز و

راز که بالاتر از عالم مجزّذات است. توضیح این که: اکنون ما در عالم دنیا

هستیم. پس از آن عالم برزخ و بالاتر از آن عالم قیامت (مجزّذات) و بعد از

عالم مجزّذات عالم اسماء قرار دارد. اگر کسی از طبیعت کنده شود، به انقطاع

برسد و خود را به عالم اسماء بکشد و با آن عالم متحد کند، روحش اسماء الله را

شهود کرده و به حقیقت آن چنگ زده است؛ به طور مثال: اگر چنین کسی بگوید: «یا شافی» اثر شفا دهندگی دارد و «یا محیی» گفتن او مرده را زنده می‌کند. در این هنگام است که لفظ انسان مانند «کُن» حق تعالی می‌شود که «کن» او «فیکون» است، چنان که در حدیثی قدسی آمده است: «بندۀ من در تقرّب آن قدر بالا می‌آید که همان طور که من می‌گویم «کُن»، «فیکون» می‌شود، او هم هرگاه چیزی را اراده کند، آن شیء موجود و پدیدار می‌شود». اراده چنین شخصی اراده الهی است. بر این اساس تا زمانی که کسی متعلق و دلبسته به دنیا باشد، هر قدر هم این الفاظ را به کار ببرد اثری نخواهد دید؛ اما اگر روح بتواند در عین حال که در دنیا به سر می‌برد از این عوالم رد شود و به عالم اسماء الله برسد، اراده او اراده الهی می‌شود و لفظ و گفته او اثر می‌گذارد. حافظ می‌گوید:

به سز جام جم آن‌گه نظر توانی کرد

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

گل مراد تو آن‌گه نقاب بگشاید

که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

گدایی در میخانه طرفه اکسیری است

گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی

که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون

کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد^۱

ماجرایی از رسیدن به اسماء

فرزند مرحوم آیت‌الله اراکی رحمته می‌گوید: «پیش از انقلاب نام خواهرم برای حج درآمده بود و قرار شد که تنهایی به حج برود. این دختر بسیار متدین و عفیف بود. برای خداحافظی نزد پدر آمد و گفت: می‌خواهم بروم و خیلی هم از جمعیت و ناآشنایی بیم دارم». آقای اراکی فرمود:

«شما همراه خانواده آقای زنجانی برو و در عین حال میهمان خدا هستی. آنجا که رفتی، خود را دست صاحب خانه بسیار و دلت پیش این و آن نباشد؛ به طور قطع خدا مهمان نوازی خواهد کرد. آنجا برای این که در حفاظت پروردگار باشی، «یا حفیظ» بگو و برای این که احاطه پروردگار بر تو باشد، «یا علی» بگو».

خواهرم رفت و زمانی که بازگشت، نقل می‌کرد با خانواده آقای زنجانی بودیم. منتها چون آن‌ها چند نفر با هم بودند، آن طور که باید نمی‌توانستند رسیدگی کنند و بیشتر وقت‌ها تنها می‌ماندم. تا این که مکه رفتیم و چاره‌ای نبود و باید طواف واجب را انجام می‌دادم. وارد مسجد الحرام شدم و در گوشه‌ای ایستادم. جمعیت فراوانی را دیدم که موج می‌زد. از طرفی شوق شدید آن حالت - که همه ذکر می‌گویند و می‌چرخند - مرا فراگرفت و از طرفی بیم داشتم که چگونه وارد این جمعیت شوم که اصلاً متوجه نیستند و از تنه زدن مردان

- هرچند ناخواسته - وحشت داشتم. همان جا گریه‌ام گرفت و مضطر و دل شکسته شدم. حس کردم هیچ کاری نمی‌توانم بکنم، جز این که خدا لطفی کند. یاد ذکری افتادم که پدرم گفته بود و گفتم: «یا حفیظ و یا علی» به محض این که گفتم، فضای خالی دایره‌واری کنارم دیدم و صدایی شنیدم که گفت: با امام زمانت حج کن! (طواف کن!) دیدم آقا در مقابل حجرالاسود که شروع هفت دور طواف است ایستاده‌اند؛ ولی پشتشان به من است. کسی دیگر هم در کنار ایشان و پشتش به من بود. نمی‌دانستم کیست؟ رفتم و پشت سر امام زمان علیه السلام ایستادم و با آقا هفت دور را انجام دادیم. وقتی طواف تمام شد، آقا را ندیدم و در جمعیت ناپدید شد. در این هفت دور یک تنه کوچک را هم حس نکردم. حالا خیلی تأسف می‌خورم که چرا به آقا سلام نکردم تا جواب سلام بگیرم. حواسم نبود و هول شده بودم.

آقای اراکی رحمته الله می‌فرمود: «چون این دختر مضطر شد و انقطاع حاصل شد، «یا حفیظ» و «یا علی» او مؤثر افتاد و گرنه تا وقتی که انسان دل خوش به این و آن است، اسماء کاری از پیش نمی‌برند»^۱.

۱. منصورى، ره یافتگان، ص ۲۰۰، با تصرّف.

باری، به اجمال روشن شد که اسماء الهی یک جهان پر رمز و راز است و عالمی از عوالم وجود به شمار می‌رود.

برخی روایات می‌گویند: «اگر کسی با «بسم الله الرحمن الرحيم» وارد دریا شود، غرق نمی‌گردد»، در حالی که ما اگر با «بسم الله الرحمن الرحيم» وارد دریا شویم، غرق می‌شویم، پس روایت چه می‌گوید؟ پاسخ این است که اگر «بسم الله الرحمن الرحيم» تنها لفظی باشد که بر زبان جاری می‌شود، اثر گذار نیست، به عبارت دیگر: چون روح اسیر و زندانی دنیا است و هیچ اوجی نگرفته است، اسم و ذکر او مؤثر نمی‌افتد.

این که گفته می‌شود: «اگر فلان دعا یا زیارت را بخوانید، فلان آثار را می‌بینید»؛ ولی انسان انجام می‌دهد و اثری نمی‌بیند، یکی از دلایل آن این است که در حدّ الفاظ بوده و روح هیچ اوج و ارتفاعی نگرفته است.

نوح علیه السلام «بسم الله» را می‌گوید و پیروانش را از عذاب نجات می‌دهد و کسی که در مرتبه دنیا مانده، همان را می‌گوید و اثری ندارد. مولوی در مثنوی ماجرای نقل می‌کند با این مضمون که:

«حضرت سلیمان علیه السلام انگشتری داشت که وقتی می‌خواست کار مهمی انجام دهد، روی آن دست می‌کشید و به برکت آن کارهای خارق العاده و بزرگی انجام می‌داد. سلیمان همه موجودات را در فرمان خود آورده بود. جن‌ها نیز در خدمت و بارگاهش بودند. یکی از جن‌هایی که در خدمت او بود، خیال کرد حضرت سلیمان علیه السلام با کمک انگشتر هر کاری انجام می‌دهد و فقط ظاهر امر را می‌دید و منتظر فرصتی بود تا انگشتر را بدزدد و آن قدرت به او منتقل شود. در فرصت مناسب آن را دزدید، ولی هر تلاشی کرد، اثری نداشت و کاری

از پیش نبرد. سرانجام آن را به دریا انداخت و به امر خدا دوباره انگشتر نصیب سلیمان شد.»

دیوان کنون حکومت دیوان کجا کنند

که انگشتری به دست سلیمان رسید باز^۱

لسان الغیب نیز در بیت زیر تلمیحی به این ماجرا دارد:

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی^۲

و در جایی دیگر می‌گوید:

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود^۳

حال که روشن شد اسماء الهی واژه‌هایی خشک و بی روح نیستند، بلکه

مرتبه مستقل و مهمی از نظام هستی‌اند، به بیان عوالم و مراتب وجود می‌پردازیم.

عوالم وجود^۴

عوالم وجود بنابر تقسیم عرفا و اهل تحقیق، از بالا به پایین عبارتند از: عالم ذات الهی، عالم احدیت (لاهوت)^۵، عالم اسماء (جبروت)، عالم مجردات (عقول)، عالم مثال و دنیا (طبیعت یا ناسوت).

۱. دیوان خواجوی کرمانی.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۴۸۳.

۳. همان، غزل ۲۲۷.

۴. در تقسیم عوالم و اصطلاحات و اسامی آنها اختلافاتی در کتب اهل فن به چشم می‌خورد که این جا طبق یکی از تقسیمات مشهور رفتار کرده‌ایم.

۵. مباحث احدیت (لاهوت) پیچیده است. از این رو جهت رعایت اختصار و سادگی، در این فصل بررسی نمی‌کنیم و در فصل بعد اشاره‌ای کوتاه می‌آید.

عالم ذات^۱

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

آن قدر هست که بانگ جرسی می آید

ذات مقدس پروردگار، در قلّه هستی و بالاترین مرتبه وجود است و از آن

به «غیب الغیوب» یا «غیب مطلق» تعبیر می کنند که نه نامی دارد، نه نشانی^۲.

آرزوی اولیا و عرفا به آن نمی رسد و هیچ عقل و وهم و خیالی را به آن جا راه نیست.

برای اولیا و انبیا هم مجهول و ناشناخته است؛ از این رو در روایات توصیه

فراوانی شده است که در ذات خدا نیندیشید؛ زیرا جز حیرت و سردرگمی

حاصلی ندارد. فکر و معرفت مربوط به اسماء الهی است. ذات، شکار هیچ

مکاشفه و شهود عرفانی ای نمی شود و چون مجهول مطلق است، معبود هم

واقع نمی شود؛ زیرا عبادت و اطاعت پس از شناخت و معرفت است.

در ادبیات عرفاتی، به عالم ذات توجه ویژه ای شده و از آن به «عنقا» یا

«سیمرغ» تعبیر می شود. به نظر می رسد اولین کسی که این تعبیر را به کار

برده «عطار» است، البته پیش از عطار هم کسانی از این تعبیر استفاده کرده اند؛

برای مثال در شاهنامه فردوسی هم این تعبیر هست؛ ولی این تعبیر در

شاهنامه به معنای ذات نیست و معنای دیگری دارد.

نخستین بار عطار در داستان معروف و طولانی منطق الطیر، «سیمرغ» را

به معنی ذات به کار برد و اشاره کرد که احدی به آن جا راه ندارد.

۱. رک: تحریر تمهید القواعد، ص ۱۴۹ و ۴۰۲، مصباح الهدایه ص ۱۳.

۲. رک: نهج الولاية، ص ۴۰ معاد، ج ۱، ص ۱۰۱، محمد شجاعی.

حافظ می‌گوید:

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر

که آن‌جا همیشه باد به دست است دام را^۱

و در جایی دیگر از عنقا چنین یاد می‌کند:

برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه^۲

کنکاش در معرفت ذات، تلاشی است بی‌حاصل و بیهوده، از این رو

خداوند سبحان از سر لطف و رحمت به بندگانش گوش زد می‌کند: ﴿و یحذّرکم

الله نفسَهُ وَاللّٰهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾^۳؛ «خداوند شما را از کاوش در ذات خویش پرهیز

می‌دهد و این از باب رأفت است».

تنها در این حد می‌دانیم که در ورای این مخلوقات و مظاهر و اسماء،

حقیقتی هست که مبدأ وجود و تمام کمالات هستی است. این اندازه از

شناخت کفایت می‌کند. بنابراین، توحید، عبادت و شناخت حق ربطی به ذات او

ندارد و مربوط به اسماء است. شهود، عرفان، سلوک و... نیز در حیطة اسماء

است نه ذات.

به لطفش گفت رند خوشه‌چینی

بیا دامی بنه گر دانه داری

ولی سیمرغ می‌باید شکارم

که او خود بی‌نشان است آشیانش^۴

شنیدم رهروی در سرزمینی

که ای سالک چه در انبانه داری

جوایش داد که آری دانه دارم

بگفتا چون به دست آری نشانش

۱. حافظ، غزل ۷.

۲. حافظ، غزل ۴۲۸.

۳. آل عمران، ۳۰.

۴. حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۵۵.

عالم اسماء

مقام ذات «غیب مطلق» است. در آن جا وجود و کمالات وجودی به نحو مطلق و بی‌نهایت، در پشت پرده غیب و خفا حضور دارند و احدی را به آن دسترسی نیست. کسی توان بهره بردن از آن ندارد؛ چون او بی‌نهایت است و مخلوقات محدود و کم طاقتند؛ اما لطف حق تعالی ایجاب می‌کند که این گنج بی‌پایان را آشکار سازد تا همگان بهره ببرند. ماه پری‌رویان اراده کرد که نقاب از جمال جمیل و شهر آشوب خویش بیفکند و رخ دل‌فریش را عیان سازد؛ از این رو جلوه‌گری را آغاز و دلربایی را ساز کرد؛ چرا که:

پری‌رو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن برآرد
نکورویان و پری‌وشان در پرده بودن را برنمی‌تابند و میلی سرکش به حسن فروشی و آشوب‌گری دارند. در نهاد زیبارو سرک کشیدن و دل بردن نهفته است.

حدیث قدسی می‌فرماید: «كنت كنزاً خفياً فاحببتُ أن أعرف فخلقتُ الخلقَ لكي اعرف»^۱؛ «گنجی پنهان بودم [اشاره به مقام ذات] دوست داشتم که شناخته شوم». پس دست به آفرینش زدم تا مخلوقات مرا بشناسند؛ اما از آن جا که ذات، وجودی نامحدود است و خلائق محدود و ناتوان، از این رو مستقیم نمی‌توانند بر کرانه معرفت آن دریای مواج و بی‌ساحل بنشینند؛ مانند نیروگاه برق که انرژی بسیار زیادی تولید می‌کند؛ اما مستقیم نمی‌توان لامپ را به آن وصل کرد. لامپ طاقت و تحمل آن همه نیرو را ندارد. باید آن انرژی فراوان، تعدیل و تضعیف شود و واسطه‌هایی چون ترانس به میان آیند تا لامپ روشن

شود. باری، در اولین تجلی و ظهور ذات، عالم اسماء^۱ پدید آمد که واسطه مخلوقات با ذات الهی‌اند؛ تا کمالات پنهان و بی‌نهایت ذات را در دسترس و قابل استفاده برای موجودات قرار دهند. آری، ذات - در تمثیلی نارسا - همچون قرص خورشید است که غیر قابل دسترسی است و کسی نمی‌تواند در آن پاگذارد یا حتی مستقیم به آن نگاه افکند، البته این ضعف و نقص خورشید نیست، بلکه عجز و ناتوانی از ما است. از سوی دیگر، اگر خورشید بخواهد به عالم سود برساند، باید پرتو افشانی کند. اسماء نخستین پرتوها و شعاع‌های خورشید ذات‌اند که می‌تابند. هر صفت و کمالی که از مقام ذات ظاهر شود و همچون پرتوی از خورشید بتابد، اسمی از اسماء الهی ظاهر می‌شود؛ برای مثال صفت «رحمت» به صورت اسم «رحمان» و «رحیم» می‌درخشد و از خورشید ذات جدا شده، بر عالم می‌تابد؛ صفت «علم» اسم «علیم» را پدید می‌آورد و همین طور اسماء شافی، رزاق، محیی، کریم و...^۲

جا دارد برای رابطه ذات و اسماء مثال دیگری آورده شود شخصیت حقیقی و «من» واقعی انسان برای دیگران پنهان است؛ اما با آثار و صفاتش خود را نشان می‌دهد و باعث می‌شود دیگران شخصیت او را تا حدودی بشناسند. با حرف زدن و راه رفتن و نوشتن... شخصیت فرد بروز می‌کند. با سخن گفتن، گوینده نام می‌گیرد، با نوشتن، نویسنده و با شنیدن، شنونده. هر یک از این عناوین نشان دهنده یکی از کمالات و توانایی‌های «روح» است. شخصیت فرد واحد و ثابت است؛ ولی با هر صفت و حالتی یک اسم پدید می‌آید.

۱. البته پیش از اسماء، عالم دیگری هست به نام «احدیت» که تجلی وحدت حقیقی است و جهت بطون و غیب اسم اعظم است که به منظور اختصار ذکر نگردید.

۲. رک: معاد، ج ۱، ص ۱۰۲.

اسماء الله نیز الفاظی خشک و بی جان نیستند که تنها برای شناسایی قرار داده شده باشند، بلکه به تعبیری ادامه ذات و جلوه و تابش آن هستند.

اگر بخواهیم «رحمت» الهی را متوجه خود سازیم باید با اسم «رحمان» و «رحیم» حق تعالی را خطاب قرار دهیم و از باب مثال اسم «عزیز»، «علیم» این خواص را ندارند. اسماء و صفات آینه‌هایی هستند که نور و کمال ذات را به تمام عالم می‌تابانند. پیش از اسماء هر چه هست، وحدت و یگانگی است؛ اما از عالم اسماء به پایین وحدت و یگانگی به هم می‌خورد و کثرت اسمائی پیش می‌آید، البته این کثرت در تحلیل ذهنی و فهم عقلی است نه کثرت حقیقی و عینی. تفاوت‌ها و اختلاف رتبه‌ها در عالم، همه از تعدد و اختلاف اسماء سرچشمه می‌گیرد.^۱

سلسله مراتب در اسماء

اسماء الهی دارای مراتبند و هم رتبه و یکنواخت نیستند. وسعت و احاطه بعضی از اسماء بیش از بعضی دیگر و کارایی و آثار آن هم افزون‌تر است؛ برای مثال: اسماء «سمیع» و «بصیر» تحت اسم وسیع‌تر و بزرگ‌تری به نام «علیم» قرار دارند. علامه طباطبایی رحمته در رساله‌ای اسماء را به صورت یک درخت ترسیم کرده که شاخه‌های کوچک منتهی به شاخه‌های بزرگ‌تر می‌شوند. و شاخه‌های بزرگ‌تر به بزرگ‌تر از خود تا این که همه به تنه درخت می‌رسند. اسماء هم یکی پس از دیگری به بزرگ‌تر از خود ختم می‌شوند تا در نهایت همه به یک اسم به نام «اسم اعظم» برسند که بر تمام اسماء احاطه و اشراف

۱. ر.ک: تجلی و ظهور در عرفان نظری، ص ۶۴.

دارد و به تنهایی کارایی و خواص همه اسماء را داراست. خواص و آثار اسم اعظم بی‌نهایت و بی‌حد و مرز است. بیشتر محققین در عرفان بر این باورند که اسم اعظم همان اسم «الله»^۱ است که صدرنشین و فرمانروای اسماء است و کمالات همه اسماء را در خود جمع کرده است؛ کمالات و خواص اسم شافی، محیی، رحمان، رحیم، رزاق، قدیر و...^۲. شیخ بهایی در «قصیده اسمائیه» اش درباره اسم اعظم می‌گوید:

هر چه در عالم از این اسم به پاست زان که این اسم کنوز الاسماست
خاصیت‌هاش ندارد پایان عارفانند بدان دانایان

تقسیم‌بندی اسماء

در یک تقسیم - که در قرآن کریم هم بدان اشاره شده است - اسماء به دو دسته تقسیم می‌شوند: اسماء جمال و اسماء جلال. اسماء جمال اسماء لطف و رحمتند؛ مانند: رحیم، کریم، رؤوف، غفور و رزاق، به تعبیر دیگر: این اسماء ظهور حق تعالی در لباس رحمتند و نشان دهنده صفت رحمت، رأفت و محبت خدایند؛ برای مثال: بهشت از اسماء جمال پدید می‌آید و مظهر جمال الهی است.

اسماء جلال حکایت از غضب، اقتدار و هیبت حق دارند؛ مثل: شدید العقاب، قهار، منتقم و عزیز. جهنم از این اسماء پیدا می‌شود. قرآن می‌فرماید: ﴿تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام﴾^۳؛ «اسم پروردگارت مبارک و با برکت

۱. برخی نیز اسم «رحمن» یا غیر آن را اعظم می‌دانند.

۲. رک: نهج الولاية، ص ۵۸.

۳. الرحمن (۵۵)، ۷۸.

باد که صاحب جلال (اقتدار) و اکرام (رحمت) است». عارف بلند پایه معاصر، امام خمینی علیه السلام در نظری دقیق و لطیف آورده است:

«پروردگار در مقام تربیت و تزکیه اولیاء خودش برخی را با اسماء جمال و برخی را با اسماء جلال تربیب می‌کند؛ چون مرتبی اصلی و «ربّ» اوست و غیر حق ابزار اویند. به تعبیر دیگر: در برخی با اسماء جلال خود تجلی و رو می‌کند و در برخی با اسماء جمال. کسانی که مظهر جمالند، گویا خدا را در این صفات می‌بینند و فقط منشأ رحمت می‌دانند و گویی هیچ غضبی ندارد. و مظهر جلال، هر چه می‌بیند، عظمت و اقتدار است. در عین حالی که قبول دارند خداوند رحمت هم دارد، اما جنبه عظمت و هیبت قوی تر است».^۱

از باب مثال: معلمی که می‌خواهد شاگردان خود را تربیت کند، برخی را تشویق و بعضی را تنبیه می‌کند؛ چون روحیه و احساسات شاگردان با هم متفاوت است. برخی اگر تنبیه شوند، بیشتر موفق می‌شوند و برخی اگر تشویق و دستگیری شوند. آفریدگار نیز مخلوقات را بهتر می‌شناسد. عارف شیراز با زبان رمز و راز، این نکته برجسته در باب معارف را چنین انعکاس داده است:

ساقی به چند رنگ می‌اندر پیاله ریخت

این نقش‌ها نگر که چه خوش در کدو بیست^۲

۱. رک: شرح دعای سحر، ص ۴۲ - ۴۱.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۳۰.

در ادب عرفانی، می، نماد جلوه‌ها و ظهورات خداوند، پیاله ظرف جلوه‌هاست - که قلب عارف و انسان است - و کدو، خم می. آن دسته از انبیا و اولیایی که پروردگار را در لباس رحمت می‌بینند، در نهادشان «رجا» و امید به حق تعالی بر «خوف» از مقام کبریایی او غلبه دارد و امیدشان بیش از بیم است. این دسته به طور معمول افرادی بشاش، خوش و شادند و قلوبشان «عشقی» است؛ اما دسته دیگر که خداوند را در ردای جلال و جبروت می‌بینند، به طور غالب در سوز و گریه و مناجات به سر می‌برند و جنبه خوف آنها غالب و پررنگ‌تر و قلوبشان «خوفی» است.

البته حق تعالی در وجود مقدس پیامبر ﷺ و اهل بیت علیهم السلام - که کامل‌ترین مظاهرند - به صورت متعادل تجلی کرده و خوف و رجاء در وجود آنها مساوی است؛ ولی در میان انبیا گاه یک جنبه بر جنبه دیگر می‌چربید؛ به طور مثال: حضرت یحیی علیه السلام قلب خوفی داشت و همیشه در سوز و گداز و مناجات بود. در حضورش نمی‌توانستند نام قیامت را ببرند و آیات عذاب را نزد او نمی‌خواندند؛ اما حضرت عیسی علیه السلام (پسر خاله حضرت یحیی) شاد، خوش و منبسط بود و قلب عشقی و رجائی داشت. در میان اولیا هم نظیر این حالات دیده شده است؛ به طور مثال: دو هم‌کلاس، همزمان در محضر آخوند ملا حسینقلی همدانی، عارف و ولی بزرگ، درس می‌گرفتند و تربیت می‌شدند؛ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و شیخ محمد بهاری. مرحوم بهاری - که از بزرگ‌ترین شاگردان ملا حسینقلی بود - رجائی و عشقی و مظهر جمال بود و میرزا جواد آقا ملکی خوفی بود و مظهر جلال. به طور غالب، حالت خوف در کتاب‌های مرحوم ملکی مشهود است؛ مانند: «المراقبات» و «لقاءالله». شب که

بیدار می‌شد، گریه‌های بسیار عجیبی داشت و از بگائین (بسیار گریه کنندگان) قرن بود؛ اما در آن سو مرحوم بهاری بسیار شوخ طبع و در عین حال از اولیای الهی و مرجع تقلید بود. مرحوم ملکی تبریزی، خود نیز به ایشان ارادت داشت؛ البته این بدان معنا نیست که هر کس اهل شوخی است از اولیای جمالی و عشقی است، بلکه شوخ طبعی اولیا بر این اساس بوده که همه چیز را لطف می‌دیدند؛ گو این که از عذاب خبری نیست.

ویژگی عجیب در اسماء

اسماء الهی خاصیتی عجیب دارند، هر اسمی در عین حال که صفت اختصاصی و ظهور یافته خود را دارد، به شکل پنهان دارای تمام خواص و آثار اسماء دیگر نیز هست. کمال و صفت اختصاصی خودش بروز یافته و دیگر خواص در درونش مستقر و مخفی‌اند؛^۱ به عنوان مثال: در اسم «رحمن» صفت «رحمت» آشکار شده و خواص سایر اسماء در باطنش پنهان است.

در مقیاس بزرگ‌تر، اسماء جمال و جلال نیز به طور دقیق چنین‌اند. در اسماء جمال، رحمت آشکار شده و قهر و شدت پنهان است و در اسماء جلال، قهر و غضب ظاهر شده و رحمت مستور و پوشیده است. هر جمالی در باطن خود دارای جلال است و هر جلالی هم دارای جمال که همان «لطف مستور

۱. این ویژگی اسماء اهمیت زیادی دارد و کلید فهم مسائل و معارف فراوانی است؛ از جمله این که: مظاهر اسماء - یعنی موجودات - هم به تبع اسماء چنین خاصیتی دارند، پس همه مخلوقات و حتی جمادات دارای حیات، علم، شعور و... هستند. در فصل آینده این بحث روشن‌تر می‌شود. جهت تحقیق رک: معاد، محمد شجاعی ص ۴۷ و ۲۰.

در قهر» است؛^۱ چنان که حق تعالی فرموده: ﴿و لکم فی القصاص حیوة یا
اولی الالباب﴾^۲؛ «ای صاحبان خرد و بصیرت! برای شما در قصاص که به ظاهر
خشن و مذموم است مایهٔ حیات و بقاء هست».

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

﴿هو الذی اشتدَّت نِقْمَتُهُ علی اعدائه فی سعة رحمته و

اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نِقْمَتِهِ﴾^۳؛ «او خدایی

است که کیفرش بر دشمنانش سخت است، در عین رحمت

او بر ایشان و رحمت او فراگیر دوستان است در حال

سخت گیری او بر آنان».

از این جا راز فرمودهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آشکار می شود که می فرماید:

﴿انَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمِکَارِهِ و انَّ النَّارَ حُفَّتْ

بِالشَّهَوَاتِ﴾^۴؛ «بهشت با تحمل سختی ها پیچیده شده

است و جهنم با خوشی ها».

جمال و جلال در ادبیات عرفانی

این تضاد در اسماء و صفات الهی و وجود لطف و قهر آمیخته به هم - که هر
لطفی با قهر و هر قهری با لطف همراه است - برای عارفان و عاشقان
موضوعی است بسیار مهم و شگفت انگیز که توجه فراوانی به آن شده است.

۱. ر.ک: مصباح الهدایه، ص ۲۲.

۲. بقره (۲)، ۱۷۹.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۹۰، ص ۷۳.

۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۰.

عاشقان حقیقی از آن جا که قهر معشوق را نشانی از توجه او و عاملی برای پرورش و تربیت می‌دانند، به این قهر نیز اگر نه بیشتر، دست کم در حدّ لطف عشق می‌ورزند، چنان که مولوی می‌گوید:

ای جفای تو ز دولت خوب‌تر و انتقام تو ز جان محبوب‌تر
نار تو این است نورت چون بود ماتم این تا خود که سورت چون بود
از حلاوتها که دارد جور تو وز لطافت کس نیابد غور تو
عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد ای عجب من عاشق این هر دو ضد
در تعبیرات تمثیلی، از این حقیقت - یعنی تضادّ در اوصاف معشوق - به «ناز» تعبیر می‌کنند. نظامی بیانی جالب در این باره دارد:

چه خوش نازی است ناز خوب‌رویان

ز دیده رانده را دزدیده جویان

به چشمی طیرگی کردن که برخیز

به دیگر چشم دل دادن که مگریز

به صد جان ارزد آن ساعت که جانان

نخواهم گوید و خواهد به صد جان^۱

در بیان اهل ادب، انعکاس قهر و لطف، گاه به صورت نمادین در اندام معشوق تقسیم و تصویر می‌شود. عضوی را جلوه‌گاه مهر و عضو دیگری را سنبل ابراز قهر می‌دانند؛ به طور معمول چشم، مژه و ابرو را مظهر قهر و «لب و دهان» را جلوه‌گاه لطف و مهر می‌شمارند.^۲ حافظ می‌گوید:

۱. نظامی گنجوی، خسرو شیرین.

۲. ر.ک: عرفان نظری، ص ۲۵۲.

یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می‌کشت

معجز عیسویات در لب شکر خا بود^۱

و:

بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید

گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سپهش^۲

و شبستری می‌گوید:

ز چشم او همه دل‌ها جگر خوار

لبش شفاى جان بیمار

به چشمش گرچه عالم در نیاید

ز غمزه می‌دهد هستی به غارت

این بحث را با بیان مولوی در دیوان شمس درباره اختفای لطف در قهر به

پایان می‌بریم:

هله نومید نباشی که تو را یار براند

گرت امروز براند نه که فردا نخواند

وگر او بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

دل من گرد جهان گشت و نیاید مثالش

به کی ماند؟ به کی ماند؟ به کی ماند؟ به کی ماند؟

هله خاموش که بی‌گفت از این می‌همگان را

بچشاند بچشاند بچشاند بچشاند

۱. حافظ، دیوان، غزل ۲۰۴.

۲. حافظ، غزل ۲۸۹.

۳. شبستری، گلشن راز.

چکیده بحث اسماء

هرچند بررسی اسماء تا حدی به درازا کشید؛ ولی برای شناخت مقام اهل بیت علیهم السلام و انسان شناسی عرفانی ضروری می نماید و در فهم فصل های دیگر مؤثر است. عصاره مباحث این فصل در چند جمله زیر می گنجد:

۱. اسماء تجلیات و مظاهر ذاتند.
۲. اسماء صرف یک لفظ نیستند و عالمی از عوالمند.
۳. اسماء مراتب دارند و در رأس آنها اسم اعظم قرار دارد.
۴. اسماء به دو شاخه جمال (رحمت) و جلال (قهر) تقسیم می شوند.
۵. همه اسماء شیفته ظهورند و مظهر می خواهند تا آشکار شوند و سراسر عالم مظاهر و آثار اسمائند.

نتیجه بحث اسماء

همان طور که «ذات» مشتاق بود از پشت پرده غیب درآید و جلوه گر شود و در نخستین تجلی و ظهورش اسماء پدید آمدند، اسماء نیز که منبع و معدن کمالات و جمال و جلال الهی اند، شیفتگی ای مهار نشدنی دارند تا این حسن و کمال را آشکار سازند:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود^۱

از این رو اسماء در پی مظهرند و در تلاشند ساغری بیابند و آن را از باده

گلگون و می رنگارنگ ظهورات و تجلیات خویش پر سازند؛ به قول حافظ:

۱. حافظ، دیوان، غزل ۲۰۶.

ساقی به چند رنگ می‌اندر پیاله ریخت

این نقش‌ها نگر که چه خوش در کدو ببست^۱

و در جست‌وجوی پیاله‌اند تا حسن و فسون خود را در آن باز تابند:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر از لذت شرب مدام ما^۲

به همین جهت، عاشقان و عارفان، پهنهٔ گیتی را عکس سیمای نگارین

معشوق و تماشاخانهٔ هنر و زیبایی‌اش می‌بینند و بی‌اختیار به همهٔ عالم و

موجودات نظر لطف و محبت دارند و آن‌چه شیخ اجل سروده:

(به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست)^۳

اشاره به مرتبهٔ نازل و متوسطی از معرفت و در قلمرو «اخلاق» است و تا

قلهٔ بلند «شهود و عرفان» راهی بس دراز و پرییچ و خم در پیش است. از نظر

شهود و وحدت، عارف و سالک از این جهت به عالم و مظاهر الهی عشق دارد

که همهٔ عالم رخ او، حسن او و خود اوست و فرق است بین معشوقی که «همهٔ

عالم از اوست» و معشوقی که «همهٔ عالم اوست»،^۴ پس سراسر آفرینش

مظاهر اسماء بوده و جامی است آکنده از تجلیات و فیوض اسماء:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد^۵

۱. همان، غزل ۳۰.

۲. همان، غزل ۱۱.

۳. سعدی، کلیات.

۴. ر.ک: قاسم غنی، تاریخ تصوف در اسلام، ص ۳۲۶ - ۳۲۵.

۵. حافظ، دیوان، غزل ۱۱۱.

حق تعالی در لباس اسماء به اشکال رنگارنگ جلوه‌گری و دلربایی آغاز کرده، شمع هر جمع و شهره هر شهر گشته است. زیبارویان آسمانی از پنجره مظاهر و موجودات سرک کشیده، همه را به حسن و جمال خویش می‌خوانند و دل‌های مستعد را شکار می‌کنند و به وصال و کمال می‌رسانند. این است یکی از معانی این که تمام عالم آیات الهی و نشانه‌های حقند. بیشتر موجودات مظهر یک یا چند اسم هستند و به طور غالب تک بعدی؛ به عبارتی یا مظهر جمالند یا مظهر جلال؛ از باب مثال: بهشت از مخلوقات است که تنها مظهر اسماء جمال خداست. جهنم و شیطان از موجوداتی هستند که فقط مظهر اسماء جلال خداوندند. وقتی شیطان می‌گوید:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيْنَهُمْ اَجْمَعِيْنَ﴾^۱؛ «به اسم عزت تمسک

کرده که از اسماء جلال است».

شیطان فقط جلوه‌گر قهر و غضب خداست؛ از این رو ذره‌ای لطف و رحم ندارد و دستش به هر کسی برسد، او را بر زمین می‌زند.

ماجرایی شگفت

یکی از علما به نام «حاج امام قلی نخبجوانی»، استاد معارف آقا سید حسین قاضی (پدر حاج میرزا علی آقا قاضی) می‌گوید:

«پس از آن که به سنّ پیری رسیدم، در مکاشفه‌ای

شیطان را دیدم، هر دو بالای کوهی ایستاده بودیم.

دستم را به محاسن خود گذاشته، به او گفتم: «مرا پیری و

کهولت فرا گرفته است. اگر ممکن است، از من درگذر». شیطان گفت: «این طرف را نگاه کن». وقتی نگاه کردم، دره بسیار عمیقی را دیدم که از شدت خوف و هراس عقل انسان مبهوت می ماند. شیطان گفت: «در دلم رحم و مروت قرار نگرفته است. اگر چنگالم به تو بند شود، جای تو ته این دره است که تماشا می کنی».^۱

این جاست که می گوئیم شیطان فقط مظهر اسماء جلال و قهر و غضب خداست.

چنان که گفته آمد هر یک از موجودات مظهر یک یا چند اسم اند و با همان اسم یا اسماء مرتبط اند، در میان مخلوقات تنها یک موجود است که مظهر همه اسماء است و آثار و خواص تمام اسماء را در خود دارد؛ به تعبیر دیگر مظهر «اسم اعظم» است. آن موجود انسان است. انسان عادی مظهر بالقوه اسماء است و تنها انسان کامل و در روزگار ما، قائمه گیتی، امام زمان علیه السلام است که مظهر بالفعل تمام اسماء و «اسم اعظم» است. انسان کامل همه اسماء و اسم اعظم را در اختیار دارد و اگر خلیفه الله نبود، هیچ گاه اسماء الهی ظرف و مکانی کامل نمی یافتند تا تجلی و ظهور کنند و حق تعالی برای همیشه در پشت پرده غیب می ماند. بنابراین، ولی الله بزرگترین ظرف تجلی و ظهور حق است. انسان کامل در سیر صعودی خود تمام منازل و مراتب اسماء (عالم اسماء) را پیموده، اسماء را در جان خود شهود کرده و حقیقتش با حقیقت اسماء متحد و یگانه شده است.

۱. طباطبایی، رساله لب اللباب ص ۷۶ به نقل از سیمای فرزندگان.

امام زمان علیه السلام؛ اسم اعظم^۱

برای اهل فن روشن است که ظاهر و مظهر (اسم و مظهرش) حقیقت واحد دارند و یکی هستند.^۲ وحدت ظاهر و مظهر از بدیهیات عرفان به شمار می‌رود. خلیفة الله همان اسم اعظم است که بدین شکل ظهور و جلوه کرده است. از «آیت الله درجه‌ای اصفهانی؛ استاد آیت الله بروجردی نقل شده است که وقتی می‌خواست خدا را قسم بدهد، می‌گفت:

«خدایا! تو را به اسم اعظمت، حسین علیه السلام قسم می‌دهم».

این حقیقت در روایات نیز آشکارا بیان شده است. امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه مبارکه ﴿و لِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا﴾؛ «اسماء حسنا برای خداست، پس خدا را با اسمائش بخوانید»، می‌فرمایند: ﴿نَحْنُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللّٰهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا اِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا﴾^۳؛ «اسماء حسنا (زیبا)ی الهی ما هستیم که خداوند از بندگان عملی قبول نمی‌کند، مگر این که به ما معرفت داشته باشند». در رأس اسماء، اسم اعظم قرار دارد و بر اساس این روایت، حقیقت و باطن اهل بیت علیهم السلام همان اسماء الهی و اسم اعظم است. در کتاب حجّت اصول کافی - که از کتب معتبر روایی شیعه است - بابتی با نام ﴿مَا اَعْطِيَ الْاِئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ اِسْمِ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ﴾^۴؛ «آنچه از اسم اعظم به امامان عطاء شده» اختصاص یافته است. در بحار الانوار نیز تحت عنوان ﴿اَنَّ عِنْدَهُمُ الْاِسْمَ الْاَعْظَمُ بِهِ يَظْهَرُ مِنْهُمْ الْغُرَائِبُ﴾^۵؛ «نزد ائمه: اسم اعظم هست که با آن کارهای بزرگ و عجیب از

۱. جهت تحقیق ر.ک: شرح دعای سحر، ص ۹۸ - ۸۵.

۲. مصباح الهدایه، ص ۲۷ و ۲۶ و شرح دعای سحر، ص ۸۷؛

۳. تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۱۰۳.

۴. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۵. بحار الانوار، ج ۲۷.

آن‌ها صادر می‌شود» روایاتی ذکر شده است. اسم اعظم «کلمة تامّة الهی» است و مراتب آن به «حروف» تعبیر شده که در مجموع هفتاد و سه حرف دارد. به هر یک از انبیا تنها چند حرف (چند مرتبه) از آن عطا شده است و تمام معجزات و کارهای خارق العاده را با همان چند حرف انجام می‌داده‌اند. در کافی از امام صادق علیه السلام روایت جالبی نقل شده که می‌فرمایند: «همانا به عیسی بن مریم [از مجموع ۷۳ حرف اسم اعظم] دو حرف داده شده بود که با همان دو حرف کار می‌کرد (مرده زنده کردن، شفای بیمار لاعلاج و...). به موسی چهار حرف، به ابراهیم هشت حرف، به نوح پانزده حرف و به آدم بیست و پنج حرف داده شده بود و خداوند متعال هفتاد و دو حرف آن را به محمد و آل محمد عطا کرده است».^۱ یک حرف باقی مانده مختص به خداست.^۲ نظر به روایت یاد شده و روایات مشابه آن و با توجه به ادلة دیگر، سایر انبیا بهره‌ای اندک از اسم اعظم داشته‌اند؛ اما اهل بیت علیهم السلام مظهر اتم و اکمل اسم اعظم بوده، تمام مراتب آن در اختیار آنان و در جان آن‌ها نهاده شده است، بلکه حقیقت آنان با اسم اعظم متحد شده، همان اسم اعظم الهی‌اند. در وهله اول، این مرتبه برای آن‌ها ثابت است و سایر اولیا و انبیا از مقام اهل بیت علیهم السلام استمداد کرده، فیض می‌گرفتند. اگر نوح علیه السلام کشتی توفان زده را آرام کرد و به ساحل نجات رساند، اگر موسی علیه السلام دریا را شکافت، اگر عیسی مرده را زنده و کور را بینا می‌کرد و

۱. اصول کافی، ج ۲، کتاب حجّت، ص ۲۱۲.

۲. این حرف اختصاصی اسم مستأثر (برگزیده) نام دارد. رک: ابن فناری، مصباح الانس، ص ۱۴؛ مقدمه قیصری بر فصوص، ص ۱۹ - ۱۸؛ روح الله خمینی، تعلیقات بر مصباح الانس، ص ۲۱۸؛ روح الله خمینی، تعلیقات بر شرح فصوص، ص ۳۲، ۲۶ و ۱۴، سید جلال الدین آشتیانی شرح مقدمه قیصری، ص ۲۶۱؛ محمدی گیلانی، رساله اسم متأثر در وصیت امام، ص ۵۱ - ۵۲.

بیمار لاعلاج را شفا می‌داد، همگی از اسم اعظم کمک می‌گرفتند و از آن‌جا که حقیقت اسم اعظم همان اهل بیتند علیهم‌السلام، در واقع از باطن و حقیقت اهل بیت علیهم‌السلام کمک و فیض می‌گرفتند و به آن‌ها تمسک و توسل می‌کردند، چنان که در روایات این مطلب آمده است: «پس از این که آدم علیه‌السلام از بهشت رانده شد، ۲۰۰ سال گریه کرد تا این که با راهنمایی جبرئیل علیه‌السلام به اهل بیت علیهم‌السلام توسل کرد و توبه‌اش پذیرفته شد»^۱ و نیز آن‌جا که کشتی نوح علیه‌السلام در تلاطم بود به اهل بیت علیهم‌السلام توسل کرد و با استمداد از آن‌ها، کشتی را سلامت به ساحل رساند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از بلندترین و عمیق‌ترین خطبه‌های خود به برخی از فضایل و مقامات خویش اشاره می‌کند و می‌فرماید:

«انا آدم الاوّل، انا نوح الاوّل...»^۲؛ «حقیقت آدم من هستم. حقیقت نوح من هستم. حقیقت ابراهیم خلیل و نجات دهنده او از آتش نمرود من هستم. حقیقت موسی منم. نوری که موسی [در شب تاریک و صحرای طور] رفت تا از آن شعله بگیرد و راه را پیدا کند، من هستم، حقیقت نوح و نجات دهنده او از توفان و بلا من هستم. حقیقت ایوب و نجات دهنده و شفا دهنده‌اش من هستم. همراه و مصاحب یونس و نجات دهنده او از شکم نهنگ من هستم. مونس و همراه یوسف در چاه

۱. نورالثقلین، ج ۱، ص ۱۴۸ و ۶۷؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۸۷.

۲. ر.ک: شیخ رجب برسی، مشارق انوار الیقین؛ شرح خطبة البیان، علامه دهدار شیرازی؛ روح‌الله خمینی، شرح دعای سحر؛ ص ۸۷؛ قیصری، مقدمه قیصری بر شرح فصوص، فصل ۸، ج ۱، ص ۹۸.

و بیرون آورنده‌اش از چاه من هستم. آن‌جا که عیسی
مرده زنده می‌کرد و بیمار شفا می‌داد، در حقیقت
من بودم...».

آری! در تمام این امور و دیگر موارد، هر معجزه و عملی که صورت گیرد، با
استمداد و کمک از ولایت و حقیقت ائمه طاهرین علیهم‌السلام است. آن‌ها اسم اعظم
و صاحب ولایت مطلقه‌اند. خداوند قدرت تصرف و تأثیر در عالم را به آن‌ها
داده و انبیا از باطن اهل بیت علیهم‌السلام ولایت را کسب می‌کردند. همچنین اولیای
غیر معصومی که صاحب کرامتند، با کمک گرفتن از ولایت ائمه علیهم‌السلام کارهایشان
را انجام می‌دهند؛ چرا که انبیا و سایر اولیا از تجلیات و مظاهر خلیفه‌الله
هستند. نمونه‌هایی از این کرامات در پی می‌آید.

کرامت اول

زمانی که رضاخان تصمیم به خلع لباس روحانیون گرفت و آنان را در فشار و
آزار قرار داد، روزی یکی از علمای قزوین را به کلانتری احضار و دستور
رضاخان درباره خلع لباس را به او ابلاغ کردند. عالم قزوینی در همان حال که
روی صندلی نشسته بود و به صحبت‌های افسر حکومت گوش می‌داد، عکس
کلاغی را روی کاغذ کشید. وقتی صحبت افسر تمام شد، گفت: «بیرون را نگاه
کن! آن کلاغ را می‌بینی که روی شاخه درخت نشسته است؟» افسر پاسخ داد
«بله». گفت: «حالا به عکس کلاغ روی کاغذ نگاه کن!» در این حال، با یک
اشاره قلم، خطی روی عکس کلاغ کشید. بعد اشاره کرد که کلاغ را روی شاخه
نگاه کند. دیدند هم‌زمان سر کلاغ از بدنش جدا شد و خون آلود بر زمین افتاد.

آن گاه به افسر رضاخانی گفت: «به اربابت بگو اگر بیشتر از این پایش را از گلیم خود بیرون گذارد، عکس او را هم روی کاغذ می کشم و با یک اشاره قلم سر از بدنش جدا می سازم!»^۱

کرامتی از ملا حسینقلی همدانی

در زمان عارف بزرگ، آخوند ملا حسینقلی همدانی، در عراق یک نفر یاغی و خون آشام طغیان کرده بود؛ به طوری که حکومت عراق از او حساب می برد و جرأت نداشت با او درگیر شود. هر جا می رفت چند صد نفر مسلح از یارانش همراهش بودند. این جلاد خون آشام هر وقت به حرم امام حسین علیه السلام می رفت، با پوتین داخل حرم می شد و جسارت می کرد. روزی ملا حسینقلی همدانی با شماری از شاگردانش در گوشه ای از حرم مشغول درس بودند که یاغی با آن وضع وارد حرم شد؛ با پوتین و چند صد مسلح پشت سر و با نهایت غرور و بی حرمتی به حرم. آخوند از جا بلند شد و به او اشاره کرد و گفت: «بچه جان! بیا این جا!» همه تعجب کردند. عجب! به جلادی که حکومت از او می ترسد، می گوید: «بچه!» شاگردان آخوند ناراحت شدند و نگران جان استاد بودند. فرد یاغی بی اختیار جلو آمد و نزد آخوند رسید. آخوند گفت: «بچه جان! اسمت چیست؟» جواب داد: «حمید فزار». گفت: «از پیش خدا فرار کرده ای یا پیامبر؟» حمید فزار بی آن که چیزی بگوید بی اختیار شروع به لرزیدن کرد. پس از چند لحظه بر زمین افتاد. زیر بغلش را گفتند و او را بردند. بعد از دو سه روز که در بستر افتاده بود، در اثر همان حرف آخوند مرد.^۲ البته چنین تصرفاتی

۱. رازی، کرامات صالحین، ص ۱۰۷، با تغییر.

۲. سید نعمت الله حسینی، مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ص ۹۱، با تغییر.

صرف به کار بردن یک لفظ نیست، بلکه تصرّف و اعمال ولایت است که از ولّی معصوم به اهلش افاضه می‌شود.

درخواست اسم اعظم از امام علیه السلام

روشن شد اسم اعظم تنها یک لفظ نیست که هر کس آن را بداند، از آن استفاده کند و هر کاری خواست بکند. اسم اعظم؛ یعنی شهود تمام اسماء، مظهر همه اسماء شدن، حضور حقایق اسماء در جان و با اسماء متحد شدن؛ اما در طول تاریخ افراد بی‌اطلاع در جست‌وجوی الفاظ بوده‌اند. فردی پیوسته از امام صادق علیه السلام می‌خواست اسم اعظم را به او بیاموزد. گمان می‌کرد اسم اعظم که این همه قدرت دارد تنها یک لفظ است. امام صادق علیه السلام که نیک می‌دانست او در اشتباه است هر بار به گونه‌ای پاسخ منفی می‌داد.

روزی امام علیه السلام خواست به طور عملی به وی بفهماند که اولاً اسم اعظم تنها لفظ نیست، در ثانی، شایستگی و ظرفیت می‌خواهد. امام علیه السلام فرمودند: «فردا فلان موقع برو بیرون از شهر و کنار پل رودخانه منتظر باش. هر اتفاقی که دیدی، بیا و گزارش بده». رفت و پس از مدتی انتظار دید پیرمردی قد خمیده بار سنگینی از هیزم را به پشت گذاشته و می‌آید. به پل رسید و تا اواخر پل آمد. ناگهان جوانی سوار بر اسب از راه رسید. او نیز از طرف مقابل وارد پل شد. عرض پل کم بود و دو نفر نمی‌توانستند هم‌زمان از پل بگذرند، از این رو باید یکی برمی‌گشت تا دیگری عبور کند. جوان با تندى به پیرمرد خطاب کرد: «برگرد تا من عبور کنم!» پیرمرد گفت: «بیشتر پل را آمده‌ام و تو تازه وارد پل شده‌ای. تو سواره‌ای و جوان و من پیرمردی قد خمیده‌ام و با این بار سنگین،

پس تو برگرد تا من عبور کنم». جوان مغرور همان طور که روی اسب بود، با تازیانه به سر و صورت پیر مرد زد. سر و صورتش را خون آلود نمود و پیرمرد را مجبور کرد تا راه رفته را برگردد و خود عبور کند. این شخص که شاهد قضیه بود، بسیار ناراحت شد؛ ولی اجازه نداشت دخالت کند. خدمت امام صادق علیه السلام رفت و آن چه را دیده بود گزارش داد امام علیه السلام فرمود: «اگر اسم اعظم را در اختیار داشتی، چه می کردی؟» پاسخ داد: «به شدت با جوان برخورد می کردم تا تنبیه شود و...» حضرت فرمود: «آن پیرمرد از شیعیان و خواص ماست و اسم اعظم را هم در اختیار دارد؛ ولی [برای هوای نفس و اظهار قدرت و...] از آن استفاده ای نکرد». این شخص شرمنده شد و فهمید که اسم اعظم لیاقت و ظرفیت می خواهد و مقام معنوی بلندی است که آن را باید تحصیل کرد، نه لفظی که آموختنی باشد.

فصل چہارم

تجلی و ظہور

در

ہستی

تجلی و ظهور در هستی

فلاسفه به «علت و معلول» باور دارند و با این قانون پدیده‌های هستی را تحلیل و تفسیر می‌کنند. نظام علی و معلولی از ارکان فلسفه به شمار می‌رود و اگر مباحث فلسفی از این رکن تهی گردد، فلسفه فرو می‌پاشد؛ اما عرفا به تجلی و ظهور (نظام ظاهر و مظهر) معتقدند و با آن هستی را تفسیر می‌کنند که تفاوت‌هایی بنیادین با علت و معلول دارد.^۱

در این مباحث، به تناسب دیگر بحث‌ها، نگاه و زبان اهل معرفت را بیان می‌کنیم. «ذات» خداوند که سراسر غیب و خفا است، پس از آن که خواست خود را بنمایاند، برای بیرون آمدن از پرده غیب، در ازل تجلی و ظهور کرد. این جلوه آفرینی به «تجلی و ظهور ازلی» شهرت دارد. در این نخستین ظهور، «احدیّت» پدیدار شد و حق تعالی سِمَت «خلافت» و جانشینی‌اش را بدان داد. تنزل سلسله هستی آغازیدن گرفت. «احدیّت» به نیابت از ذات الهی، مراتب و عوالم پایین‌تر را با تجلی و ظهورش پدید آورد، به دیگر تعبیر: «ذات» در لباس احدیّت، مراتب بعدی را پدید آورد، البته شایان گفت است که «احدیّت» همان حقیقت انسان کامل است و حق تعالی دو خلیفه ندارد. خلیفه الله تا مرتبه احدیّت را شهود کرده، احدیّت با جان و حقیقت او متحد است. احدیّت، باطن انسان کامل است.

پس تجلی احدیّت یعنی تجلی انسان کامل. احدیّت در اولین تجلی خود «اسم اعظم» و سایر اسماء را آشکار ساخت. این جاست که می‌گوییم: حقیقت ولی الله اسماء الهی را به شهود نشسته، در تمام اسماء حضور دارد، بلکه

۱. رک: سعید رحیمیان، تجلی و ظهور در عرفان نظری.

حقیقت اسماء و انسان کامل یکی است. اسماء نیز ظهور را آغاز کردند و مراتب پایین تر را پدید آوردند. در اولین تجلی آنها «عالم مجردات» ظهور یافت^۱ که در قوس صعود «قیامت» خوانده می شود و پس از مجردات «عالم مثال» پدیدار گشت. قافله وجود با قافله سالاری خلیفه الله در آخرین حرکت نزولی خویش در منزل «طبیعت» و دنیای خاکی فرود آمد؛ منزل گاهی سرد و تاریک. کاروان «ظهور و تجلی» در غربت خیمه زد. این توقف همیشگی نیست و چند صباحی بیشتر نمی پاید و کاروان، دیگر بار به موطن اصلی خویش باز خواهد گشت؛ اما این بار تنها بر نمی گردد، آمده است تا همسفران و یارانی را همراه خویش ببرد. می خواهد از دل تیره و خاموش خاک «حیات» و «جان» بسازد و با خود «عاشق» و «هواخواه» کوی یار ببرد. در تمام این مراحل و منازل، خلیفه حق حضور دارد و نقش اول را ایفا می کند، بلکه به اذن حق همه امور را رقم می زند و سرپرستی کاروان مظاهر را به عهده دارد؛ زیرا پس از آن که ذات تجلی کرد و «احدیّت» را عیان ساخت، انسان کامل پا به عرصه گذاشت و دست به ظهور زد و با تجلی خود عوالم را یکی پس از دیگری هویدا ساخت. خلیفه الله خود نیز فرود آمد و همه مظاهر و موجودات را با خود پایین کشید. مسیر نزول و فرود «کانال وجودی ولی الله» است و همه از راه باطن و حقیقت او سیر می کنند تا به آخرین منزل برسند. بدیهی است که مبدأ و نقطه آغاز هستی «ذات» حق تعالی است و این ذات است که از پشت پرده، خلیفه و غیر خلیفه را هستی می بخشد و سیر می دهد و خلیفه خود از تجلیات و مظاهر حق تعالی است، پس تجلیات و افعال خلیفه الله در حقیقت تجلیات و افعال

۱. مراتب دیگری نیز پیش از عالم مجردات هست که از باب اختصار آن را بررسی نمی کنیم.

الهی‌اند. مفهوم خلافت چیزی جز این نیست و صد البته که تنها وجود اصیل و مستقل، بلکه تنها وجود، حق تعالی است و دیگران عین فقر و نیازند؛ چرا که «ظهور»ند و ظهور چیزی نیست جز جلوه وجود. «ابن عربی» و به تبع او «قیصری» در زمینه تجلی حق تعالی در وجود خلیفه‌الله و تجلی خلیفه در نظام خلقت، نظریات بدیع و دقیقی دارند. محی الدین در تبیین منزلت خلیفه‌الله می‌گوید:

«فاستخلفه فی حفظ العالم فلا یزال العالم محفوظاً
مادام فیہ هذا الانسان الكامل»؛ «انسان کامل در حفظ و
بقای عالم جانشین و نایب حق است، پس تا زمانی که وی
باشد، عالم باقی خواهد بود».

علامه قیصری در شرح این بیان آورده است:

«اذالحقّ انما یتجلّی لمرآة قلب هذاالکامل فتعکس
الانوار من قلبه الی العالم فیکون باقیاً بوصول ذلك
الفیض الیها»^۱؛ «حق تعالی در آینه قلب انسان کامل تجلی
کرده و انوار اسماء و صفات و کمالات از قلب وی بر عالم
بازتابیده است و تا آن گاه که وی در عالم باشد، فیض و
رحمت الهی را به عالم می‌رساند و عالم پابرجا خواهد ماند».

حافظ خوش سروده است:

وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی

برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت^۲

۱. شرح قصص الحکم، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲. حافظ، دیوان، غزل، ۹۵.

یعنی اگر می‌خواهی فنا و نابودی از عالم رخت بربندد و بقا و حیات استمرار یابد، جلوه‌گری کن تا هزاران عاشق و مظهر پدیدار شود. آری، عوالم حاصل تجلی حق در خلیفه و تجلی خلیفه در آن است. سرتاسر آفرینش مظاهر انسان کامل‌اند و بر هر چه انگشت گذاشته شود، کمالی از کمالات وی، حسنی از نگارستان جمالش و مظه‌ری از مظاهر اوست.^۱

حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت^۲

چنین نیست که یک تجلی به پیدایش مظاهر بینجامد و آن‌ها در بقا و استمرار خود از آن بی‌نیاز باشند، بلکه هم‌چنان که در نظام «علی و معلولی»، معلول برای پیدایش و بقا محتاج علت است^۳ و هر لحظه علت از بین برود، معلول هم نابود خواهد شد، در تجلی و ظهور نیز مجموعه آفرینش لحظه به لحظه به توجه و تجلیات پی در پی انسان کامل نیازمند است. به قول حافظ:

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی

صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت^۴

ثمرات تجلی

یک. اولین مخلوق

با توضیحات گذشته روشن شد که خلیفه‌الله نخستین مخلوق است و سایر

۱. ر.ک: شرح فصوص الحکم، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۸۷.

۳. برای پیدایش به علت «محدثه» و برای بقاء به علت «مبقیه» نیاز دارد. جهت تحقیق

ر.ک: سید محمد حسین طباطبایی، نه‌ایة الحکمة، ص ۸۳، علی شیروانی، دروس فلسفه،

ص ۲۱۴.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۹۵.

مخلوقات از او و به واسطه او پدید آمده‌اند؛ از این رو یکی دیگر از اسامی وی «صادر نخستین» است؛ یعنی اولین آفریده‌ای که از پروردگار صادر و خلق شده است. روایات متعددی از طریق شیعه و اهل سنت رسیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

«**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**»^۱؛ «نخستین چیزی که خدا

آفرید، نور من بود» و «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي**»^۲؛

«نخستین آفریده خدا روح من است»

و از آن جا که حقیقت معصومین علیهم السلام نور واحدی است، در این ویژگی تفاوتی میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام وجود ندارد.

دو. وجود منبسط

در عرفان، خلیفه الله «وجود منبسط» نیز خوانده می‌شود؛ چون با بسط و گسترش وجود و کمالات او مجموع خلایق و عوالم خلقی (مجزئات، مثال و دنیا) پدید می‌آیند. از این رو در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم: «**اجسادکم فی الاجساد و ارواحکم فی الارواح و انفسکم فی النفوس**»^۳؛ «جسم شما در میان پیکر موجودات، روح شما در عمق روح خلایق و جان و حقیقت شما در باطن و حقیقت موجودات حاضر است».

یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس نمود آن شاهد هر جایی^۴

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۴.

۲. همان، ج ۲۵، ص ۲۲.

۳. مفاتیح الجنان.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۴۹۳.

سه. حضور و سریان

حقیقت امام علیه السلام در همه اجزا و ارکان خلاق حضور دارد و در عمق وجود و باطن آن‌ها جاری و نافذ است. همان حقیقتی که در دعای کمیل به آن اشاره رفته است: «و باسمائك الّتی ملأت ارکان کلّ شیء»؛ «تورا سوگند می‌دهم به اسمائت که ارکان و هستی هر چیز را اشباع و مسخر خود ساخته است». البته مراد از حضور و نفوذ معنای عادی و لغوی آن نیست که امام وجود مستقلی باشد و موجودات اشیایی جداگانه باشند که ولی‌الله در آن‌ها بگنجد - مانند پر شدن ظرف از آب - بلکه بدین معنا است که اشیا وجودی مستقل ندارند و هستی‌شان از خلیفه‌الله نشأت گرفته و ظهور یافته است. هستی و تشخص آن‌ها ریشه در هستی امام دارد. آن‌ها همچون اجزایی از اصل خود جدا شده‌اند و آن به آن وابسته به وی و به یاد محبوب خویشند.

یک شب از دیده ما نیست خیالت خالی

شبروی شب همه شب در شب پیمایی است^۱

به بیان دقیق‌تر خلاق در قلمرو وجودی و قلب پرسیطره و نامتناهی

امام علیه السلام مجتمع‌اند.

چهار. علم مطلق و حضوری

از آن جا که همه چیز در جان امام علیه السلام قرار دارد، وی به تمام حقایق عالم - که جزئی از حقیقت خودش است - به طور شهودی و بی‌پرده آگاه است و بر آن‌ها و احوال ازلی و ابدیشان احاطه دارد.

۱. دیوان سلمان ساوجی.

پنج. قوام هستی

قوام و پابرجایی این اجزا (موجودات) به اصل و ریشه آنها وابسته است. خلاق، فروع و شاخه‌ها و امام علیه السلام ریشه و اساس است. عالم خیمه‌ای است که عمودش امام عصر علیه السلام است و خیمه برای برپاماندن نیازمند عمود است؛ زیرا امام علیه السلام مظهر حقیقتی است که «قیوم» است (قوام همه چیز به اوست) و مظهر اسم قیوم به تبع ظاهر خود قیوم است.

بر این اساس، ابن عربی خلیفه الله را «عمود السماء؛ ستون آسمان» می‌نامد. این حقیقت در روایات بازتاب گسترده‌ای یافته است. در حدیثی نبوی آمده است: «و لا تخلوا الارض منهم و لو خلت لا نساخت باهلها»^۱؛ «زمین از اهل بیت خالی نمی‌شود و اگر خالی شود، اهلش را در خود فرو می‌برد». در روایت دیگری آمده است: «لو خلت الارض طرفة عين من حجة لساخت باهلها»^۲؛ و امام رضا علیه السلام می‌فرماید:

«لا تبقى ساعة اذا لساخت»^۳.

شش. آشنایی ازلی و فطری

از آن چه گذشت روشن می‌شود که انسان کامل با همه چیز مرتبط و همه چیز و همه کس با او در قلمرو تکوین آشنا است. آسمان‌ها و آنچه در آنهاست، زمین، حیوانات، جمادات و... وی را امام و ولی نعمت خویش می‌دانند و به او عشق می‌ورزند. عمق جان و تار و پود

۱. ینابیع المودة، ص ۲۰؛ به نقل از ادب فنای مقربان.

۲. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۹.

۳. همان، ص ۳۵.

موجودات با محبت او سرشته است و آنها این محبت و معرفت را از ازل در نهاد خویش همراه آورده‌اند.

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما

سایه دولت بر این گنج خراب انداختی^۱

به همین جهت است که برخی روایات می‌گویند: «در سوگ امام حسین علیه السلام پرنندگان آسمان، ماهیان دریا و... گریانند». و در زیارت عاشورا می‌خوانیم که «اندوه شهادت امام بر آسمان‌ها و اهل آن سنگینی می‌کند».

جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست

ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند^۲

اهل بصیرت در کشف و شهود خویش در و دیوار و آسمان و زمین را در سوگ شهادت اهل بیت علیهم السلام، ماتم زده و اشک ریزان یافته‌اند. آری! تنها در عرصه تشریح و اراده و اختیار بشری است که بیگانگی به چشم می‌خورد.

امروز در و دیوار گریه می‌کنند

مؤلف کتاب «در محضر لاهوتیان»^۳ می‌نویسد:

«روزی در باغی واقع در پشت ایستگاه راه آهن مشهد

به خدمت آقای مجتهدی شرفیاب شدم. آن روز حال

گریه شدیدی داشت و لحظه‌ای از گریستن باز نمی‌ماند.

گریه‌های بی‌اختیار ایشان را بارها دیده بودم؛ ولی

۱. حافظ، غزل ۴۳۳.

۲. حافظ، غزل ۱۹۳.

۳. شرح حال سالک خبیر مرحوم شیخ جعفر مجتهدی.

چیزی که فکرم را به سختی مشغول کرده بود، استمرار گریه در آن روز بود. در آن حالت استثنایی نمی توانستم علت گریه های پی در پی را از ایشان بپرسم و آن ولی خدا را از حال خود منصرف سازم. ساعتی به همین منوال گذشت. همین که برای لحظه ای از گریستن باز ماند، فرصت را غنیمت شمرده، پرسیدم، علت این گریه های مستمر و بی اختیار شما چیست؟ فرمود «آقا جان! روز عجیبی است. امروز در و دیوار گریه می کنند. آسمان و زمین گریه می کنند. این درختان باغ گریه می کنند و از آسمان و زمین غم می بارد. اگر شما این صحنه ها را می دیدید، ساکت می نشستید؟ من بی اختیار گریه می کنم و علت آن را به درستی نمی دانم. امروز باید روز شهادت یکی از ائمه اطهار علیهم السلام باشد. قراین از این امر حکایت دارد». مدتی گذشت و یکی از روحانیان به دیدن آقای مجتهدی آمد. از ایشان پرسیدم: «آیا امروز روز شهادت است؟» گفتند: «به روایتی امروز روز شهادت امام باقر علیه السلام است».^۱

تو دیده به دست آر که هر ذره خاک

جامی است جهان نمای چون در نگری^۲

۱. محمد علی مجتهدی، در محضر لاهوتیان، ص ۳۸۷-۳۸۶، با اندکی تصرف.

۲. لمعات عراقی، ص ۷۱.

هفت. تصرف در عالم

طبیعی است که چنین موجودی در قلمرو ذره تا کهکشان تصرف و اعمال ولایت داشته باشد. کرامات و معجزات اولیای الهی برای ما گرفتاران قفس طبیعت، عجیب می‌نماید، در حالی که اگر حقیقت ولایت و خلافت آنان درک شود، برای آن‌ها امری عادی و پیش پا افتاده قلمداد می‌گردد، چنان که اراده و دخالت هر کسی در حرکت اعضای خود عادی و طبیعی است.

هشت. قوس نزول و صعود

یکی از ثمرات تجلی و ظهور، تبیین قوس نزول و صعود است. تنزل و فرود آمدن سلسله وجود، همان تنزل خلیفه‌الله است که در هر مرحله‌ای به شکلی نمایان می‌گردد و با هزار نقش و نگار جلوه‌گر می‌شود. خلیفه حق با نزول خود همه مظاهرش را هم تنزل می‌دهد. مسیر این نزول، حقیقت او - و نه وجود ناسوتی‌اش - است و مظاهر از باطن او می‌گذرند، چنان که مسیر صعود و بازگشت نیز همین است. به بیان دیگر: انسان کامل خلائق را با خود از عوالم الهی پایین می‌آورد تا پس از تکامل آن‌ها را از کانال وجودی خویش به سوی حق تعالی بازگرداند. با تکمیل قوس نزول و صعود، دایره وجود تمام شده، و مبدأ و معاد به هم متصل می‌شود. عرفا معتقدند انسان کامل خود به تنهایی تمام قوس نزول و صعود و جمیع سلسله وجود است. در «شرح دعای سحر» آمده است:

﴿فالانسان الكامل جمیع سلسله الوجود و به یتّم

الدائرة و هو الاوّل والآخر والظاهر والباطن»^۱؛ «انسان کامل خود به تنهایی همهٔ سلسله مراتب وجود است و با او دایرهٔ هستی (مجموع قوس نزول و صعود) کامل می‌شود و او اوّل و آخر و ظاهر و باطنِ مجموعهٔ آفرینش است».

نه. گذرگاه سیر و سلوک

سالکان کوی دوست، مرغ روح را از «طبیعت» پرواز می‌دهند و به عالم بالاتر (برزخ) می‌رسانند و از آن جا پر می‌کشند و به عالم تجرّد (قیامت) می‌رسند. سپس از قیامت عروج کرده، به اسماء می‌رسند، اسماء را شهود کرده، در آن فانی می‌شوند. آنان در همهٔ این مراحل داخل در مظاهر ولی‌الله و در متن وجودی وی سیر می‌کنند. حرکت را از قلمرو ولایت و ظهورش در طبیعت آغاز کرده و در همان قلمرو ادامه داده، به مقصد می‌رسند.^۲ بنابراین، سالکان و رهروان کوی دوست هر لحظه در معیت و همراهی ولی‌الله الاعظم سیر می‌کنند. هم نظام تکوین در محضر و معیت وی در تکامل است و هم در حوزهٔ تشریح کسی بی‌نیاز از او و بیگانه با وی راه به جایی نمی‌برد. تکوین و تشریح یکپارچه و هم صدا به همراهی خضر ولایت طی طریق می‌کنند.

قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی^۳

۱. شرح دعای سحر، ص ۶۷.

۲. شرح دعای سحر، ص ۳۱.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۴۸۸.

ده. بهشت و جهنم

بهشت و جهنم برزخی در عالم برزخ (مثال) و بهشت و جهنم ابدی در قیامت (عالم مجزّات) قرار دارند. همچنان که تمام این عوالم مظهر و تجلی گاه خلیفه الله است، خود بهشت و جهنم نیز به عنوان بخشی از این مجموعه و از مظاهر و تجلیات او است. بهشت، ظهور جمال و رحمت و لطف انسان کامل و جهنم جلوه گاه غضب و مظهر قهر و جلال وی است.

هم ز جسم و جان تو خاست این جهان و آن جهان

هم بهشت و دوزخ از کفر تو و ایمان توست^۱

ولی الله تمام اسماء و اسم اعظم را در اختیار دارد، در حالی که بهشت تنها مظهر اسماء جمال و رحمت و جهنم مظهر اسماء جلال است. از این رو مرتبه وجودی ولی الله الاعظم فراتر و برتر از این دو مخلوق بزرگ و شگفت آفریدگار است. در روایت آمده است: «هرگاه حضرت صدیقه کبری علیها السلام به خشم آیند، شعله های جهنم زبانه می کشد و آتش طغیان می کند». و روایتی دیگر گوید: «اذا دقت الحلقة علی الصفحة طنت و قالت یا علی یا علی»^۲؛ «وقتی بهشتیان در بهشت را می زنند، صدای کوبه در بهشت «یا علی یا علی» است».

سرّ این امر را از علامه طباطبایی پرسیدند. فرمود:

«وقتی در خانه ای را می زنید، با صاحب خانه کار دارید.

بهشت هم «یا علی» می گوید و صاحب خانه را صدا

می زند تا پاسخ بشنود».

۱. عطار، دیوان، غزل ۴۷.

۲. بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۲۲.

یازده. باب الله

متون روایی بارها از ائمه علیهم السلام به «باب الله» تعبیر کرده‌اند^۱. یکی از القاب امام زمان علیه السلام نیز «باب الله» است. این بدان معناست که ایشان باب ورود خداست. در دعای ندبه این گونه از امام عصر علیه السلام یاد می‌کنیم: «أین باب الله الذی منه یؤتی»؛ «باب و راه رسیدن به خدا که از مسیر آن می‌توان به خدا رسید، کجاست؟»

با توجه به نظام تجلی و ظهور، سرّ این تعبیر و امثال آن روشن است. «باب حق بودن» تنها یک لفظ یا تعبیری عاطفی نیست، واقعیتی خارجی و تکوینی است. تنها راه سلوک و صعود به مبدأ هستی «ولی الله الاعظم» و عبور از متن مظاهر و باطن وی است و این عین تکوین و متن هستی است.^۲

دوازده. صراط مستقیم

ائمه اطهار علیهم السلام در تفسیر آیه مبارکه «اهدنا الصراط المستقیم»^۳ فرموده‌اند: «ما اهل بیت صراط مستقیم هستیم».^۴ با توجه به تجلی و ظهور ولی الله در عالم امکان و مظهریت عالم برای وی، آیا راهی غیر از ولایت امام علیه السلام برای هدایت و رسیدن به حق تعالی هست که بخواهد مستقیم یا غیر مستقیم باشد؟^۵

۱. اصول کافی، قال الصادق علیه السلام: «نحن باب الله» و قال علی علیه السلام: «انا باب الله»؛ ج ۱، ص ۴۱۸.

۲. شرح دعای سحر، ص ۳۱.

۳. حمد (۱)، ۶.

۴. نورالثقلین، عن الصادق علیه السلام: والله نحن الصراط المستقیم؛ نورالثقلین، ج ۱، ص ۲۱؛ و عن السجاد علیه السلام: نحن ابواب الله و نحن الصراط المستقیم؛ ج ۱، ص ۲۲.

۵. ر. ک: تفسیر تسنیم؛ ج ۱، ص ۵۰۸.

سیزده. انبیا و امام زمان علیه السلام

رابطه ولی الله الاعظم با انبیا علیهم السلام از زوایای گوناگونی در خور بررسی است. قاعده تجلی و ظهور خلیفه الله در عالم و آدم، کلید فهم بسیاری از اسرار و پاسخ پرسشهای فراوانی است. همین امر در تبیین رابطه امام زمان (عج) و انبیا نیز روشنگر و راه گشاست. خلیفه حق؛ این معدن اسماء و صفات الهی در سراسر جهان امکان، تجلی کرده، همه چیز مظاهر وی شمرده می شود. تمام انبیا جز پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله نیز از مظاهر و تجلیات وجودی خلیفه الله هستند و آنچه از کمالات با خود دارند، پرتوهایی از آن خورشید یگانه است^۱. فضایل و کمالات بی شمار انبیا؛ «مانند: علم، عصمت، حلم، معجزه، عبادت، معرفت، عشق به حق، انشعابات و شاخه‌هایی از درخت تناور علم ولی الله و عصمت، معجزه و عشق وی به حساب می آیند. همان که امام هادی علیه السلام در جامعه کبیره می فرماید:

«ان ذکر الخیر کتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و متناه»؛ «هر جا سخن از نیکی و نشانی از کمال هست، آغاز و ابتدا، ریشه و اساس، فرع و شاخ و برگ، معدن و گنجینه، جایگاه و نهایت و نقطه بازگشت آن شما اهل بیت هستید».

آری! پژواکی از کمالات بی حد و حصری که حق تعالی بر آینه وجود ولی الله الاعظم تا بانده، به پیامبران باز تابیده است و آن انسان‌های بی نظیر و صاحبان وحی و عصمت را حیات و کمال بخشیده است. امام معصوم علیه السلام

خليفة الله الاعظم و ولی و امام انبیاست و همه بر خوان کرامت و فیض بی پایان او نشسته‌اند.

از رهگذر خاک سرکوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد^۱

انبیا فرستادگان و پیش قراولان سلطان خوبی‌ها هستند که برخی کارهای مقدماتی را سر و سامان دادند تا او از راه برسد و نقش اصلی را ایفا کند. انبیا شاگردانی هستند که پیش از ورود استاد، مقدمات را به بشر آموزش دادند و یاران عاشقی هستند که مأموریت واگذار شده از سوی محبوب را اجرا کردند؛ عاشقان و محبتانی که پروانه وار گرد شمع محبوب خود حلقه زدند:

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن^۲

پیامبران الهی تک تک صفات و کمالات خود را با وساطت فیض ولی الله الاعظم و از دست او دریافت کرده‌اند. علم، حکمت، عصمت، حلم، عبادت، محبت به حق تعالی، توحید، نبوت و... همه چنین وضع و حالی دارد. در این میان مقایسه‌ای گذرا بین عصمت انبیا و امام علیهم السلام ارائه می‌کنیم. بدیهی است که همه پیامبران معصوم و از گناه و خطا مصونند. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿سلام علی المرسلین﴾^۳؛ «سلام بر پیامبران باد». باید دانست «سلام» از اسماء خداست و هر جا چترش را بگستراند، سلامتی و مصونیت از هر گناه و نقصی

۱. حافظ، دیوان، غزل ۱۱۰.

۲. همان، غزل ۳۹۳.

۳. صافات، ۱۸۱.

را در پی می آورد. قرآن می فرماید: این چتر ایمنی بر سر همه انبیا کشیده شده است. از دیگر سو اسم «سلام»، امام زمان علیه السلام راهم پوشش می دهد، بلکه با همه گستره و توانش در اختیار اوست؛ چرا که او اسم اعظم و مادر اسماء را دارد؛ پس هر رنگ و بویی که از سلام و عصمت و مصونیت به چشم بخورد، ریشه در آن جا دارد. اهل بیت علیهم السلام چشمه جوشان عصمتند و انبیا جرعه نوشان آن. انبیا پرده‌هایی از حسن و جمال خلیفه الله را به بازار تماشا آورده‌اند و پیش درآمدی بر نغمه‌های شورانگیز و همایونی شاهزاده حجاز و عراقند.

هر سرو قد که بر مه و خور حسن می فروخت

چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت^۱

چهارده. ملائکه و امام زمان علیه السلام

با توضیحات این فصل و دیگر فصول، نسبت وجودی ملائکه با ولی عصر علیه السلام به غایت وضوح رسیده است. ملائکه نیز مانند سایر خلائق از مظاهر ولی الله هستند. عرصه وجود و حضور ملائکه در مقایسه با گستره بی حد و مرز ولی الله بسیار محدود است و جزئی از آن به شمار می آید. ملائکه از بخشی از اسماء بهره‌مندند و هیچ یک توان شهود «اسم اعظم» را ندارند، در حالی که امام علیه السلام مظهر تام اسم اعظم و اسماء حق است.

بر در می خانه عشق ای ملک تسبیح گوی

که اندر آن جا طینت آدم مخمر می کنند^۲

۱. حافظ، دیوان، غزل ۸۶.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۹۹.

جبرئیل و جنودش مظهر علم خلیفة الله هستند. میکائیل و یارانش جلوه روزی رسانی و رزق اویند. عزرائیل تجلی غضب و قهر حجت الهی است. اسرافیل جلوه گاه حیات و حیات رسانی وی است. آری، همه مأموران ولی الله و در خدمت مقاصد و برنامه های اویند. جبرئیل علوم و معارف را نشر می کند، میکائیل به سراسر گیتی و اهلش روزی می رساند، عزرائیل قبض روح می کند و اسرافیل حیات می بخشد. چهار فرشته اعظم الهی با سپاهیان بی شمار خویش از سوی امام علیه السلام سرگرم اداره و تدبیر امور عالمند.

ممکن است این سؤال به ذهن بیاید که اگر ملائکه و جبرئیل مظاهر خلیفة الله هستند، چرا جبرئیل وحی را به پیامبر ابلاغ می کرد؟

پاسخ این است که مراتب اعلائی وجود انسان کامل و باطن و حقیقت آن، همه قیود و مرزهای امکانی و خلقی را شکسته و به اطلاق رسیده است. از سوی دیگر، مرتبه دنیوی و خاکی وجود آن به دلیل ارتباط با طبیعت و تنگنای جسم و ماده، دچار محدودیت است و محدود، توان و تحمل اتصال مستقیم با نامحدود را ندارد. مرتبه باطنی و بالای وجود خلیفه، فرشته وحی را می فرستد تا معارف را به وجود دنیوی برساند؛ چرا که انسان کامل وحی را از باطن و اصل خویش می گیرد.^۱ اندیشمند بزرگ شیعه، سید حیدر آملی در جامع الاسرار می نویسد:

«ملائکه تنها در حوزه طبیعت و صورت عنصری

واسطه اند».^۲

۱. ر.ک: تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲. ر.ک: سید حیدر آملی، جامع الاسرار، ص ۳۶۰ و ۲۸۲ و ۲۳۰.

او مستقیم و بی پرده جمال حق را شهود می‌کند و نیازی به واسطه ندارد. هیچ واسطه‌ای توان پانهادن در عرصهٔ سیمرغ را ندارد که جز عرض خود بردن طرفی نمی‌بندد.

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولان‌گه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری^۱

همان طور که در شب معراج، جبرئیل به پیامبر ﷺ عرض کرد:

﴿لَوْ دَتَوْتُ اَنْمَلَةً لَّاحْتَرَقْتُ﴾^۲؛ «اگر بند انگشتی نزدیک

شوم [و پا را نزدیک‌تر از این نهم] می‌سوزم و نابود

می‌شوم».

مولوی این گفت‌وگو را نغز و شیرین به نظم کشیده است:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل	تا ابد مدو هس ماند جبرئیل
چون گذشت احمد ز سدر و مرصدش	وز مقام جبرئیل وز حدش
گفت او را هین پر اندر پیم	گفت رو رو من حریف تو نیم
باز گفت او را بیا ای پرده سوز	من به اوج خود نرفتستم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فرّ من	گرز نم پری بسوزد پرّ من ^۳

پانزده. تسبیح از زبان خلائق

با توجه به حضور روح و جسم امام علیه السلام در جان و پیکر موجودات و وابستگی لحظه به لحظه به توجه و فیض رسانی او، امام که «ولی» و «اولی به تصرف»

۱. حافظ، دیوان، غزل ۴۴۹.

۲. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۲.

۳. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ۴، ص ۷۱۲.

در موجودات است، در نهاد و عمق جان آنان، حق تعالی را تسبیح می‌گوید؛ به بیان دیگر: این ولی مطلق است که از زبان مخلوقات خدا را تسبیح می‌کند. این اصل که در نظام تکوین بی‌استثنا جریان دارد، در قلمرو تشریح و اختیار بشری نیز جاری است. این امام علیه السلام است که در نهاد عابد و تسبیح‌گوی، شروع به عبادت و تسبیح خدا می‌کند و عبد در پی آن توفیق می‌یابد و عبادت و تسبیح می‌کند. روشن است که این توفیقات بی‌حساب و کتاب نصیب افراد نمی‌شود.

به قول سلمان ساوجی:

در بیابان تمنا همه سرگردانیم

تا که را سوی تو توفیق هدایت باشد^۱
هر عبادت و تسبیحی بازتابی از عبادت و تسبیح ولی‌الله است که پیش‌تر به جا آورده است. هر تضرع و توبه‌ای پژواکی از توبه و مناجات پیشین امام علیه السلام است. ساقه به هر سو خم شود، شاخه‌ها بی‌مقاومت و اختیار بدان سو می‌روند. هر چه روح تصمیم‌گیرد، جسم از آن تبعیت می‌کند. اگر روح اراده سخن کند، زبان به حرکت درمی‌آید. امام علیه السلام جان است و موجودات جسمند و پیکر. بی‌شک هر زمزمه‌ای به درگاه الهی، پژواکی از نوای حجت الهی است. این انسان کامل است که در خلائق تجلی کرده، از زبان جمادات، نباتات، آسمان‌ها، زمین و سراسر پهنه تکوین حق تعالی را تسبیح و تمجید و عبادت می‌کند. شیخ اکبر محی‌الدین ابن عربی و قیصری به این حقیقت تصریح کرده‌اند. اگر حجت الهی خداوند را حمد کند، سراسر آفرینش مشغول حمد

می‌شوند و اگر او تسبیح کند، همه مسبح حَقُّند. اگر او سجده کند، همه ساجدند و اگر رکوع گذارد، همه راکعند و اگر قیام کند، همه قائمند؛ چرا که هر چه قلب و روح بخواهند و بکنند، جسم همان را می‌خواهد و می‌کند.

مجموعه مخلوقات در طبیعت خاکی، عالم مثال، مجردات و ملائکه و... با عبادت ولی الله عبادت می‌کنند و به امام خویش اقتدا دارند. قرآن بارها یادآور شده که تمام خلایق در حال عبادتند؛ اما ما انسان‌ها این حقیقت را نمی‌یابیم: ﴿و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم﴾^۱؛ «هیچ موجودی نیست جز این که مشغول تسبیح و عبادت خداست؛ ولی شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید».

جمله ذرات عالم در نهان با تو می‌گویند روزان و شبان
 ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

ولتی مطلق گاه گوشه‌ای از این ولایت و ویژگی را به خواص خویش عطا می‌کند، به دیگر سخن هرگاه و در هر جا صلاح بداند با این صفت خویش در محرم سزای تجلی می‌کند و آن ویژگی سر از وجود وی در می‌آورد.

محرم راز

در شرح حال آخوند ملا محمد کاشانی - استاد آقاجفی قوچانی، حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی و بسیاری از علمای دیگر - آورده‌اند: هر نیم شب، نمازی چنان به سوز و گداز می‌خواند و بدنش به لرزه می‌افتاد که از بیرون حجره صدای حرکت استخوان‌هایش احساس می‌شد. روزی پس از پایان درس، شخصی به

کلاس درس آن بزرگوار آمد و گفت: «این آقا می‌گوید که دیشب وقت سحر دیدم که از در و دیوار، صدای ﴿سَبِّوحٌ قَدَّوسٌ رَبُّنا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ﴾ برمی‌آید و چون نگریستم، دیدم که آقای آخوند در سجده این ذکر را می‌گوید». آخوند فرمود: «این که در و دیوار با ذکر من ذکر گویند، مهم نیست. مهم آن است که او از کجا محرم این راز شده است».^۱

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند

کان کس که گفت قصه ما، هم زما شنید^۲

شانزده. سفر به «او ادنی»

انسان کامل در شب معراج از راه باطن خویش صعود و عروج می‌کند و به مراتب اعلی سفر می‌نماید. در معراج، به مراتب و مقامات خود سرکشی می‌کند و معراج برای او یادآوری خاطرات پیشین است. قرآن کریم درباره یکی از معراج‌های پیامبر ﷺ می‌فرماید: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۳؛ «پس نزدیک شد و نزدیک‌تر شد تا این که به اندازه دو کمان یا حتی نزدیک‌تر رسید». «او ادنی» اشاره به مرتبه «احدیث» است. انسان کامل در شب معراج تا احدیث (اولین تعین) پیش رفته، آن را شهود کرده و بی پرده

۱. منوچهر صدوقی سها، تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدرالمتألهین، ص ۷۵، به نقل از سیمای فرزندگان.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۲۴۳.

۳. نجم (۵۳)، ۸.

یافته است. این بالاترین مرتبه وجودی و باطن وی است. معراج انسان کامل در حقیقت سفر وی از ظاهر به باطن خویش بود. او حتی وحی را نیز از باطن خویش دریافت می‌کند.^۱ عروج خلیفة الله به احدیت منحصر در موارد یاد شده در آیات و روایات نیست، بلکه او هرگاه بخواهد و لازم باشد، به عمق هستی خویش کوچ می‌کند.

البته برخی ویژگی‌ها نظیر سفر با بُراق - تا حدّ معین - و همسفر شدن با جبرئیل - تا حدّ خاص - همیشگی نیست و به اصل ماجرا هم لطمه‌ای نمی‌زند. نکته دیگر این که معراج اختصاص به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ندارد، ائمه هدی علیهم السلام و در روزگار ما ولی عصر - ارواحنا فداه - نیز هرگاه بخواهند، به عمق وجود خویش و تا بلندترین قله هستی - مرتبه پیش از ذات - عروج می‌کنند که:

گوهر مخزن اسرار هم‌آنست که بود

حقّه مهر بدان مُهر و نشانست که بود

عاشقان زمره ارباب امانت باشند

لاجرم چشم گهربار هم‌آنست که بود^۲

هفده. فنا

کنکاش و تعمقی که در «تجلی و ظهور» و پیامدها و ثمرات آن به عمل آمد، آشکار می‌سازد که سلسله مظاهر و موجودات در اصل و حقیقت خویش

۱. ر.ک: تحریر تمهید القواعد، ص ۷۶.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۲۱۳.

فانی‌اند. این قاعده در حوزه تکوین بی‌کم و کاست صادق است؛ اما در قلمرو تشریح و اختیار بشری، برخی اولیا و مقربین به «فنا» می‌رسند. مجموعه عوالم و مخلوقات فانی در انسان جامع و وی در حق فانی است و بدین ترتیب همه هستی فانی در حق است. به این اشاره بسنده می‌کنیم و در فصل چهاردهم به تبیین بیشتر این موضوع خواهیم پرداخت.

هجده. تفاوتی ظریف میان «علیت» و «تجلی و ظهور»

با تجلی و ظهور حق تعالی در خلیفه‌اش اسماء و صفات و کمالات الهی از مقام ذات تنزل می‌یابد و وجود و حقیقت انسان کامل را فرا می‌گیرد و وی را مظهر خویش می‌سازد؛ اما این بدین معنا نیست که با فرود آمدن و تجلی، ذات الهی کمالات خویش را از دست دهد و از آن تهی گردد، بلکه در عین تجلی و تنزل، همه کمالات در مبدأ و خواستگاه نخستین محفوظ و باقی است، به دیگر سخن تمام کمالات الهی در عین حضور در ذات حق، در مرتبه پایین‌تر و مظهر خویش بی‌کم و کاست حاضر است. این از ویژگی‌های «نظام تجلی و ظهور» و در عین حال از تفاوت‌های آن با «علیت» به شمار می‌رود. در تمثیلی نارسا تجلی و تنزل اسماء و صفات همچون پرتو افشانی خورشید است که در عین بقاء خورشید پیوسته انوارش بر عالم می‌تابد.

در مراتب بعدی ظهور و تنزل نیز این قاعده جاری و صادق است، به عبارت دیگر: با تجلی و ظهور «ولی الله» در عوالم و مراتب پایین‌تر، در عین این‌که تمام کمالات و صفات خویش را در مراتب پایین‌تر و در کل آفرینش تزریق می‌کند و مظاهر پدیدار می‌آید، پیوسته آن کمالات و حقایق وجودی در

اصل و سرچشمه خود بدون کاستی باقی است. با تأمل و دقت در این ویژگی، معلوم می‌شود که: جان و حقیقت امام علیه السلام هم‌زمان در همه جا و همه مراتب حضور و نفوذ دارد؛ از ذره تا کهکشان، دنیا و عقبی، انسان و ملک و... آن هم حضوری قوی‌تر، زنده‌تر و تأثیر گذارتر از حضور اشیا برای خودشان. این خصلت امام نیز اگر همانند بسیاری ویژگی‌های عمیق معرفتی و شهودی به صحنه زندگی فردی، اجتماعی، دینی و... کشانده شده و بدان توجه شود، تأثیرات شگرفی در شناخت، محبت، اعتقاد و رفتار ما در پی خواهد داشت. آن گاه کسی گمان نمی‌کند که اگر در نهان گناهی مرتکب شود از دیده‌ها پنهان می‌ماند یا حتی اگر در دل نیت و اراده‌ای کند کسی به آن دسترسی ندارد و بی‌شمار ثمره ملموس و راه‌گشای دیگر.

قرآن مجید، بر ویژگی یاد شده در فرایند تجلی و تنزل انگشت نهاده و بی‌پرده می‌گوید: «وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم»^۱؛ «و چیزی در عالم نیست جز آن که منبع و ریشه آن نزد ماست و تنها به اندازه معینی فرو می‌فرستیم». این آیه از اسرارآمیزترین و زیباترین آیات قرآن است که از تعالیم عرفانی، سخن گفته است و خود به تنهایی یک صحیفه است.

تجلی‌یابی

«تجلی و ظهور» که اصلی بنیادین در عرفان است با «علت و معلول» که قاعده‌ای زیر بنایی در فلسفه به شمار می‌رود، تفاوت‌های اساسی دارد. «علت و معلوم» می‌توانند جدا و مستقل از هم باشند؛ مانند بنا و ساختمان، اما در

تجلی و ظهور، مظاهر و جلوه‌ها شدت ارتباط و وابستگی را با ظاهر و اصل خویش دارند. رابطه آن‌ها همچون رابطه خورشید با اشعه‌هاست که هر آن، خورشید از نور افشانی دست بر دارد پرتوی نخواهد ماند. در تمثیلی دیگر هر چند نارسا، رابطه ظاهر و تجلی کننده با مظاهر همچون رابطه منبع مولد برق با جریان برق است که پیوسته از منبع، الکترون‌های حامل بار الکتریکی به سوی لامپ در حرکت است. تجلی و ظهور حق تعالی در نظام هستی، پیوسته برقرار است. در نظام تجلی و ظهور هر لحظه وجودی جدید همراه با کمالات و صفات وجودی مثل حیات، علم، قدرت، روزی، جمال و... به عالم افاضه می‌شود. چنان‌که پیش‌تر آمد، حق تعالی این تجلیات و فیض‌ها را در وجود امام زمان علیه السلام قرار می‌دهد و از آن‌جا به سراسر آفرینش تراوش می‌کند. به بیان دقیق‌تر پروردگار یک تجلی بیشتر ندارد و یگانه تجلی و ظهورش «انسان کامل و صادر نخستین» است. و در مرتبه بعد، از قلب خلیفة‌الله وجود و کمالات به عوالم افاضه و سرازیر می‌شود. «فلسفه» این فرایند را با قاعده «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» تفسیر و تحلیل می‌کند؛^۱ یعنی از واحد مطلق و بسیط محض که وجود حق تعالی است محال است بیش از یک ظهور و جلوه پدیدار شود. وحدت در اولین ظهور حق (خلیفة‌الله) حاکم است و کثرات و مظاهر فراوانی که پهنه آفرینش را فراگرفته از تجلی و گسترش همان «نخستین ظهور و تجلی» که «انسان کامل» است پدید آمده‌اند.

عرفان این حقیقت را با قاعده «لا تعدد فی التجلی»^۲؛ تعدد و کثرت در

۱. ملا صدرا، الحکمه المتعالیه، ج ۲، ص ۱۶۸.

۲. تجلی و ظهور در عرفان نظری، ص ۳۵۳.

تجلی حق تعالی وجود ندارد» تفسیر می‌کند. ملاصدرا در اسفار می‌نویسد: تعدد و تکراری در تجلی حق تعالی نیست. همان طور که قرآن می‌گوید: ﴿و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر﴾^۱؛ «امر ما جز امری واحد و یگانه، در یک چشم بهم زدن نیست» تعدد و تکرار تنها در مظاهر و آینه هاست نه در تجلی^۲؛ از دیگر سو چون هر لحظه و همیشگی تجلی و ظهور برقرار است در هر تجلی، وجودی نو، حیاتی نو، جمالی نو،... از قلب و وجود امام عصر علیه السلام به خلائق عطا می‌شود. پس وجود، حیات، علم و هر صفتی در عالم و در هر موجودی، با وجود، حیات و علم و صفت لحظه قبل متفاوت است؛ اما از آن جا که آن چه به تازگی داده شده، از سنخ و مشابه همان وجود و صفت پیشین است، تغییر و تحولی به چشم نمی‌خورد. این افاضه‌ها و تجلیات جدید، پیوسته و بدون انقطاع رخ می‌دهد و حتی چشم به هم زدنی زمان فاصله نمی‌شود. از این رو با دید ظاهری قابل درک نیست؛ اما با نگرش هستی‌شناسانه و دید شهودی، وجود و حیات و علم و هر کمال دیگر در عالم با وجود و کمال لحظه و لحظات پیش‌تر مختلف است. انسان کامل در هر آن با پرده و نقشی نو، حسن حق را به بازار تماشا می‌کشد:

با صد هزار چهره برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

هر دمی جانی فدا سازم تو را

جان نو بخشد جمال تو مرا

۱. فمر (۵۴)، ۵۰.

۲. ملاصدرا، الحکمة المتعالیه، ج ۲ ص ۲۷۸.

قلب ولی الله یک آن آرام و قرار ندارد و آن به آن در حال تجلی است و دلیل نام گذاری عضو تپنده به «قلب» همین فعالیت و دگرگونی همیشگی آن است، البته روشن است که مراد از «قلب ولی الله» که مبدأ تجلیات و ظهورات آن به آن در هستی است، جان و ولایت اوست، نه عضو تپنده بدن خاکی. لحظه به لحظه قلب امام، از یک سو تجلیات نامتناهی حق تعالی را می پذیرد و از دیگر سو خود در عالم جلوه گری می کند و هر بار حسن و فسونی نو را از نگارستان جمالش نمایش می دهد و حسن بی پایانش هیچگاه تکرار و پایان نمی پذیرد. چون جمالش صد هزاران روی داشت

بود در هر روی دیداری دگر

پی در پی آمدن وجودها و فیض های جدید چنان بی وقفه و لطیف است که جز اهل بصیرت و شهود در نمی یابند. نقاش، آن قدر چیره دست است که صورتها و نقش های گوناگون را پی در پی می آورد؛ اما ما محجوبین آن را یک حقیقت واحد و ثابت می پنداریم.^۱ مانند آب زلال و روانی که به آرامی می گذرد و بیننده توجهی به تغییر و تبدیل آن ندارد و تصویرهای منعکس در آن نیز ثابت به نظر می رسد:

شد مبدل این جو چند بار

عکس ماه و عکس اختر برقرار

به قول مولانا:

عالم چون آب جوست بسته نماید و لیک

می رود و می رسد نو نو این از کجاست؟^۲

۱. حسن زاده آملی، انسان کامل در نهج البلاغه، ص ۲۱۳.

۲. دیوان شمس.

آنچه تا حال از رسیدن تجلیات پیاپی گفته آمد، یک روی سکه است. نیک روشن است که هر تجدیدی یک زایش و نو شدن دارد و یک رخت بر بستن و رفتن. وجود تازه می آید و وجود کهنه می رود. پرسش این است که با آمدن وجود و فیض های نو، چه بر سر وجود و کمالات پیشین می آید؟ پاسخ این است که با هر تجلی، وجود و کمالات کهنه از کانال وجودی واسطه فیض به همان مبدأ اولیه برمی گردد. به دیگر سخن، با هر تجلی، فیض و وجود در قوس نزول، تنزل یافته و در همان آن، در قوس صعود به مبدأ نخستین برمی گردد.^۱ در هر آن افاضات جدید حق تعالی از مسیر وجود امام علیه السلام پایین فرستاده می شود و افاضات قدیم از مسیر وجودی وی به حق تعالی برمی گردد و با وجود انسان کامل دو قوس نزول و صعود به هم متصل می شود. انسان کامل خود به تنهایی «تمام قوس نزول و صعود» است و دایره وجود و ماسوی الله با او تکمیل می شود.^۲ به اذن حق تعالی سرپرست و موطن چنین فرایند شکوهمند و غیر قابل تصویری وجود حجت الهی است. از آن جا که هر لحظه تمام هستی از مبدأ الهی افاضه می شود و به همان نقطه باز می گردد، «هو الاول والآخر» عینیت می یابد و انسان کامل نیز به تبع حق تعالی، مصداق «الاول والآخر» است. به گفته ابن عربی عالم در دو زمان نمی یابد و همواره در حال زوال و پیدایش است.^۳ هر چه در عالم است از حالی به حالی دیگرگون می شود. پیوسته زمان به زمانی دیگر، جان ها به جانی دیگر، جلوه ها به جلوه هایی نو و... در تبدیل و لباس عوض کردن هستند. و دلیل آن نیز صفت

۱. ر.ک: شرح مقدمه قیصری، ص ۷۶۸.

۲. شرح دعای سحر، ص ۶۷.

۳. شرح فصوص.

حق تعالی است که: «کل یوم هو فی شأن»^۱. هر لحظه و آنی، حق تعالی شأن و جلوه‌ای دارد.^۲ شیخ محمود شبستری در گلشن راز در این باره سروده است:

جهان کل است و در هر طرفه‌العین عدم گردد و لا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی به هر لحظه زمین و آسمانی
به هر ساعت جوان و کهنه پیر است به هر دم اندر او حشر و نشیر است
در او چیزی دو ساعت می‌نپاید در آن لحظه که می‌میرد بزاید
فلاسفه و عرفا، هر یک با زبان و شیوه خود از این تحول و رستاخیز عظیم
و فوق درک بشری سخن رانده‌اند. از این فرایند، گاه با «تجدد امثال»^۳ (پی در
پی آمدن فیض‌های مشابه و نو شدن وجود و مظاهر) نام برده شده و زمانی به
«خلق جدید»^۴ و در جایی «تبدل شوون الهی»^۵ نامیده شده و در زبان برخی
«خَلع و لبس»^۶ و در اصطلاح دسته‌ای، «لا تکرار و لا تعدد فی التجلی»^۷ لقب
گرفته است. «خلع» یعنی کردن و درآوردن لباس پیشین و «لبس» یعنی
پوشیدن لباس نو:

منظور یقین دو حالت است از اشیا	هر لحظه وجود دگر و حکم بقا
تجدید وجود از عدم ذاتی ماست	و آن حکم بقا رابطه فعل خدا ^۸

۱. الرحمن (۵۵)، ۲۹.

۲. فتوحات، چاپ جدید، ج ۳، ص ۵۱.

۳. جلال الدین همایی، جاویدان خرد، سال سوم، ش ۹، ص ۶ - ۵، به نقل از تجلی و ظهور در عرفان نظری.

۴. قونوی، اعجاز البیان فی تفسیر القرآن، ص ۳۵، به نقل از تجلی و ظهور در عرفان نظری.

۵. عبدالکریم جیلی، الانسان الکامل، ج ۱، ص ۱۰۵، به نقل از تجلی و ظهور در عرفان نظری.

۶. لامیجی، شرح گلشن راز، ص ۴۹۳، به نقل از تجلی و ظهور در عرفان نظری.

۷. الحکمة المتعالیه، ج ۲ ص ۲۷۸.

۸. خطبة البیان، علامه دهدار شیرازی، ص ۲۱.

تجلی و ظهور آن به آن، حقیقتی تکوینی و عینی است که علاوه بر فلسفه و عرفان - که بردی بیشتر و نگاهی تیزتر در قلمرو هستی‌شناسی دارند - متکلمین اشعری مذهب نیز - هرچند با تفاوت‌هایی - از آن سخن گفته‌اند.^۱

راز تجلیات پیایی

در تحلیل و تفسیر فرایند آن به آن تجلی، فلاسفه و عرفا سخنان و دلایل گوناگونی ارائه داده‌اند. شاید گویاترین و ساده‌ترین راه برای افشا این راز و عیان ساختن آن، گشودن پنجره «اسماء و صفات» الهی است. اگر از منظر اسماء به این ماجرا نظر افکنیم این راز سر به مهر به راحتی گشوده می‌شود. با این بیان که: همه اسمای الهی خواهان ظهور و تجلی‌اند. اسماء در تکاپویند تا کمالات خویش را آشکار کنند و سراسر آفرینش را از ظهور و جلوه خود پر سازند. به دیگر سخن از آنجا که هر اسمی حامل کمالات نامتناهی است، می‌خواهد تمام عالم را مظهر و تجلی‌گاه خود سازد و در قلمرو تصرف خویش درآورد. از یک سو اسماء جمال و رحمت الهی برآند که تمام آفرینش را پر از مهر و رحمت و لطف و حسن سازند، از دیگر سو اسماء جلال و قهر خداوند در صدد ظاهر ساختن قهر، غضب و شدت در عالمند. در این میان اسماء جمالی مانند: محی، حفیظ، علیم، مبقی، خالق، رازق و... می‌خواهند همه جا و همه چیز را حیات، دوام، علم، بقاء، وجود، روزی و... بخشند و اسماء جلالی چون: ممیت، قاهر، معید، مفنی، قابض و... به دنبال آند که همه جا و همه چیز را به موت، عدم و بازگشت به سوی حق و بطون و خفاکشند. هر دو میل و کشش، عین کمال و متناسب با ذات و حقیقت آنهاست؛ اما از آنجا که نظام هستی،

۱. ر.ک.: شرح مواقف، ج ۱، ص ۲۰۲؛ به نقل از تجلی و ظهور در عرفان.

بر اعتدال و حکمت استوار است، اسم اعظم تعادل و تناسب را برقرار می‌سازد و اجازه نمی‌دهد عرصه بر تجلی و ظهور دسته‌ای باز و بر گروه دیگر بسته باشد. آنی جمال و حیات و علم و... مجال ظهور می‌یابند و لحظه‌ای جلال و قهر و ممانت و خفاء و...، تا هر دو دسته اسماء دارای مظهر و جلوه باشند و نظام احسن شکل گیرد. از این رو «خلع و لبس» یا «تجدد امثال» و تجلیات پیایی پیوسته از ازل تا ابد در جریان است.^۱ در قرآن مجید آیاتی هست که اهل فلسفه و عرفان بر این حقیقت تفسیر و تطبیق کرده‌اند: «یل هم فی لبس من خلق جدید»^۲؛ «بلکه آنها درباره آفرینش جدید در اشتباه و جهلند».

شیخ اکبر می‌نویسد: «اهل کشف مشاهده می‌کنند که خداوند متعال در هر دم و نفسی، جلوه و ظهوری نو دارد و هرگز تکرار در تجلیات حق به چشم نمی‌خورد. آنچه موجب بقا است (اسماء جمال) غیر از عامل موت و فناست (اسماء جلال) و در هر آن بقا و فنا متعادل و حکیمانه بر عالم حاکم است عالم در هر آن، فانی و باقی می‌شود و «تجلی موجب فنا» غیر از تجلی موجب بقاست. به دلیل سرعت این خلع و لبس و عدم فاصله افتادن زمان میان بقا و فنا، دریافت و درک آن فراتر از توان علوم ظاهری و تنها در تیررس «شهود» است. جمله عالم می‌شود هر دم فنا باز پیدا می‌نماید در بقا هست عالم دایماً در سیر و حبس نیست خالی یک نفس از خلع و لبس هیچ کس را آگهی زین حال نیست غیر آن کز قیدها کلی بری است نکته‌ای که شایسته دقت است این که «تجلی و ظهور پیایی» بدین صورت است که از مبدأ الهی ظهوری به عالم می‌رسد و دوباره در غیب و بطون پنهان

۱. رک: شرح مقدمه فیصری، ص ۷۷۳، پاورقی شماره یک.

۲. ق (۵۰): ۱۵.

می‌گردد. به عبارت دیگر ماجرا «ظهور و خفاست» نه «ظهور و عدم». هر موجودی که انگشت بر آن نهیم «هر لحظه» ظاهر می‌شود و «لحظه» بعد در بطون و غیب می‌رود.^۱

صورت از بی صورتی آمد برون

باز شد کانا الیه راجعون

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

نقش و جایگاه انسان کامل در تک تک این رخدادهای ژرف و

دگرگونی‌های بنیادین تا حدودی روشن شد. شناخت، اعتقاد و محبت به امام

عصر^{علیه السلام} در صورتی کامل، عمیق و همه جانبه خواهد بود که از نگرش و

معرفت سطحی گذر کرده، به لایه‌های میانی و نهانی هم سرزد. این گونه

شناخت‌ها، تنها یک دانستنی و معلوماتی خشک، نیست که دفتر دانسته‌ها و

معلومات ما را ضخیم‌تر و قطورتر سازد. شایسته است این معارف را به عرصه

زندگی کشاند. آن گاه نهر زلال و پر خروشی جاری می‌شود که قلمروهای

گوناگون زندگی فردی، اجتماعی، سیاسی، اعتقادی و عبادی را سرسبزتر و

حاصل‌خیزتر می‌سازد. غنچه‌های معرفت می‌شکفند و از درخت محبت

میوه‌های شیرینی به بار خواهد آمد. حیف است و حسرت و اندوه بسیار دارد که

این معارف گوشه نشین باشد و دست بشریت کوتاه از آن. به قول سعدی:

شور غم عشقش چنین حیف است پنهان داشتن

در گوش نی رمزی بگو تا برکشد آواز را^۲

۱. ر.ک: تجلی و ظهور در عرفان نظری، ص ۳۶۷.

۲. سعدی، کلیات، غزل ۱۱.

اگر در باور ما آگاهی امام زمان از افراد از این حد که هر هفته تنها برگه مکتوب اعمال تقدیم حضرتش می‌گردد و ایشان نظر می‌اندازد، به معرفتی ژرف تبدیل شود که توضیحش گذشت، بی تردید، ثمرات عملی بی‌شماری در پی دارد. اگر در باور ما روزنه تنگ ارتباط و اطلاع امام، (از طریق نامه مکتوب اعمال در طول هفته) جای خود را به شاهراه مشاهده مستقیم، بلکه فیض رسانی و بخشیدن لحظه به لحظه وجود، حیات، علم، اراده، قدرت و روزی و اشراف و احاطه‌ای قوی‌تر از شخص بر خودش و بسیاری دقایق و ظرایف دیگر بدهد، بی‌گمان انقلابی بس عظیم در فهم اندیشه مهدویت و در شناخت امام زمان رخ می‌دهد. آن گاه معرفت، محبت، اعتقاد و فهم ما از انتظار و ظهور و دیگر حوزه‌ها، دگرگون خواهد شد. کوتاه سخن این که نگارنده در صدد آن نیست تا ثمره عملی این معارف عمیق را در تک تک حوزه‌ها برشمارد؛ زیرا در آن حال مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. اندیشه و تأمل در این باب و سرایت این معارف به قلمروهای مختلف زندگی و فکری را به خواننده سپرده، به اشاره‌ای بسنده می‌کند؛ اما تو خود شرح مفصل بخوان از این مجمل:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

سخنی از صدرالدین قونوی

«قونوی» شاگرد و جانشین ابن عربی و صاحب «فکوک»، «مفتاح الغیب» و بسیاری آثار ارزشمند دیگر، در تفسیر و تعلیل ماجرای «خلع و لبس» یا تجلی و ظهور آن به آن می‌گوید:

«وجود حقیقی و مستقل، تنها از آن حق تعالی است و مخلوقات و ممکنات تنها با ارتباط و اتصال به آن پابرجایند و اگر آنی و کمتر از آنی به حال خود رها شوند، محکوم به عدم و فروپاشی اند. از این رو تک تک موجودات برای بقا و دوام خود به امداد و افاضه حق تعالی وابسته‌اند و این امداد و افاضه، بدون انقطاع و فاصله زمانی باید برسد و اگر چشم به هم زدنی قطع شود همه چیز نیست می‌شود».^۱

نیک روشن است که واسطه در این رستاخیز عظیم و همیشگی، جانشین حق تعالی است. در یک آن تمام هستی و کمالات عالم، از ذات حق تعالی به قلب ولی‌الله سرازیر می‌شود، سپس انسان کامل تجلی کرده و کمالات را تنزل می‌دهد و همه عوالم و مراتب هستی را می‌پیماید و تا پایین‌ترین مرتبه وجود - عالم طبیعت - سیر می‌کند و قوس نزول پدید می‌آید و در «لحظه» دیگر بازگشت می‌کند و از کانال وجودی وی راه می‌پیماید و به مبدأ الهی باز می‌گردد و قوس صعود شکل می‌گیرد. مجموعه این انقلاب و دگرگونی بیرون از توصیف، درون قلب وی و از کانال وجودی وی رخ می‌دهد؛ که او خود «مجموعه قوس نزول و صعود» است. حق تعالی، سرپرستی این بی‌شمار کاروان‌های عظیم را که یک «آن» پدید می‌آیند و در «لحظه» بعد به حق می‌پیوندند، به وی عطا کرده است. پرواضح است که این تحولات فراتر از

۱. قونوی، اعجاز البیان فی تفسیر القرآن، ص ۳۵، چاپ هند، به نقل از تجلی و ظهور در عرفان نظری.

زمان و مکان است و از قلمرو درک ابزار و علوم عادی بیرون و از حیطة فهم بشر عادی بالاتر است. این نگرش به جهان هستی و حجت الهی، تابلویی سراسر حرکت، پویایی، تپندگی، حیات، سرزندگی، اراده و شعور را در پیش رو می‌نهد و همه چیز زنده، در حرکت و تحول است. انقلاب و دگرگونی در تار و پود مجموعه آفرینش نهفته است. از ذره تا کهکشان در حال «نو» شدن و جامه کهنه کندن و لباس نو بر تن کردن است. همه این رستاخیز بزرگ به اذن الهی، با ولایت و هدایت ولی الله الاعظم رخ می‌دهد. به دیگر سخن، انسان کامل لحظه به لحظه حیاتی نو، قدرتی نو، علمی نو، اراده‌ای نو، جمالی نو و دیگر کمالات خویش را آن به آن در عالم به نمایش می‌گذارد. سرآمد حسن و فسون، هر لحظه به شکلی درمی‌آید و لحظه بعد رخ را در پرده می‌برد و جمالش را هر بار با رخساری نو به تماشا می‌گذارد.

بازتاب این رستاخیز بزرگ در ادب عرفانی

مجموعه آفرینش و موجودات، در عرصه تکوین، عاشق امام و خوشه‌چین خرمش هستند. در ادبیات عرفانی که نگاهی لطیف‌تر به قضایا و وقایع هستی دارد، از این فرایند به ناز و غمزه معشوق یاد شده که هر بار خیل عاشقان و مشتاقان را به خونشان آغشته می‌سازد و بار دیگر عاشقان به هواخواهی و جان نثاری سربلند می‌کنند. حافظ در اشاره‌ای ظریف و هنرمندانه چنین می‌سراید:

حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد

زمره دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند^۱

عبدالرحمن جامی از آن جا که معشوق را صاحب جمال بی پایان و کمالات نامتناهی می داند و از دیگر سو، زیبارو تاب پرده نشینی و مستوری ندارد، هر آن وی را در جلوه گری و حسن فروشی مشغول می بیند. دلدار، پیوسته دست به کار عرضه پرده و تابلویی جدید از حسن و فسونش است و در هر جلوه گری فیض و بهره ای جدید نصیب مشتاقان می سازد:

چون جمالش صد هزاران روی داشت

بود در هر روی دیداری دگر

لاجرم هر ذره را بنمود باز

از جمال خویش در رخساری دگر

در کمند زلفش، سرهای بی شمار عاشقان و دلدادگان، بی جرم و جنایت بریده و در خون خویش غلتان می بینی. سنایی بر این باور است که باید «محرم راز» شد و در سلک «توحید» درآمد و با چشم وحدت بین، می توان انبوه شهیدان عشق و کشتگان معشوق را نظر کرد:

سر برآر از گلشن توحید تا در کوی دوست

کشتگان زنده یابی انجمن در انجمن

حق با سنایی است. تا آن گاه که شهد آسایش را از بساط دهر دون پرور سراغ بگیریم و از سرای طبیعت بیرون گام ننهیم، از کوی طریقت و سرای حقیقت در پرده خواهیم بود. عشق و عاشقی، عافیت طلبی را بر نمی تابد. این وعظ و نصیحت نیست، تجربه راه یافتگان است:

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر

عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود

ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق

هرکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود.^۱

در حالی که پهنه آفرینش و سرتاسر تکوین، خاک و مجرد و برتر از مجرد، در غم عشق و دلباختگی اش مجنون و سرگشته‌اند، ما بر بساط عیش و غفلت با انگشت شماری از ساکنان عرصه تشریح و اختیار هم پیاله شده‌ایم.

این در حالی است که واصلان و دلسوختگان مدام فریاد سر برآورده‌اند که:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد

هردمش با من دل سوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد^۲

باید جامه عیش را از تن کند، مرکب زمین گیر «نفس» را وانهد، بر... بُراق

تیزپرواز سوز و اشک و دلدادگی گام نهاد تا دید در این نگارخانه رخ یار چه

محشر و قیامت کبرایی برپاست و هر آن از حسن و جلوه یار چه آشوب و

فتنه‌ای به پاخاسته است:

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب

این همه از نظر لطف شما می‌بینم

هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال

با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم^۳

۱. همان، غزل ۲۱۲.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۱۱.

۳. همان، غزل ۳۵۷.

دفت‌ر سخن را دربارهٔ عاشق‌کشی و جلوه‌گری «آن به آن» معشوق با این
 غزل شورانگیز لسان‌الغیب حسن ختام می‌بخشیم:

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
 تا کجا باز دل غم‌زده‌ای سوخته بود
 رسم عاشق‌کشی و شیوهٔ شهرآشوبی
 جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
 جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست
 و آتش‌چهره بدین کار برافروخته بود
 گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم
 که نهانش نظری با من دل سوخته بود
 کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل
 در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود
 یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
 آن‌که یوسف به زر ناسره بفروخته بود
 گفت و خوش‌گفت برو خرقه بسوزان حافظ
 یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود^۱

قیامت و انسان کامل

عرفان به «قیامت» همچون دیگر مقوله‌ها، با «جهان‌بینی» و «جهان‌فهمی»

خاص خود می‌نگرد. از دید عارف مرگ و انتقال به آخرت، «معدوم شدن» نیست، بلکه از عرصه ظهور و مظهریت به بطون و خفا کوچیدن است. چنان که ابن عربی هم گفته است:

«الموت اذهابٌ لا اعدامٌ»^۱؛ «مرگ بردن - از دنیا به

آخرت - است نه نابود ساختن».

چون اذهاب از صفات الهی است. قرآن می‌گوید: «ان یشأئذهبکم ایها الناس و یأت باخرین»^۲؛ «اگر خدا بخواهد شما مردم را می‌برد و گروه دیگری را می‌آورد». از این رو مرگ، کوچیدن از قلمرو «اسم ظاهر» است به حوزه «اسم باطن» الهی.^۳ به عبارت دیگر، قیامت قطع تجلیات نیست، بلکه تجلی است به شکلی دیگر و اسمایی دیگر. عالم با تجلی اسماء جمالی همچون خالق، مبدئ، محیی و حافظ پدیدار می‌شود و با غلبه اسماء جلالی نظیر: ممیت، معید و قهار تغییر شکل داده به صورت اخروی تبدیل شده، قیامت و آخرت برپا می‌شود.

از این رو آخرت چیزی نیست جز باطن این عالم و این عالم ظاهر و پوسته است برای آن باطن. اگر چنین نگرشی به آخرت و قیامت افکنیم که قصه «تجلی و خفا» و «ظهور و بطون» است و از این منظر آخرت را بر رسیدیم، به این رهیافت کلیدی می‌رسیم که: رستاخیز و برپایی قیامت منحصر به «فوت» و «انتقال از دنیا به آخرت» نیست؛ بلکه هر آن و هر لحظه آخرت به پا و

۱. ابن عربی، فتوحات مکیه، ج ۱۰، ص ۴۹۰، چاپ جدید؛ به نقل از تجلی و ظهور در عرفان.

۲. نساء (۴)، ۱۳۳.

۳. ر.ک: شرح فصوص الحکم، ج ۲، ص ۳۶۴ - ۳۵۴.

محشر و قیامت حاضر است. از این رو، اهل معنا قیامت را به چند شاخه تقسیم کرده‌اند. برخی از سه سنخ سخن گفته‌اند، دسته‌ای پنج قسم دانسته‌اند و... در نگاهی دقیق و جامع قیامت پنج شاخه و شق دارد:^۱

۱. قیامت لحظه‌ای؛

(دایم و پیوسته): که همان «تجلی پیاپی» و «تجلی و ظهور آن به آن» است. چنان که گفته آمد، تمام هستی در یک آن ظهور و پیدایش دارد و وجود و فیض و کمالات جدید سراسر هستی را فرا می‌گیرد و در آن دیگر به خفا و بطون می‌گراید و به مبدأ نخستین می‌پیوندد و قیامت و آخرتش برپا می‌شود؛ چنان که مولوی بارها به این حقیقت اشاره دارد:

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

۲. قیامت صغری؛

انتقال به برزخ است و با مرگ طبیعی و غیر ارادی رخ می‌دهد. انتقال به برزخ، ناشی از ظهور و غلبه اسماء جلال (ممیت، معید، قاهر و...) است.

۳. قیامت وسطی؛

انتقال به آخرت است؛ اما با موت اختیاری و ارادی. برخی از اولیا و مقرّبین به درجه‌ای از رشد و تعالی روحی می‌رسند که جسمشان در طبیعت است؛ اما مرغ روح را با اختیار خود پرواز می‌دهند و در عوالم بالاتر سیر می‌کنند. در روایات، توصیه فراوانی شده که «موتوا قبل أن تموتوا»؛ پیش از آن که مرگ

۱. ر.ک: تجلی و ظهور در عرفان نظری، ص ۴۲۷ - ۴۱۹.

طبیعی و قهری فرا رسد، خود را بمیرانید. کنایه از کشتن هواها و کنده شدن از سرای خاکی و شهود عوالم عالی.

۴. قیامت کبری؛

که همان قیامت مشهور میان مردم است و با مرگ طبیعی و انتقال همگانی به آخرت و عالم مجرد رخ می‌دهد.

۵. قیامت کبری الکبری؛

که صعود و عروج به بالاتر از مجردات و شهود اسماء و فنا در اسماء حق و... است که با موت اختیاری و فنا به دست می‌آید.

چند نکته

الف) با توضیحاتی که گذشت، آشکار شد در جهان بینی عرفانی، با قاعده «تجلی و ظهور» اقسام پنج گانه قیامت تفسیر و تحلیل می‌شود.

ب) در تمام این مراتب واسطه فیض و واسطه تجلی حق، ولی معصوم است.

ج) همه اقسام قیامت که سیری صعودی و در حیطة قوس صعود است از کانال وجودی و مسیر وجودی خلیفه کبرای الهی می‌گذرد.

د) در سخنان معصومین و در جامعه کبیره، مقصد و محل بازگشت خلائق، «انسان کامل» (ائمّه طاهرین) نام برده شده است. جامعه کبیره می‌گوید: ﴿و ایاب الخلق الیکم﴾؛ «بازگشت همه مخلوقات به سوی شماست». این حقیقتی عینی و کاملاً منطبق بر اصول و موازین است و هیچ منافاتی با توحید ندارد.

زیرا موطن نهایی، حق تعالی است و ائمه علیهم السلام مقصد میانی (و پیش از حق تعالی) به شمار می‌روند. و این بیان دیگری از خلافت و وساطت فیض است. در این زمینه، جامعه کبیره سخنی دیگر هم دارد؛ که شایسته تأمل است: «و حسابهم علیکم»؛ بررسی اعمال خلائق و حسابرسی آن با اهل بیت عصمت است. که از باب خلافت و وساطت سخنی روشن و از اختیارات و شؤونات بدیهی ولایت و امامت است.

با وجود این احادیث و سخنان فراوانی که از اهل بیت علیهم السلام در دست است، برخی جاهلان متعصب با این تعالیم و معارف سر عناد و لجاجت دارند و چماق انکار و... را مدام بر فرق این حقایق و اهلش می‌کوبند. اگر این دست روایات محکم و گویا نبود، از آمیزش نادانی و خشک مغزی چه مولود پلید و پرفتنه‌ای زاییده می‌شد؟!

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست^۱

اینان، مدار و میزان درستی و نادرستی هر گزاره‌ای را، جهل و دانسته‌های اندک خویش می‌دانند.^۲ و با معلومات محدود خود - که نفس خود پرست آن را باشکوه و انبوه جلوه می‌دهد - برآند تا هر مجهولی را حل و هر پرسشی را پاسخ دهند!

با مدعی نگویید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی^۳

۱. حافظ، دیوان، غزل ۷۱.

۲. روح الله خمینی، مصباح الهدایه، ص ۸۶.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۴۳۵.

«یوم» و «لیل» از منظر عرفان

در آیات و روایات فراوانی برای قیامت و آخرت از واژه «یوم» استفاده می‌شود. مانند: «یوم القيامة»، «یوم الحساب»، «یوم الحسرة» و «یوم الاخرة». هیچ‌گاه دیده نشده که برای قیامت و آخرت واژه «لیل» به کار رود. این خود از اسرار و رموز شگفت معارف اسلامی است. عرفا با پاسخی زیبا و برگرفته از اصول جهان‌بینی عرفانی، سرّ آن را فاش کرده‌اند. یوم و روز نماد روشنایی و آفتابی شدن است. در قوس صعود، حقایق و موجودات از ازدحام کثرات و حجاب‌های طبیعت، به سوی نقطه وحدت و کنار رفتن حجاب‌ها پیش می‌روند و حقیقت از پس پرده کثرات و حجاب‌ها طلوع می‌کند و روشن می‌شود. از این رو سیر صعودی وجود و از جمله قیامت، «یوم» نام گرفته است. واژه «لیل» نیز درباره «شب قدر» و نزول ملائکه و مانند آن به کار می‌رود. با گفتار پیشین سرّ آن آشکار است؛ زیرا وجود در قوس نزول از موطن وحدت و نور، عزم سفری دراز به سرزمین کثرات و حجاب‌ها دارد. در هر گام پرده‌ای بر رخ حقیقت کشیده شده، آن را در خفا و تاریکی فرو می‌برد، پس «لیل» خوانده می‌شود.

راز این که «انسان کامل»، «حقیقت لیل‌القدر»، بلکه «لیل‌القدر» نامیده شده این است که: او خود، «تمام قوس نزول» است و حقایق از باطن و شاه‌راه وجودی وی فرود می‌آیند و خورشید وجودش در حجاب و پرده می‌رود. جالب این که در روایات انسان کامل «قیامت» هم نامیده شده است؛ چون به تنهایی «همه قوس صعود» است و از بزرگ‌راه وجودی او حقایق و خلائق سیر صعودی دارند و به آخرت کوچ می‌کنند.

انسان کامل نقطه آغاز را به پایان می‌پیوندند. پس مظهر «هو الاوّل والآخر» است. سلسله ظهورات در «قوس نزول» و فرآیند بطون و خفا در «قوس صعود» اوست، پس مظهر اتم «الظاهر و الباطن» است. به بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند

صبا به غالیه سایی و گل به جلوه گری^۱

از این رو عارف کامل، مرحوم شاه آبادی - استاد عرفان امام خمینی رحمته الله - در تفسیری لطیف و دقیق می‌گوید:

«انا أنزلناه فی لیلۃ القدر، تمام حقیقت غیبی را که به صورت قرآن درآمده است در جان انسان کامل نازل و روانه ساختیم و لیلۃ القدر حقیقت و باطن ولی الله است»^۲.

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است^۳

خلیفه الله خود «مجموع دو قوس نزول و صعود» و «دایره وجود» و خود «لیلة القدر» و خود «قیامت» است. به اعتبار تنزلش «قوس نزول» و «لیل» خوانده می‌شود. به لحاظ صعود و عروجش به سوی حق تعالی «قوس صعود» و «یوم» و «قیامت» و... نام دارد و در این فرود و عروج چه از نوع «آن به آن» و چه جز آن، کاروان نامتناهی و بیرون از شمارش خلائق و مظاهر را،

۱. همان، غزل ۲۷۸.

۲. مصباح الهدایه، ص ۲۷.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۳۹.

همراه و در ضمن خویش می‌آورد و می‌برد و از ازل تا ابد، قافله سالار و سرحلقه کاروان بی‌شمار عشاق است که:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام^۱

باری! رستاخیز آن به آن و افزون از شمارش رخ می‌دهد، کاروان عاشقان و جان‌نثاران فراتر از عدد و رقم در دشت تکوین درآمد و شدند. از ازل، معشوقی هزار نقش و نگار با ناز و غمزه، جان مشتاقان را می‌گیرد و جانی نو می‌بخشد و تا ابد این قصه ادامه دارد. از ذره تا کهکشان، عالم و آدم، جن و پری، دنیا و عقبی در شور و شیدایی و عشق‌بازی سر می‌کنند و هزار هزار شورش بی‌دلان، و حسن فروشی و دلبری یار در جریان است؛ ما ساکنان اختیار و تشریح تا چه اندازه با کاروان همراهیم؟ ما چقدر بدان پیوسته و آمیخته‌ایم؟ از هر گوشه‌ای مرغ سحر ناله سر کرده و نغمه شوق سر داده که: با آهی شرربار قفسِ نفس برشکنید و هستی خیالی زیروزبرکنید. سیمرغ جان را رها سازید که: همایی چون تو عالی‌قدر حرص استخوان تا کی

دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی^۲

هر آن، بانگ صلای یار بلند است و آواز درآ، از قافله معشوق به گوش جان می‌رسد. نگارنده را باور این است که هر لحظه امام زمان علیه السلام ندا سر می‌دهد و ما را به بزم و باده معرفت خویش فرا می‌خواند. و از حرمان و هجرانمان، بیش و پیش از ما غصه می‌خورد. مدام در تکاپو است تا با اندک

۱. همان، غزل ۳۱۰.

۲. همان، غزل ۴۴۰.

بهبانهای از خواب بیدارمان سازد و در قافلهٔ عشاق، همراه خویش سازد:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست

سرفراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت ای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست؟

عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نشود باده پرست^۱

حدیثی قدسی، سخنی بس شورانگیز، امیدآفرین و تکان دهنده از خداوند

نقل می‌کند که: «لو علم المدبرون کیف اشتیاقی بهم لماتوا شوقاً»؛ «اگر

بندگان که به من پشت کرده و فراموش کرده‌اند، بدانند که اشتیاق و رغبت و عشقم

به آنان تا چه اندازه است، بی‌گمان از شدت اشتیاق (و شرمندگی) جان می‌باختند. (و

آنی طاقت خجلت و فراق نداشتند!)

چشم من در ره این قافله در راه بماند

تا بگوش دلم آواز دراز آمد^۲

بی‌شک «تک سوار دشت امید»؛ امام زمان علیه السلام نیز، چنین است و این

ویژگی راهم‌چون دیگر اسماء و صفات حق تعالی مظهر و تجلی‌گاه است. اگر

جز این باشد نقص در خلافت پیش می‌آید که محال است و شرحش گذشت.

۱. حافظ، دیوان، غزل ۲۶.

۲. همان، غزل ۱۷۴.

چنان که در روایات نیز بارها معنا و پیام حدیث یاد شده آمده است. نظیر این که: ائمه از پدر و مادر به شما مهربان‌ترند. به ویژه نسبت به شیعیان! و ما عرض می‌کنیم:

اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان

گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی^۱

اگر این ویژگی امام عصر علیه السلام را، در عرصه‌های مختلف زندگی وارد کنیم، انقلابی در اعتقاد، معرفت و رفتار ما رخ خواهد داد. چکاوک جان، آواز حزین شوق و فراق را برای یار چنین سر داده است:

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو

شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو

ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو

مطرف خوش نوای را کاسه به کاسه جو به جو

از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام

وادی به وادی شهر به شهر کوچه به کوچه کو به کو

فصل پنجم

امام زمان و خلقت

می و پیمانانه همه عکس رخ ساقی دان

تا بدانی که می و ساقی و پیمانانه یکی است^۱

شنیدن از «ولایت» و «خلافت» و توصیف ولی‌الله از زبان خودش لطف و زیبایی دیگری دارد. یکی از اسرار پیچیده و شگفت‌انگیز ولایت، خلقت موجودات و نقش ولی‌الله در آن است. ائمه علیهم‌السلام که خلفای کامل الهی هستند، در این مهم سخن‌ها دارند. امام زمان علیه‌السلام در گفتاری ژرف و بی‌پرده یکی از اختیارات و ویژگی‌های خود را یادآوری می‌کند:

«نحن صنایع الله والخلق بعد صنایعنا»^۲؛ «ما [اهل

بیت] ساخته شده و مخلوق خدایم و پس از این که خلق

شدیم، سایر موجودات، مخلوق و ساخته شده ما هستند».

این روایت یکی از زوایای جانشینی و بعدی از ابعاد آیه خلافت را بیان می‌کند؛ زیرا - چنان که پیش‌تر گفتیم - مراد خداوند خلق خلیفه‌ای کامل و تمام عیار بود که در تمام اوصاف و اختیارات از وی نیابت کند. خلقت و آفرینش یکی از صفات و کمالات الهی است «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»^۳ و خلیفه تام او این صفت و اختیار را از حق به ارث برده است. از سوی دیگر و در نقطه مقابل آفریدن، همان طور که خدا قادر بر از بین بردن اشیا است، ولی او نیز هر چه را بخواهد، معدوم می‌کند، البته این هنر و هر هنر دیگری را خداوند به خلیفه‌اش عطا کرده است، پس همه چیز و حتی خود خلیفه هم متعلق به حق و در حیطة

۱. دیوان سلمان ساوجی.

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۸.

۳. زمر، ۶۲.

سلطنت اوست. خداوند اراده کرده موجود کاملی بیافریند که کارهایش را به دست او انجام دهد. فرایند آفریدن و معدوم کردن موجودات هم از باب خلافت است؛ زیرا فعل خلیفة الله همان فعل خداست. چنان که در حدیث قدسی «قرب نوافل» حق تعالی می‌فرماید: ﴿... کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الّتی یبطش بها﴾؛ «من گوش او می‌شوم که با آن بشنود و چشم او که ببیند و زبانش که سخن گوید و دستش که با آن فعالیت کند». و در «قرب فرایض» که اشاره به توحید و فنای بالاتر است، ماجرا به عکس می‌شود؛ به این ترتیب که بنده کامل، سمع و بصر و لسان و ید حق تعالی می‌شود و خداوند با گوش و چشم و زبان و دست ولی‌اش کار می‌کند:

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام^۲

نکته‌ای ظریف

نکته‌ای که در این روایت جلب توجه می‌کند کلمه «الخلق» است. امام زمان علیه السلام فرمود: «الناس» (انسان را خلق کردیم) بلکه فرمود: «الخلق»؛ یعنی همه موجودات و مخلوقات را آفریدیم. واژه خلق معنای گسترده‌ای دارد و هر چه غیر خداست را شامل می‌شود. انسان‌ها، ملائکه، عرش، کرسی، لوح، آسمان‌ها، زمین، گیاهان، حیوانات و همه و همه به اذن الهی مخلوق انسان کاملند. کلمه «خلق» شامل آخرت هم می‌شود. در قلمرو انسانی هم شامل انسان‌های عادی و انبیا و اولیاست.

۱. اصول کافی، (چهار جلدی) ج ۲، ص ۳۵۲؛ جامع احادیث شیعه، ج ۷، ص ۹۹.
۲. عراقی.

ذره ذره در دو عالم هر چه هست پرده‌ای از آفتاب روی اوست
هر دو عالم هیچ می‌دانی که چیست هر دو عکس طاق دو ابروی اوست
آن همه غوغای روز رستخیز از مصاف غمزه جادوی اوست^۱
پس پرسش از این که مقام فلان پیامبر بالاتر است یا امام علیه السلام ناشی از کم
اطلاعی و تشبیه قطره با دریاست، در حالی که قطره از دریا جدا شده و از خود
چیزی ندارد. جالب این که مشابه روایت پیشین از امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج
البلاغه، ذکر شده است: «**اَنَا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا**»^۲ ابن ابی
الحدید معتزلی، شارح بزرگ نهج البلاغه، در شرح این کلام امام علیه السلام می‌گوید:

«این سخن بسیار با عظمت است و از هر سخن والایی
والاتر و معنای آن برتر از همه معانی است. این سخن
دو پیام دارد: یکی این که بین ما و خداوند واسطه‌ای
وجود ندارد و ما واسطه میان حق و خلق هستیم. مفهوم
دیگر مربوط به ملکوت [باطن و حقیقت] آن است که
عبارت است از: «**انهم عبيد الله و ان الناس عبيد هم**»؛
«اهل بیت بندگان خدا و مردم بنده آنهایند».^۳

سخن علی علیه السلام نه یک ادعا که واقعی عینی و منطبق بر موازین قرآنی،
روایی و یافته‌های شهودی است. این کلام آن چنان محکم، با صلابت و
برخاسته از مبناست که ابن ابی الحدید معتزلی را به تسلیم وامی‌دارد و
کمترین اعتراضی بلند نمی‌شود؛ اما بسیار شگفت‌انگیز است که پس از قرن‌ها

۱. عطار، دیوان، غزل ۹۲.

۲. نهج البلاغه، نامه ۲۸.

۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۳۲ ذیل نامه ۲۸.

همچنان افسانه تقدیم مفضول بر افضل پر مشتری است و جنس بدلی پر فروش‌تر از طلای ناب. حرف دل را لسان الغیب فریاد می‌زند:
جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش!^۱

اما شگفت‌تر و غم‌انگیزتر این که با گذشت قرن‌ها از صدور این روایات و احادیثی ژرف از این سنخ، هنوز این حقایق در میان پیروان اهل بیت به درستی تفهیم نشده است، به ویژه از برخی جاهلان خشک مغز عالم نما، بوی تعفن انکار و تکفیر به مشام می‌رسد. شارح زیارت جامعه کبیره در شرح و تفسیر احادیث پیش گفته می‌نویسد: «در توقیعات شریف حضرت ولی عصر (عج) آمده است: ﴿و نحن صنائع ربنا و الخلق بعد صنائعنا﴾ هضم این بیان برای عالمان و اندیشوران چندان دشوار نیست؛ لیکن برای سطوح متوسط مردم در نهایت دشواری است، از این رو تشریح و تبیین آن در حدی که همگان بفهمند، چندان سهل نیست».^۲ نگارنده بر این باور است که هضم این روایت و معارفی نظیر آن برای عالمان و اندیشوران دشوار و برای سطوح متوسط نزدیک به محال است. ایشان می‌افزاید:

«اما بیانی که امیر عارفان علیه السلام دارد، نرم‌تر، روان‌تر و قابل

فهم‌تر برای عموم است. آن حضرت در جواب یکی از

نامه‌های خود به سر دسته تبهکاران اموی، معاویه بن

ابی سفیان، ابتدا با اشاره به پاره‌ای فضایل و کمالات

۱. حافظ، دیوان، غزل ۲۷۷.

۲. آیت الله جوادی آملی، ادب فنای مقربان، ج ۱، ص ۲۲۹.

خود و خاندانش به او متذکر شد: «کار پاکان را قیاس از خود مگیر». آن گاه فرمود: «معاویه! دست از این حرف‌ها بردار که تو در این نامه نگاری‌ها همانند کسی هستی که تیرش به خطا رفته باشد. باید از این لجاجت‌ها و شیطنت‌ها دست برداشته، پیرو ما باشی؛ چون ما ساخته دست پروردگار هستیم و مردم برای ما ساخته و پروریده شده‌اند»: «فانّا صنّاع ربّنا و النّاس بعد صنّاع لنا»^۱. شارح معتزلی در شرح این جمله نهج البلاغه می‌گوید: «و این کلام بزرگی است که بر همه کلمات برتری دارد و معنایش از جمیع معانی عالی‌تر است... علی در این کلام می‌گوید: «ما به هیچ کس از افراد بشر بدهکار نیستیم، بلکه مستقیماً بر سر سفره الهی نشسته‌ایم. پس بین ما و خدا واسطه‌ای وجود ندارد؛ اما مردم دست پرورده و ساخته شده دست ما هستند و ما واسطه بین آن‌ها و خدا هستیم»، آن گاه جمله بلند و تندی دارد که اگر عالمی شیعی آن را می‌گفت، متهم به غلو می‌شد. آن جمله این است: این مقام بزرگی است که ظاهرش همان است که شنیدی، اما باطن این کلام این است که آن‌ها بنده خدا و مردم بنده

آن‌ها هستند.^۱ خلاصه این که طبق توقیع شریف حضرت ولی عصر علیه السلام نظام هستی پرورش یافته ائمه اطهار است و طبق بیان امیرالمؤمنین علیه السلام مردم برای ائمه اطهار علیهم السلام پروریده شده‌اند.^۲

تشبیه امام صادق علیه السلام

ماجرای حضرت سلیمان علیه السلام در قرآن کریم این گونه آمده است:^۳ سلیمان پادشاه و حاکم بر انسان‌ها و حیوانات بود و حیوانات هم جزء سپاهیان او به شمار می‌رفتند. روزی که سپاهیان به پیش‌گاهش آمده بودند، در صف لشکریان هدهد را ندید. سراغش را گرفت. ناگهان هدهد از راه رسید و خبر مهمی به سلیمان رساند. هدهد گفت: «در سرزمین سبا زنی [به نام بلقیس] حکومت می‌کند که مردم تحت فرمانش خورشید پرستند». سلیمان به بلقیس نامه‌ای نوشت و او را دعوت به توحید کرد و خواست نزد او بیاید. بلقیس به اتفاق اطرافیان به سوی سلیمان راه افتاد. پیش از این که آن‌ها به کاخ برسند، سلیمان به اطرافیان فرمود: «چه کسی می‌تواند تخت بلقیس را از سبا به این‌جا منتقل کند؟» یکی از جن‌ها اعلام آمادگی کرد که قبل از برخاستن سلیمان از جایش تخت را حاضر کند. سلیمان پرسید: آیا کسی سریع‌تر از این

۱. هذا كلام عظیم عالٍ علی الكلام و معناه عال علی المعانی و... یقول لیس لاحدٍ من البشر علینا نعمة بل الله تعالی هو الذی انعم علینا فلیس بیننا و بینہ واسطه و الناس بأسرهم صنایعنا فنحن الواسط بینهم و بین الله تعالی و هذا مقام جلیل ظاهره ما سمعت و باطنه انهم عبیدالله و أن الناس عبیدهم ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۳۲ ذیل نامه ۲۸

۲. ادب فنای مقربان، ج ۱، ص ۲۳۰ - ۲۲۹.

۳. نمل (۲۷)، ۴۴ - ۲۰.

می‌تواند؟ عاصف بن برخیا - که وزیر و جانشین سلیمان بود - گفت: «قبل ان یرتدّ الیک طرفک»^۱؛ «پیش از آن که نگاهت برگردد، آن را حاضر می‌کنم». همین کار را هم کرد.

در قرآن کریم نام عاصف نیامده و از او چنین یاد شده است: (الذی عنده علم من الکتاب)^۲؛ «کسی که نزد او بخشی از علم کتاب بود». علامه طباطبایی در تفسیر این آیه می‌فرماید:

«مراد از یرتدّ طرفک هزار مرتبه سریع‌تر از چشم بر هم زدن و سریع‌تر از سرعت نور است. این عمل با طئی الارض انجام شد که عدم کردن شیئی در مبدأ و خلق کردن آن در مقصد با اراده ولی الله است؛ چون طئی الارض جن‌ها کندتر از انسان است. عفریت گفت: پیش از برخاستن، ولی عاصف گفت: پیش از نگاه عوض کردن؛ یعنی به هر چیزی که نگاه می‌کنی اگر اراده کنی که به چیز دیگری نگاه کنی پیش از دیدن آن شیء، تخت را حاضر می‌کنم و این سریع‌تر از سرعت نور است»^۳.

شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید: جایگاه علم و قدرت علی علیه السلام و شما اهل بیت علیهم السلام نسبت به عاصف چگونه است؟ امام صادق علیه السلام فرمود:

عاصف «علم من الکتاب»؛ «بخشی از علم کتاب» را

۱. همان، ۴۰.

۲. همان.

۳. حسینی تهرانی، مهر تابان، ص ۳۷۷ - ۳۷۶.

دارد و علی علیه السلام «علم الكتاب»؛ «تمام علم کتاب» را دار
است.

پرسید: تفاوت این دو چیست؟ حضرت فرمود:

«فرق این دو مانند فرق دریا و رطوبتی است که بر بال
مگس باقی می ماند».

آری! علم و قدرت اهل بیت علیهم السلام دریاست و بر اساس
آنچه در روایات و زیارت جامعه کبیره و جز اینها
آمده، آنها معدن و منبع علم و قدرتنند. علم و قدرت
عاصف مانند رطوبت بال مگس است، بلکه اگر دقت
شود، روشن می شود که این رطوبت اندک هم از دریا
گرفته شده است. به همین دلیل گفته می شود که همه
موجودات و از جمله انبیا مظاهر و پرتوهایی از وجود
محمد و آل محمد علیهم السلام هستند. آنگاه که امام زمان علیه السلام
ظهور کند، برخی از انبیا - مانند حضرت عیسی و
خضر علیهم السلام در رکاب وی و در شمار سربازان اویند؛ زیرا
او خلیفه و حجّت الهی در عصر حاضر است و همه
موجودات سربازان و لشکریان وی هستند.

جایگاه این مقال در عرفان

از دیدگاه عرفان، انسان کامل و خلیفه الله «کون جامع»؛ (دربردارنده حقایق
الهی و خلقی) و نخستین مخلوق است. خداوند با گسترش وجود او موجودات

را پدید آورده است. و عالم ادامه وجود انسان کامل به شمار می‌رود. روح و جسم امام علیه السلام در جان و درون تمام اشیا حاضر و جاری است^۱ و آفرینش تمام مخلوقات طفیل وجود اوست. عرفان بر این باور است که انسان کامل به سان پرده‌ای است^۲ که تصویر تمام خلایق بر آن نقش بسته، بلکه گنجینه‌ای است که همه، درون آن قرار دارند و چیزی بیرون از آن وجود ندارد. هر آن‌چه از ازل تا ابد آفریده می‌شود، در موطن جان و مظاهر خلیفه‌الله زاده می‌شود و زندگی می‌کند و هرگاه از عالم طبیعت به آخرت کوچ کند، آخرت نیز بیرون از موطن وجودی خلیفه‌الله نیست؛ پس درباره امام زمان علیه السلام خطاست، اگر گفته شود: غایب است. حق این است که او حاضر است و دیگران غایبند:

آفتاب رخ تو پنهان نیست

لیک هر دیده محرم آن نیست

او در متن عالم، در جان موجودات و در باطن آن‌ها حضور دارد. صفحه گیتی از عطر حضور او زنده و سرمست و مدهوش است. هر چیز نشان از حضور او دارد و عالم امکان سرشار از وجود و حیات وی است. دیگران باید برای خود حضور و حیات و وجودی دست و پا کنند.

ما باید «بودن خود» را اثبات کنیم. بودن وی درخشان‌تر از خورشید است. از آن‌جا که «خود» ما مظاهر او هستیم و به خود تعلق نداشته و از آن اویسیم، باید ریشه و هویت خود را در او جست‌وجو کنیم. او اصل و ریشه ماست و ما

۱. امام هادی علیه السلام در زیارت جامعه کبیره در توصیف ائمه علیهم السلام می‌فرماید: «و ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد؛ روح شما در درون روح و جان تمام خلایق حاضر است و جسم و پیکر شما در تمام اجسام عالم نفوذ و حضور دارد» مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

۲. اصطلاح عرفانی آن «رق منشور» که از قرآن گرفته شده است، طور: ۳.

فرع و شاخه‌های وجود او هستیم. عالم و عالمیان در قلب و جان او سکونت دارند و قلب او گسترده‌تر و بزرگ‌تر از هر چیزی، بلکه وسیع‌ترین و با گنجایش‌ترین مخلوق حق است. خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: «آسمان‌ها و زمین گنجایش حضور مرا ندارند، بلکه قلب عبد مؤمنم این وسعت را داراست».^۱ واضح است قلب و ظرفی که گنجایش اسماء و صفات و تجلیات الهی را دارد، به طریق اولی گنجایش مخلوقات را هم خواهد داشت. اگر بخواهیم تشبیهی بیاوریم، نسبت امام علیه السلام با سایر موجودات مانند دریاست که قطره‌هایی از آن جدا شده‌اند. مخلوقات همچون ذراتی هستند که از پیکره او جدا و در عالم منتشر شده‌اند و هر آن او اراده کند، همه ذرات را جمع می‌کند. احدی را یارای سرپیچی نیست؛ زیرا او خلیفه و جانشین خدایی است که «بیده ملکوت کل شیء»^۲ جان و هستی همه اشیا در دست او و تحت سیطره اوست. ابن عربی در گفتاری شکوهمند و محققانه آورده است:

«معجزات انبیا و اولیا نوعی آفرینش و خلقت است».

در غزوه تبوک ابوذر غایب بود. پیامبر خواست او حاضر شود، فرمود: «کن اباذر؛ ابوذر! موجود شو». بلافاصله ابوذر موجود و حاضر شد و در روایت آمده است که علی علیه السلام گاهی هم‌زمان در چهل مکان حاضر می‌شد. به تعبیر دیگر چهل بدن می‌شد و همه چهل نفر با اراده علی علیه السلام خلق می‌شد. باید دانست اصولاً در وجود همه انسان‌ها نوعی استعداد آفریدن نهاده شده است و هر کسی از درجه‌ای از آفرینندگی - هر چند ضعیف - برخوردار است، پایه گذار

۱. بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۳۹.

۲. بس (۳۶)، ۸۳.

عرفان نظری در «فصوص الحکم» بحث جالبی مطرح کرده که خلاصه‌اش چنین است: «هر انسانی در قوه خیال خود چیزهایی را می‌آفریند. [که مرتبه‌ای ضعیف از خلقت و آفرینش است]؛ ولی عارف در خارج از خیال خود موجوداتی را خلق می‌کند و همیشه مراقب آنهاست و آنها را حفظ می‌کند و این حفاظت برایش دشوار نیست. اگر لحظه‌ای عارف از مخلوقش غفلت کند، نابود می‌شود؛ ولی عارف هیچ‌گاه غافل نمی‌شود». ^۱ طی الارض که حقیقتی مسلم است از طریق خلق و عدم کردن تفسیر و تحلیل می‌شود، به عبارت دیگر: کسی که دارای قدرت طی الارض است، خود را در مبدأ عدم می‌کند و در مقصد خلق می‌نماید؛ نه این که در هوا پرواز کند یا سریع‌تر از نور حرکت نماید و چنان که همه می‌دانند، طی الارض در اولیای غیر معصوم هم وجود دارد. به راستی در جایی که غیر معصوم دارای قدرت آفرینندگی باشد، در مورد ولی معصوم چه جای شک و تردید هست!

پاسخ یک شبهه

شاید این پرسش در ذهن برخی ایجاد شود که اگر امام علیه السلام قدرت خالقیت دارد، چرا خداوند در قرآن کریم مکرر خود را خالق اشیا معرفی می‌کند: «اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» و بارها می‌فرماید که آسمان‌ها، زمین، بهشت، جهنم، انسان‌ها و... را خود خلق کرده است؟

پاسخ این است که خداوند گاهی کارها را مستقیم به خود و گاهی به واسطه‌ها نسبت می‌دهد. گاهی می‌گوید: «من جان‌ها را قبض می‌کنم» و گاه

۱. فص اسحاقی، فصوص الحکم، ج ۱، ص ۴۰۵ - ۴۰۳.

می‌گوید: «عزرائیل و ملائکه قبض روح می‌کنند». خداوند علّة‌العلل و مبدأ همهّ علّت‌هاست و ولیّ‌الله به عنوان واسطه و منصوب از سوی وی عمل می‌کند. در حقیقت این خداوند است که فعل و کار خویش را به دست خلیفه‌اش انجام می‌دهد و خالق حقیقی خداست؛ همان طور که دیگر کمالات نیز به حق برمی‌گردد و در اصل و به طور حقیقی از آن حق است و دیگران واسطه و مظاهر حقّند. از طرفی چون ولیّ‌الله فانی در حق است و حق به تمام و کمال در او تجلی و ظهور کرده، خداوند افعالش را به دست مظهر و خلیفه‌اش انجام می‌دهد و فعل خلیفه عین فعل حق است؛ نه در عرض و رقیب آن.

احادیث چه می‌گویند؟

در روایات متعددی به آفرینش از سوی انسان کامل و ولیّ‌الله تصریح شده است و گاهی به طور اشاره و تلویح به چشم می‌خورد. سخنی از امام زمان علیه‌السلام و کلامی از امام علی علیه‌السلام در آغاز فصل گذشت. در همین زمینه رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیانی زیبا و عمیق دارند:

«أنا من الله والخلق مني»^۱؛ «من از خدا هستم و از او

پدید آمده‌ام و همهّ موجودات از من پدید آمده و خلق

شده‌اند»^۲.

در روایت معتبری مرحوم کلینی از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند: «نحن صنایعُ الله والناسُ بعدُ صنایع لنا»^۳؛ «ما [اهل بیت] ساخته شده‌اند دست خداییم

۱. شرح خطبة‌البيان، ص ۵۹.

۲. جهت تحقیق ر.ک: ترجمة شجرة الكون ابن عربی، ص ۴۳.

۳. اصول کافی، ج ۲، به نقل از شرح مقدمه قیصری، سید جلال‌الدین آشتیانی.

و مردم، ساخته شده و مخلوق ما هستند». این روایات آشکارا این سرّ ولی الله را عیان می‌سازد. در روایت دیگری امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

﴿خلق الله المشيئة بنفسها ثم خلق الاشياء

بالمشيئة﴾^۱؛ «خداوند مشیّت را خود به طور مستقیم خلق

کرد، سپس اشیا را به وسیله مشیّت آفرید».

به تصریح برخی روایات و به اعتقاد صاحب نظران، «مشیّت» همان انسان کامل و خلیفه الله است.^۲ نکته شگفت و قابل تأمل، شباهت لفظی در این روایات است، در حالی که هر کدام سخن یکی از معصومین علیهم السلام است. علاوه بر روایات، ادله عقلی و شهودی متعددی این حقیقت را تأیید می‌کنند. این موضوع نزد اهل فن چنان محکم و مسلم است که انکار آن انکار فضیلتی از فضایل اهل بیت علیهم السلام و ناشی از بی‌اطلاعی و ناآگاهی است.^۳ اهل بیت علیهم السلام خود یادآور شده‌اند: «هرگاه سخنی از ما به شما رسید و معانی آن را درنیافتید، مبادا به انکار و تکذیب بيفتید. بلکه شرح و بیانش را به خود ما واگذارید».^۴ همچنین در برخی روایات فرموده‌اند: «منتظر بمانید تا امام زمان علیه السلام ظهور کند و حقیقت را بر شما آشکار سازد».^۵ چه بسا عجز و ناتوانی در درک مقامات اهل بیت موجب می‌شود که افراد ناآگاه چنین حقایقی را انکار کنند. امام خمینی رحمته الله به شدت از این کار برحذر می‌دارد و هشدار می‌دهد:

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱۶.

۲. رک: شرح دعای سحر، ص ۱۱۷ - ۱۰۷؛ التعلیفة علی الفوائد الرضویة، ص ۴۹.

۳. رک: علامه آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۶۶۰ - ۶۵۲.

۴. رک: شیخ انصاری، فوائد الاصول، ج ۲، ص ۴۶۳.

۵. رک: علینقی حیدری، اصول الاستنباط، ص ۳۰۲، محمد باقر صدر دروس فی علم

الاصول، ج ۲، ص ۵۹۵.

«پسرم! آنچه در درجهٔ اول به تو نصیحت می‌کنم، آن است که انکار مقامات اهل معرفت نکنی که این شیوهٔ جهال است».^۱

و در جایی دیگر می‌فرماید:

«...من به تو توصیه می‌کنم که اول قدم، بیرون آمدن از حجاب ضخیم انکار است که مانع هر رشد و هر قدم مثبت است».^۲

آری، انکار ناشی از جهل و بی‌اطلاعی، دامی شیطانی است که دل دلسوزان و اهل معرفت را به درد می‌آورد. در آثار و گفتار هر یک از اهل معرفت ردّ پایی از این درد و زخم به چشم می‌خورد. سوز دل امام را شنیدیم. سری به کلام لسان‌الغیب می‌زنیم و آه آتشین خواجه را نیز لمس می‌کنیم:

آه از دست صرّافان گوهرناشناس

هر زمان خرمهره را با دُر برابر می‌کنند^۳

و در جای دیگر می‌گوید:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نیی جان من خطا این‌جاست^۴

* * * *

۱. صحیفهٔ نور، ج ۲۲، ص ۳۷۱.

۲. صحیفهٔ نور، ج ۲۲، ص ۳۴۸، به نقل از کیمیای محبت.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۱۹۹.

۴. همان، غزل ۲۲.

فصل ششم

حرکت حبّی و عشق

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام

پسر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس^۱

رابطه امام زمان علیه السلام با «حرکت» یکی از مباحث عمیق و در عین حال شیرینی است که از دیدگاه عرفان قابل طرح و گفت‌وگوست. مجموعه هستی در حال «حرکت» است، اما از آنجا که ما انسان‌ها در طبیعت و محسوسات غوطه وریم و پیوسته با پدیده‌های مادی سر و کار داریم، هرگاه واژه حرکت را می‌شنویم بی‌درنگ حرکت زمین، سیارات، آب، پرندگان و مانند این‌ها به ذهنمان می‌آید که در همه این‌ها جا به جایی مکانی و نقل و انتقال به چشم می‌خورد، در حالی که تمام این موارد حرکت‌های مادی است و اختصاص به عالم طبیعت دارد. در نگاهی عمیق‌تر تبدیل شدن مواد و عناصر (جمادات) به گیاه و گیاه به حیوان و سپس انتقال گیاه و حیوان به وجود آدمی و تبدیل این دو به انسان نیز نوعی حرکت است که در فلسفه به «حرکت جوهری» شناخته می‌شود. حرکت در فلسفه یکی از موضوعاتی است که همیشه مطرح بوده و فلسفه تلاش کرده «حرکت در عالم» را تحلیل کند؛ اما تلاش فلسفه در نهایت به حرکت جوهری ختم شده است. در فرایند حرکت جوهری، ماده به انسان متصل و تبدیل می‌شود و از آن جهت که روح انسان موجودی مجرد و فوق مادی است، در حقیقت ماده به عالم مجردات می‌پیوندد و خود مجرد می‌گردد. سقف حرکتی که فلسفه برای جهان متصور است، همین حرکت است که تا مرز مجردات راه دارد و برتر از آن حرکتی قابل تصور نیست. تمام اشکال حرکت که ذکر شد، داخل در چرخه طبیعت و از نوع حرکت مادی است و خارج از آن یافت نمی‌شود؛ اما عرفا با استفاده از آیات و روایات و مشاهدات باطنی

بر این باورند که در ورای این حرکات ظاهری و تغییرات محسوس، در مجموعه هستی حرکتی فراگیر و گسترده جریان دارد که نه تنها عالم ماده، بلکه مجردات و فوق مجردات را نیز شامل می‌شود. این حرکت فراگیر «حرکت حقیقی» نامیده می‌شود. این حرکت از ذره تا کهکشان و عالم و آدم و ملائکه و عوالم عالی‌تر را فرا گرفته و هیچ چیز از مدار آن بیرون نیست. از ویژگی‌های این حرکت، علاوه بر شمول و همگانی بودن، آهنگ و مقصد واحد داشتن است. همه با هم رو به هدفی واحد دارند. ویژگی‌های متعددی برای این حرکت می‌توان بیان کرد که به تدریج در ضمن مباحث روشن می‌شود. «حرکت حقیقی» دو مرحله کلی دارد، که هر یک را جداگانه بررسی می‌کنیم.

یک. قوس نزول (آفرینش)

همان طور که گفته شد، اساس آفرینش بر این بود که حق تعالی خواست جمال خویش را در عالم نشر دهد و آینه‌هایی بیافریند تا حسن و زیبایی‌اش را در آن‌ها به تماشا نشیند و بدین جهت عوالم و خلایق را آفرید.^۱ پس اساس آفرینش و پیدایش جهان، عشق حق به خود و جمال خویش است و تمام موجودات بر اثر عشق حق به خویش، عاشق حق و از مظاهر آن معشوق یگانه‌اند. از دیدگاه عرفا مبنای آفرینش و قوس نزول میل و حب حق تعالی به ظهور است. براساس این میل، آن وجود یگانه در همه مظاهر و مراتب جلوه‌گر شده، سراسر هستی را آینه و جلوه‌گاه خود ساخت و بدین سان با جمال بی‌مثال خود به عشق بازی پرداخت.^۲

۱. رک: روح الله خمینی، التعلیقة علی الفوائد الرضویة، ص ۸۶.

۲. رک: عرفان نظری، ۳۳۹ - ۳۳۲.

جمال یار که پیوسته بی‌قرار خود است
چه در خفا و چه در جلوه برقرار خود است
برای خود بود و عندلیب گلشن خود
هوای کس نکند سبزه و بهار خود است
این بحث به تفصیل گذشت.

دو. قوس صعود

قوس صعود به معنای بازگشت همه موجودات و مظاهر به سوی مبدأ نخستین (حق) است. این بازگشت، تنها معاد و برپایی قیامت نیست، بلکه یک شکل و یک مقطع از این بازگشت برپایی قیامت است. برگشت و حرکت به سوی حق، پیش از برپاشدن قیامت و پس از آن هم وجود دارد. پس از این که تمام موجودات از مبدأ وجود به سوی عوالم پایین‌تر تنزل یافتند و سیر نزولی پایان پذیرفت، قوس صعود و بازگشت به سوی حق آغاز می‌گردد. از دیدگاه عرفا تمام هستی در حرکت است. و سکون و رکود در عالم یافت نمی‌شود؛ اما مقصود از این حرکت، حرکت زمین و آب و حیوانات و مثل این‌ها نیست. این حرکت‌ها مادی و در محدوده طبیعت است، بلکه مقصود حرکتی عمیق و فراگیر در همه نظام هستی، اعم از ماده و غیر ماده است که حرکت‌های مادی جلوه و صورتی از آن است. مجموعه هستی کاروانی عظیم است که تمام عوالم و موجودات اعضای آن هستند. تمام قافله یک آهنگ و هدف داشته، همه به سوی یک مقصد در حرکتند. این حرکت، حرکتی عاشقانه و از سر حب و میل است که در باطن و نهاد هر موجودی نهاده شده و همان عشق و جاذبه موجود میان فرع و اصل است. این حرکت و تکاپو در سراسر نظام هستی، حقیقتی اصیل و عینی

است که در روایات و قرآن کریم نیز بدان اشاره شده است.

قرآن در توصیف این حرکت تعبیری عمیق و دقیق دارد: ﴿وَالِيهِ الْمَصِيرُ﴾^۱ و ﴿وَالِي اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾^۲. مقصد و مسیر تمام تغییر و تحولات به سوی حق تعالی است. همه حرکات و شدن‌ها و تبدل‌ها آهنگی هماهنگ داشته و همه چیز و همه کس دانسته و ندانسته، عاشقانه به سوی او گام برمی‌دارند.^۳ این فرایند در عالم تکوین، تمام موجودات و پدیده‌ها را فرا گرفته است. تنها در حوزه تشریح و اختیارات انسانی است که ممکن است به نظر برسد که خلاف آن در جریان است؛ اما این تنها یک توهم و ناشی از عدم درک عمیق و شهود حقیقت است و گرنه حتی در امور روزمره و حتی افعالی که خلاف رضایت حق است نیز چیزی خارج از اراده حق تحقق نمی‌پذیرد و فاعل و فعل، تحت کنترل و تربیت اسماء الهی به سوی حق گام می‌نهند؛ زیرا هر فعلی با انگیزه کسب کمال و تکامل انجام می‌شود و کمال مطلق و قله نهایی کمال، حق تعالی است، پس هرچند فاعل متوجه نباشد و مصداق کمال را اشتباه گرفته باشد، ناخواسته به سوی حق قدم برداشته است. در صحیفه سجّادیه نیز به حرکت عظیم قافله هستی و تکاپوی عاشقانه و محبّانه آن اشاره شده است.

امام سجّاد علیه السلام در جمله‌های آغازین صحیفه می‌فرماید:

﴿ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ ارَادَتِهِ وَ بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ

مَحَبَّتِهِ﴾^۴؛ «سپس موجودات را در مسیر اراده خویش به

۱. شوری (۴۲)، ۱۵ و تغابن (۶۴)، ۳.

۲. نور (۲۴)، ۴۲.

۳. رک: محمد شجاعی، معاد، ج ۱، ص ۴۷ به بعد.

۴. صحیفه سجّادیه، دعای اول.

حرکت و جریان واداشت و خلایق را در طریق محبتش
برانگیخت و آفرید»؛

یعنی اول این که: مجموعه عالم را در حال حرکت و تکاپو در چارچوب
اراده خود آفرید و کسی خارج از اراده و ولایت حق قرار ندارد؛ دوم این که: این
حرکت در مسیر عشق به حق و عاشقانه و محبتانه است. چیزی از دایره عشق
و محبت حق بیرون نیست.^۱

در ادبیات عرفانی، مسأله حرکت حبی و عاشقانه تمام عوالم و موجودات به
شکل وسیع و چشمگیری بیان شده است. «وحشی بافقی» در «فرهاد و
شیرین» آورده است:

یکی میل است با هر ذره رفاص

کشان هر ذره را تا مقصد خاص

اگر پویی ز اسفل تا به عالی

نبینی ذره‌ای زین میل خالی

سر این رشته‌های پیچ در پیچ

همین میل است و باقی هیچ بر هیچ

از این میل است هر جنبش که بینی

به جسم آسمانی یا زمینی

به هر طبعی نهاده آرزویی

تک و پو داده هر یک را به سویی^۲

۱. ر.ک: محمد شجاعی، معاد، ج ۱، ص ۴۷.

۲. وحشی بافقی، فرهاد و شیرین.

الهی است. این حب و عشق در نهاد و جان هر ذره تا کهکشان‌ها نهاده شده است. این صعود و حرکت حبی از نخستین درجات جهان ماده آغاز شده و به وجود مطلق و نامتناهی ختم می‌شود. جمادات با حرکات حبی به عالم نبات، نباتات به عالم حیوان و حیوانات به انسان می‌رسند.^۱

دور گردون‌ها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات کی فدای روح گشتی نامیات

صاحب مقام انسانیت بالفعل خلیفة الله است، بلکه در اصل، جایگاه «انسانیت» و «انسان کامل» متعلق به اوست و ایشان از آن سرچشمه انسانیت، دیگران را به قدر ظرفیت خویش بهره‌مند و سیراب می‌گرداند. از آن جا که عوالم خلقی از تجلیات و مظاهر وجودی انسان کاملند،^۲ تمام حرکات و سیر حبی همه موجودات داخل در قلمرو وجودی انسان کامل است و از کانال وجودی وی صورت می‌گیرد. ولی الله خود عالم صغیر (عصاره و فشرده تمام عوالم و مراتب) و در بردارنده همه مراتب وجودی بوده، می‌تواند مسیر و معبر قوس صعودی باشد.^۳ بنابراین در جهان ماده و فراتر از آن همه پدیده‌ها در مسیر رسیدن به انسان کاملند و غایت و حاصل حرکت حبی، انسان کامل است و سایر انسان‌ها مظاهر، شوون و اجزای وجودی اویند که پا به عرصه وجود

۱. ر.ک: یثربی، عرفان نظری، ص ۴۲۹ - ۴۲۵.

۲. ر.ک: شرح فصوص الحکم، ج ۱، ص ۲۱۳.

۳. ر.ک: شرح دعای سحر، ص ۶۸ - ۶۷.

گذاشته و به تکامل می‌رسند.^۱ و تنها در کارگاه وجودی انسان جسم و ماده به جان و تجرّد گام می‌نهد و به فراتر از آن پرواز می‌کند. انسان کامل هدف همه حرکت‌های دیگر بوده، تمام حرکت‌ها به او ختم می‌شود و موجودات از کانال وجودی وی به حق تعالی می‌رسند.

با این بیان، یکی از اسرار این که خطاب به امام زمان علیه السلام گفته می‌شود: «این باب الله الّذی منه یؤتی؟»^۲؛ «کجاست باب و راه رسیدن به خداوند که جز از طریق آن رسیدن به خدا میسر نیست» آشکار می‌شود. چه در عالم تکوین و چه در عالم تشریح راهی جز اتصال به امام عصر علیه السلام برای رسیدن به کمال مطلق و حق تعالی نیست و معارف و تعالیم اسلامی مربوط به امامت - که متعلق به عالم تشریح است - به طور کامل با حقایق تکوینی و خارجی که در متن واقع و نظام هستی است، منطبق و هماهنگ است.

قافله سالار

چنان که گفته شد، مجموعه مخلوقات در عوالم گوناگون، کاروانی بزرگ و واحدند که قافله سالار آن امام علیه السلام است. این کاروان - که کاروان محبتان حق است - تحت ولایت و سرپرستی امام زمان علیه السلام به سوی توحید و نقطه وحدت در سفر است.^۳ قافله هستی غریب دور افتاده‌ای است که بی‌وقفه و شتابان به سوی وطن روان است. عشق با جدایی در ارتباط است؛ عشق نی به نیستان، عشق انسان به جهان قدس و معشوق ازلی. عشق یعنی شوق سوزان

۱. ر.ک: التعلیقة علی الفوائد الرضویة، ص ۶۰.

۲. مفاتیح الجنان، دعای ندبه.

۳. ر.ک: تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۱۲۵.

موجودی که از اصل خویش دور مانده و جویای روزگار وصل خویش است؛ چنان که قرآن نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱؛ «همه از حق تعالی هستیم و به سوی او باز می‌گردیم». آدمی مسافر غریبی است که از دیارِ آشنایی دور افتاده است. روح آدمی از خدا صادر شده است و پیش از خلقت نزد وی بوده و پس از تعلق به بدن همچون مسافر دور از خانمانی شده که همواره در اندیشهٔ قرارگاه اصلی و موطن حقیقی خویش است. این موضوع با زبان تمثیل در قصه‌های عاشقانه؛ مانند لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، شیرین و فرهاد، وامق و عذرا، به شکل‌های گوناگون تعبیر شده است. گاه این روح صادر از خدا به نی‌ای بریده از نیستان تشبیه شده که با نوای حزن‌انگیز و حاکی از جدایی، مرد و زن را به ناله درآورده است؛ زمانی به بازی که در دام دنیا اسیر شده است؛ یک وقت به طوطی‌ای که گرفتار قفس باشد و وقتی دیگر به سیمرغی که کنج گلخنی نصیبش شده است؛ گاهی به ماهی افتاده در خشکی و زمانی به شاهی که به جدایی افتاده است.^۲

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
 کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش^۳
 باری، در قوس نزولی و هنگام فراق و جدایی از وطن، این انسان کامل است که در مسند خلیفه‌الله و اولین مخلوق پا به عرصه وجود می‌نهد و به

۱. بقره (۲)، ۱۵۶.

۲. تاریخ تصوف در اسلام، ص ۳۴۰ - ۳۳۸؛ به نقل از عرفان نظری.

۳. مثنوی معنوی، آغاز دفتر اول.

دنبال خود سایرین را هم تنزل می‌دهد، بلکه حق در او تجلی تام کرده و از کانال وجودی‌اش سایر موجودات پدید آمده است که مظاهر وی محسوب می‌شوند. در قوس صعود و سیرالی‌الله نیز او جلودار است و دیگران را به دنبال خود بالا می‌کشد، بلکه در این سیر، اصل حرکت حبّی متعلق به وی و حرکات و سیر حبّی دیگران فرع حرکت حبّی و فانی در حرکت حبّی انسان کامل، به برکت او و از انشعابات و امتداد حرکت وی محسوب می‌شود. به دیگر سخن، در مجموعه آفرینش یک حرکت بیشتر نیست و آن سیر امام به سوی حق تعالی است و تمام حرکات‌ها و سیرهای دیگر داخل در این سیر و از اجزا و اعضای آن است، پس به اذن حق سر سلسله هر جنبش امام عصر علیه السلام است.

مجموعه عظیم حرکت حبّی در عالم، آینه‌نمایشگری است که حرکت حبّی خلیفه‌الله را نشان می‌دهد و همچنان که مخلوقات و پدیده‌ها خود نمایش کمال و جمال خلیفه‌الله است، حرکات حبّی و سیرالی‌الله آنها نیز نمایش و پرده‌ای از حرکت و سیر صعودی اوست. عشق تمام مخلوقات به حق تعالی شعله و بارقه‌ای از آتش عشق وی به حق است.

ولی عصر علیه السلام نه تنها بر تمام این کاروان ولایت دارد، بلکه باتک تک این حرکات‌ها همراه است و بر همه حرکات حبّی احاطه و اشراف دارد و با وساطت فیض او حرکت و صعود، دوام و بقا یافته، همگان به منزل معشوق گام می‌نهند. قافله موجودات در چگونگی حرکت و هدفی که دارند و در دیگر ویژگی‌ها خود دنباله‌رو و تابع محض امامند. همچنان که امام با شتاب به سوی حق سیر دارد و تمام افعال وی توحیدی است، حرکت حبّی در عالم نیز که

انعکاس حرکت اوست، با شتاب، عزم حق تعالی داشته، تمام تغییر و تحولات و حرکت‌های عالم در باطن و حقیقت امر، حرکتی توحیدی و رو به حق است، هر چند در ظاهر چنین آشکار نباشد و یا حتی با دید ظاهر خلاف آن به نظر برسد.

فنا

قوس صعود بر اساس سیر حبی از پایین‌ترین درجه وجود - یعنی قوه واستعداد محض - آغاز شده، سپس به ماده و از آن به جماد و گیاه و حیوان می‌رسد و در نهایت از مسیر انسان به جهان مجردات راه می‌یابد و باطنی مدارج تجرّد به فوق تجرّد و در نهایت به مقام «اطلاق» و «مطلق وجود» نزدیک می‌شود.

در این سیر، تعینات، حد و مرزها و شکل‌های گوناگون، یکی پس از دیگری شکسته شده و «کثرت» به «وحدت» می‌گراید. در زبان اهل معرفت، از این تغییر لباس و تبدل شکل به «فنا» و «تولد ثانوی» و... تعبیر شده است^۱، پس نهایت حرکت حبی و سیر صعودی، «فناء فی الله» است. و از آنجا که ولی الله تمام مراتب کمال را بالفعل و حاضر داراست، وی پیش از برپایی قیامت و سایر تحولات فانی در حق تعالی است و مراتب چندگانه فناء افعال، فناء صفات و فناء ذات را پیموده است. وی در حق فانی است و سایر موجودات در او فانی‌اند که در نهایت، همه چیز فانی در حق بوده و تمام عالم و آثار و کمالات نظام هستی متعلق به حق و ملک حق است؛ چنان که قرآن کریم در

۱. رک: عرفان نظری، ص ۴۳۰ - ۴۲۸.

توصیف قیامت آورده است: حق تعالی می‌پرسد: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾^۱؛ «امروز سلطنت و قدرت از آن کیست؟» و چون کسی نیست که پاسخ دهد و همه فانی در حقند خود پاسخ می‌دهد: ﴿لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^۲؛ «فرمانروایی مخصوص خدای واحد و مقتدر است». فَنای موجودات و سلطنت تامّه حق، اکنون نیز در عالم جریان دارد؛ ولی تنها اهل بصیرت آن را شهود و درک می‌کنند و ما پس از بر پایی قیامت آن را خواهیم دید.

آری! کاروان عشاق، کاروان فنا و قافله‌ای به سوی فناست، البته در عرفان، فنا بر خلاف مفهوم عرفی و لغوی آن معنای منفی ندارد، بلکه بر کمال و سیر صعودی دلالت دارد. فنا بازگشت به «خویشتن» اصلی، به وطن، به نیستان و به حقیقت و هستی است و بریدن و جدا شدن از غربت، بیگانگی‌ها، و پندار وجود.^۳

حیات و شعور

حرکت حبی و عشق، بدون حیات و شعور ممکن نیست و لازمه عشق درک و شعور است. از دید عارف، جهان سراسر زنده و صاحب ادراک و شعور است.^۴ قرآن کریم و روایات نیز بدین مطلب تصریح و تأکید کرده‌اند. در قرآن کریم بارها از تسبیح و عبادت و معرفت تمام موجودات سخن به میان آمده است.

۱. غافر، ۱۶.

۲. همان، ۱۶.

۳. رک: عرفان نظری، ص ۴۳۰ - ۴۲۸.

۴. رک: انسان در عرف عرفان، ص ۶۳، تجلّی و ظهور در عرفان نظری، ص ۴۳۶ و شرح فصوص الحکم قیصری، ج ۱، ص ۱۸۷.

یقیناً تسبیح و عبادت، فرع بر حیات و ادراک است.

در سوره اسرا آمده است: ﴿وِإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبُحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا

تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۱؛ «هیچ موجودی نیست مگر این که تسبیح و حمد و ستایش خدا

را انجام می‌دهد لکن شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید». روایات متعددی وارد شده

مبنی بر این که در غم شهادت امام حسین علیه السلام، ماهیان دریا و پرندگان آسمان

گریه کردند و در زیارت عاشورا آمده است: «غم مصیبت امام حسین بر

آسمان‌ها و اهل آن سنگینی می‌کند».

دسته‌ای از روایات شرط آفریده شدن موجودات را پذیرش ولایت و محبت

اهل بیت علیهم السلام معرّفی کرده است و بسیاری احادیث دیگر دلالت بر حیات،

شعور، علم و تمام کمالات وجودی برای موجودات می‌کنند، البته به تصریح

قرآن کریم انسان‌های عادی این حقیقت را درک نمی‌کنند.^۲

از مرحوم شیخ رجبعلی خیاط نقل می‌کنند که می‌گفت: «گیاهان هم زنده

هستند و حرف می‌زنند و من با آن‌ها صحبت می‌کنم و آن‌ها خواص خود را

برای من می‌گویند».^۳ مولانا آورده است:

جمله ذرات عالم در نهان با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامُشیم

محرم جان جمادان کی شوید چون شما سوی جمادی می‌روید

از جمادی در جهان جان روید غلغل اجزای عالم بشنوید^۴

۱. اسراء (۱۷)، ۴۴.

۲. ر.ک: محمد شجاعی، معاد، ج ۱، ص ۱۷ به بعد.

۳. محمدی ری شهری، کیمبای محبت، ص ۱۰۴.

۴. مثنوی معنوی.

معشوق عالمیان

خلیفة الله شمعی است که تمام موجودات پروانه وار گرد او و به عشق او می چرخند. این عشق در طول عشق به خداست - نه در عرض آن - و با عشق حق تعالی متحد و از مصادیق آن است. موجودات از این جهت عاشق امام اند که وی مظهر و آینه تمام نمای حق است و حسن و جمال حق را نمایش می دهد.

موجوات، تمام اسماء و صفات حق و جمال و جلال الهی را در وجود انسان کامل می بینند. همچنین او واسطه فیض میان حق و خلق است و مخلوقات اصل آفرینش و کمالات خود را از دست او گرفته اند و زبان حال همه این است:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم^۱

سابقه عشق و شیفتگی موجودات به خلیفة الله بس دیرین است و به عهد

ازل و پیش از آن که پایه جهان خاکی گذارد، برمی گردد. به قول شیخ اجل:

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود

با خود آوردم از آن جا نه به خود بربستم

به حق مهر و وفایی که میان من و توست

که نه مهر از تو بریدم نه به کس پیوستم^۲

و در جایی دیگر گوید:

۱. حافظ، دیوان، غزل ۳۱۹.

۲. کلیات سعدی، غزل ۳۶۷.

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد

دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی^۱

محبت و عشق خلایق به حجت الهی، فطری و ذاتی آنها است؛ زیرا رابطه

ظاهر و مظهر رابطه‌ای ریشه‌ای و ناگسستنی، بلکه نوعی اتحاد است و تار و

پود هر مظهري به اصل و حقیقتش وابسته است. حقیقت وی همان اصل

است و مظاهر نهایت نیاز را بدان دارند، البته این حب و عشق دوسویه است و

از طرف خلیفه‌الله نیز نسبت به مظاهر و خلایق، عشق و حب وجود دارد؛ چون

موجودات از آثار و کمالات او شمرده می‌شوند و هر کسی آثار و کمالات خویش

را دوست دارد. مخلوقات از قوا و جنود خلیفه‌اللهی‌اند. او جان است و سایرین

جسم و اعضای وی و حضور و نقش او در نهاد و باطن هر کس پررنگ‌تر و

مؤثرتر از حضور موجود برای خودش است، پس هر موجودی پیش از آن که به

خود تعلق داشته باشد، ملک ولی‌الله و متعلق به اوست

در مرتبه‌اول و اصالتاً از آن انسان کامل است و در مرتبه‌دوم و بالعرض

متعلق به خود است. البته فراموش نشود که خود ولی‌الله و تمام هستی در

اصل ملک خدا و از آن اوست و به اذن حق تعالی خلیفه‌اش صاحب چنین

منصب و ولایتی شده است. ما عین فقر و موجودی سراپا نیازیم و حقیقت و

باطن ما را وجود وی - که مظهر تام حق و آینه تمام‌نمای حق است - پر کرده

و هر چه داریم، از اوست.

«ابو سعید ابوالخیر» چه نیکو فقر و تهیدستی آدمی و سلطنت و مالکیت
معشوق را به نظم کشیده است:

جسم همه اشک گشت و چشمم بگریست

در عشق تو بی چشم همی باید زیست

در من اثری نماند این عشق از چیست

گر من همه معشوق شدم عاشق کیست

با توجه به این تهیدستی و نیاز مطلق، اگر صاحب توفیق و کمالی شویم، از
آن جا سرازیر و نصیب ما گشته است و در واقع بیش از آن که ما به یاد او و
عاشق او باشیم، او به یاد ما و دوستدار ماست و اگر این حب و توجه نبود، آنی
باقی نمی ماندیم. حتی اگر گاه یادی از او می کنیم، این خود عنایت اوست؛ یعنی
ابتدا او یادی از ما کرده، سپس در واکنش به آن ما نیز از او را یاد می نماییم.
هرگاه در وجود خود محبت و علاقه‌ای به امام علیه السلام احساس کنیم، نشان دهنده
این است که ابتدا او به ما محبت و علاقه داشته و علاقه ما پڑواک و بازتابی از
علاقه او است:

بوی گل راهنما گشت بر بلبل ز نخست

ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست؟

اگر حال خوش معنوی یا حال زیارت و مانند آن به کسی دست دهد، معلوم
می شود که ابتدا از جانب معشوق کشش و توجهی شده و بدین صورت در او
نمایان گشته است:

گفتم دل و جان بر سر کارت کردم

گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی

هر چیز که داشتم نثارت کردم

این من بودم که بی قرارت کردم

محفل عشاق

نظام هستی محفل و منزل عشاق کوی یار است. انبوه هواخواهان گرد آن ماه پری رویان حلقه زده‌اند و این مجموعه نیز پیرامون خورشید وجود حق تعالی طواف می‌کنند. و آن همه حسن و شکوه، همه را اسیر و دربند خود ساخته است. آن خوش‌تر از حسن و نکویی، همه را به عشق خود مبتلا کرده است. کسی را یارای کناره‌گیری از آن سرو ناز نیست. به فرمودهٔ لسان الغیب:

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را^۱

از ذره تا کهکشان به خلیفه‌الله اقتدا کرده‌اند. اگر او قائم است، همه قیام می‌کنند و اگر قاعد است همه در قعودند؛ اگر در نماز باشد، همه در نمازند و اگر در رکوع و سجود است، همه عاشقانه اطاعت می‌کنند. آری! آن سلطان حسن و فسونگری عزم هر کوی و دیاری کند، خیل عاشقان از پی او روانند:

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی

خط بر صحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی

اشک حرم نشین نهبان‌خانهٔ مرا

ز آن سوی هفت پرده به بازار می‌کشی

کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف

هر دم به قید سلسله در کار می‌کشی

هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست

از خلوتم به خانهٔ خمار می‌کشی^۲

۱. حافظ، دیوان، غزل ۳.

۲. همان، غزل ۴۵۹.

آن گوهر یکدانه و معشوق یگانه، جان است و عالم و آدم، جسم او: او سلطان است و عالمیان جنود و خدام او. هر کجا جان میل و اراده کند، جسم از پی آن روان است و هر جا سلطان قصد سفر کند، سپاهیان به دنبال اویند و این خود حرکت حبی به سوی وجود مطلق ازلی است و زبان حال مسافران قافله عشق این است:

ما درس سحر در ره می‌خانه نهادیم

محصول دعا در ره جانانه نهادیم

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد

تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را

مهر لب او بر در این خانه نهادیم

چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر

جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم

المنّة لله که چو ما بی دل و دین بود

آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم^۱

فصل هشتم

علم امام زمان علیه السلام

یکی از ابعاد خلافت و جانشینی امام زمان علیه السلام از خداوند، علم است. ولی عصر علیه السلام تجلی گاه و مظهر علم حق تعالی است. در روایات نیز بر این مطلب تصریح و تأکید شده است، از جمله در زیارت جامعه کبیره در شأن اهل بیت (ع) آمده است: «خزان العلم» (ائمه گنجینه‌ها و ذخیره کنندگان علمند)... «معادن حکمة الله» «و عیبة علمه». (معدن‌های حکمت و ذخیره راز و علم الهی) و «خزنة لعلمه» (گنجینه علم حق) و... هستند.^۱

از آن جا که خلیفه الله مظهر تمام اسماء و مظهر اسم اعظم است، اسم علیم در او ظهور و تجلی نموده و علم مطلق و بی حد و مرز الهی در وجود او طلوع کرده است. چنان که حق تعالی «بکل شیء علیم»^۲ است، مظهر و خلیفه او نیز این صفت را از حق به ارث برده و «بکل شیء علیم» است و چیزی در عالم از او پوشیده و مجهول نیست. مشغول شدن او به کاری مانع از علم و احاطه‌اش به مخلوقات نیست؛ زیرا خلیفه خدایی است که «لا یشغله شأن عن شأن»^۳؛ «مشغول شدن به کاری او را از امور دیگر باز نمی‌دارد». باید توجه داشت که علم امام به عالم و پدیده‌های آن مانند علم عادی ما انسان‌ها نیست، بلکه از سنخ حضور و شهود است؛ به عبارت دیگر: تمام عالم و آنچه در آن است، در جان ایشان حاضر است؛ همچون زمانی که ما خوشحالی یا اندوه را در خود احساس می‌کنیم. بنابراین «وجود انسان کامل ظرف همه حقایق و خزاین الهی است»^۴، لحظه به لحظه به تمام اشیا توجه و آگاهی دارد

۱. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

۲. حدید، (۵۷) ۲.

۳. مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر.

۴. حسن زاده آملی، انسان کامل در نهج البلاغه، ص ۱۷۳.

و حقیقت او در همه اشیا و مراتب عالم حضور و جریان دارد؛ چرا که تمام عالم ظهورات و کمالات اوست. در عین حال، امام واسطه فیض در علوم و اسرار الهی است، چنان که در سایر جهات نیز واسطه فیض است و یکی از اسرار این که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام را باب علم معرفی فرمود، این است که بی امضا و وساطت ولی الله در یچه علم و معرفت به روی کسی گشوده نخواهد شد. برای رسیدن به دانش و معرفت باید از باب ولایت گذشت و در این عرصه هیچ کس مستثنی نیست، حتی انبیا و ملائکه نیز از طریق اهل بیت علیهم السلام کسب فیض و معارف می کنند. بنابراین، اگر علوم یا معرفتی نصیب کسی شود، به برکت و وساطت امام علیه السلام است و چنان چه کسی صاحب اسرار الهی و محرم راز است، با عنایت و دستگیری ولی الله است. تنها شایستگی و ظرفیت لازم است تا امام، معارف و اسرار را افاضه کند. به قول خواجه:

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟

ای خواجه درد نیست و گر نه طیب هست^۱

نمونه ای از بی ظرفیت های تاریخ

جابر بن عبدالله انصاری می گوید:

«نزد امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته

بودیم که خلیفه دوم وارد شد و نشست و رو به جماعت

گفت: «ما حرف خصوصی داریم. مجلس را خلوت

کنید». ما خشمناک برخاستیم و او مدتی با علی علیه السلام

خلوت کرد. بعد هر دو برخاستند و بر فراز منبر رسول خدا ﷺ رفتند. امیرالمؤمنین را دیدم که دست بر صورت خلیفه کشید و خلیفه را دیدم که از ترس بر خود می لرزید. سپس با صدای بلند فریاد زد: ای ساریه! به کوه پناه ببر! «به کوه پناه ببر!» سپس بی درنگ سینه علی علیه السلام را بوسید و در حالی که می خندید، هر دو از منبر پایین آمدند. علی علیه السلام به او فرمود: «هر طور که قول داده ای و گمان می کنی انجام می دهی، عمل کن؛ گرچه به هیچ وجه به عهد و پیمان وفادار نیستی». خلیفه گفت: «یا اباالحسن! به من مهلت بده تا بینم از «ساریه» چه خبر می رسد؟ و آیا آن چه من دیدم، صحیح است یا خیر؟» علی علیه السلام فرمود: «وای بر تو! اگر صحیح باشد، آیا آن چه را ضمانت نمودی، تسلیم می داری؟» عمر گفت: «نه یا اباالحسن! بلکه این را نیز به آن سحر و جادوهایی که از تو و رسول خدا دیده ام، ملحق می کنم!» حضرت فرمود: «ای عمر! آن چه تو و حزب ستمکارت می گوید که این معجزات سحر و جادوست، چنین نیست». عمر گفت: «ای اباالحسن! این امور (معجزات) سخن کسی است که زمان او گذشته است (معجزه حرف های پیامبر بود که تاریخ مصرفش گذشته است) و خلافت در این زمان در میان ماست. این اعمال راجز از عجایب امور

شما تلقی نمی‌کنم!» آن گاه علی علیه السلام بیرون رفت و ما او را ملاقات کرده و عرض کردیم: «یا امیرالمؤمنین! این نشانه بزرگ و امر عظیم که شنیدیم، چیست؟» فرمود: «همانا پسر خطاب به من گفت: قلبش اندوهناک و چشمش گریان بر لشکری است که برای فتح منطقه‌ای در نهاوند گسیل داشته است؛ زیرا اخباری درباره کثرت لشکریان دشمن به او رسیده و شنیده بود که لشکرش رو به ضعف نهاده است. به او گفتم: ای عمر! وای بر تو! گمان می‌کنی خلیفه خدا و جانشین رسول خدایی؛ در حالی که از پشت گوش و زیر پایت خبر نداری؟ به درستی که امام، زمین و هر کس را که در آن است، می‌بیند و چیزی از اعمال آن‌ها از او پنهان نمی‌ماند». عمر گفت: «اگر تو این گونه‌ای، اکنون از ساریه^۱ چه خبر داری؟!» به او گفتم: «ای پسر خطاب! اگر برایت بگویم، باز هم مرا تصدیق نخواهی کرد و آن را سحر می‌پنداری؛ با این حال، لشکریان و ساریه را به تو نشان خواهم داد. اگر سربازان تو اندکی به سمت سپاه دشمن حرکت کنند، تمام افراد سپاهت از اول تا آخر کشته می‌شوند». عمر گفت: «ای ابالحسن! آیا برای آن‌ها پناه گاهی از شر دشمن و راه فراری از آن دره

۱. ساریه سرکرده سپاهی است که خلیفه دوم سوی نهاوند گسیل داشت.

نیست؟» گفتم: «اگر به سمت کوهی که مشرف بر آن دره است بروند، سالم می مانند و بر دشمن مسلط می شوند.» پس عمر بی تابی کرد و دست مرا گرفت و گفت: «بترس از خدا و حال لشکر مسلمین را رعایت کن. به آنها آن گونه که گفتم، راه را نشان بده و یا اگر می توانی، از دشمن بر حذرشان دار. اگر چنین کنی، هرچه خواهی، از آن تو است؛ هر چند واگذاری خلافت باشد!» عهد و پیمان الهی را از او گرفتم که اگر او را بر فراز منبر ببرم و پرده را از چشمش بردارم و نیروهایش را در دره به او نشان دهم و او بر آنها فریاد زند و آنها به کوه پناه ببرند، خودش را از خلافت خلع و حق مرا تسلیم نماید. عمر گفت: به خدا سوگند وفا می کنم! از خدا خواستم آنچه را که برایش گفتم، به او نشان دهم. سپس به عمر گفتم: «ببین [لشکریان را تماشا کن] می توانی سخنت را به آنها برسانی و به آنها ندا دهی.» فریاد برآورد و شما آن را شنیدید که گفت: «ای ساریه! به طرف کوه بروید.» سپاهیان صدایش را شنیدند و به کوه پناه بردند و از هلاکت نجات یافتند و بر دشمن غلبه یافتند و عمر در حالی که می خندید، از منبر پایین آمد.»

جابر می گوید:

«آنچه را حضرت فرمود، تصدیق کردیم، ولی دیگران

شک کردند تا این که فرستاده‌ای از سپاهیان، خبر

آن چه را که علی علیه السلام فرمود و عمر دیده بود، آورد.^۱

البته این که عمر معجزه ولی الله و معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله را حمل بر سحر می‌کرد، امر عجیبی نبود. برخی دیگر از صحابه نیز چنین بودند؛ برای مثال: هنگامی که پیامبر در مسیر هجرت از مکه به مدینه مدتی را با ابوبکر در غار به سر برد، پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانانی را که از مکه به حبشه هجرت کرده بودند، در دریا و داخل کشتی به ابوبکر نشان داد. در این هنگام ابوبکر زیر لب آهسته گفت:

«استغفر الله! عجب ساحر زبردستی!»

نمونه‌ای از محرم اسرار

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«چون حضرت قائم علیه السلام ظهور فرمایند، دعوت خود را

از مکه آغاز می‌کنند. بین رکن و مقام و پشت به کعبه

[دعوت خویش را] اعلان می‌فرمایند... سیصد و

سیزده نفر از خواص آن حضرت حاضر می‌شوند. در

این حال، حضرت به آن‌ها مطلبی می‌گویند که به جز

چند نفر، دیگران از دور حضرت متفرق و در اطراف

عالم منتشر می‌شوند. [لحظه‌ای در این که ایشان خود

۱. علی علیه السلام و المناقب، ص ۱۱۵ - ۱۱۰،... به نقل از ۲۲۰ داستان از معجزات و کرامات امام علی علیه السلام.

امام عصر علیه السلام است یا نه، تردید می‌کنند] و چون همه دارای طی الارض هستند، تمام عالم را [در زمان کوتاه] جست‌وجو می‌کنند و می‌فهمند که غیر از آن حضرت کسی دارای مقام ولایت مطلقه الهی و مأمور به ظهور و قیام و حامل همه گنجینه‌های اسرار الهی و صاحب الامر نیست. در این حال، همه به مکه باز می‌گردند و تسلیم آن حضرت می‌شوند و بیعت می‌کنند».

وقتی سخن به این جا رسید، حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «و من آن کلمه را می‌دانم»، ولی آن را فاش نکردند و به اصحاب و شاگردانشان فرمودند. علامه طباطبایی می‌گوید:

«استاد ما مرحوم قاضی بزرگ رحمته الله می‌فرمود: «من نیز می‌دانم آن کلمه‌ای را که حضرت به آن‌ها می‌فرماید و همه از دورش متفرق می‌شوند، چه کلمه‌ای است!»^۱

هر آن که راز دو عالم ز خط ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاک ره دانست^۲

شبهه‌ای درباره علم امام

طبق برخی روایات امام زمان علیه السلام خودشان هم از زمان ظهور اطلاعی ندارند. همچنین برخی روایات می‌گویند: «علم امام در شب جمعه بیشتر می‌شود».^۳

۱. حسینی تهرانی، مهر تابان، ۱۴۷.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۴۷.

۳. رک: اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۲.

معنای این سخن آن است که: امام تا قبل از آن از برخی مسائل بی‌خبر است و در شب جمعه آگاه می‌شود؛ پس دارای علم مطلق و ﴿و علی کل شیءٍ علیم﴾ نیست؛ اما از طرف دیگر، دلایل و شواهدی بر علم مطلق و نامحدود امام وجود دارد، به طوری که چیزی از امام علیه السلام پوشیده و پنهان نیست:

۱. امام مظهر علم حق و اسم اعظم است و از آن جا که علم حق بی‌نهایت است و جهل در آن راه ندارد و اسم اعظم احاطه علمی بر همه چیز دارد، مظهر اتم حق هم این گونه خواهد بود؛

۲. ائمه علیهم السلام در برخی روایات به طور صریح فرموده‌اند که چیزی در عالم بر آن‌ها پوشیده نیست و تمام عالم نزد آنان مانند نگین انگشتری است که از هر جهت بر آن اشراف و علم دارند. و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

﴿سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي﴾^۱؛ «تا در میان شما هستم، هر چه می‌خواهید، پرسید که من به راه‌های آسمان آگاه‌ترم تا راه‌های زمین».

پاسخ

هر دو دسته از ادله و روایات، معتبر و صحیح‌اند، اما از دو زاویه، متفاوت به موضوع نظر دارند:

زاویه نخست، حیثیت بشری و وجود دنیوی ائمه علیهم السلام است که بدین لحاظ آن‌ها نیز بشرند و به علت زندگی در طبیعت و تماس با «کثرات»، محدودیت در علم آنان رخ می‌دهد و این از مصادیق «أنا بشرٌ مثلکم»^۲ است.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

۲. کشف (۱۸)، ۱۱۰.

زاویه دوم این است که آن‌ها غرق در توحید و وحدت حق تعالی هستند و با اسماء و از جمله اسم «علیم» ارتباط دارند، بلکه ظهور اکمل علم حق هستند و این جنبه باطن و حقیقت آن‌هاست. از این زاویه نه تنها چیزی بر آنان پوشیده نیست، بلکه آن‌ها واسطه افاضه علوم و معارف به تمام عالمند. بنابراین، امام علیه السلام با اتصال به حقیقت و باطن خود همه حقایق هستی را در وجود خویش مشاهده می‌نماید و هرگاه بخواهد و به عمق وجود خویش بنگرد، از علم مطلق و نامتناهی بهره می‌گیرد؛ چنان که مرحوم کلینی رضی الله عنه در اصول کافی بابی گشوده است با نام: «انّ الائمه علیهم السلام اذا شأؤوا ان یعلموا علموا»؛ «ائمه هر گاه بخواهند چیزی را بدانند، آن را می‌دانند».^۱

برخی روایات دلالت دارند که علوم اهل بیت علیهم السلام در شب‌های جمعه به واسطه عروج به عرش افزایش می‌یابد.^۲ در شب جمعه وجود دنیوی و زمینی امام علیه السلام با مراتب بالا و باطن خود ارتباط برقرار می‌کند و علوم و معارف را دریافت می‌کند. به بیان دیگر: حقیقت و باطن او برای ظاهرش تجلی و ظهور می‌کند و فیض می‌رساند، البته این موضوع اختصاص به چنین شبی ندارد، بلکه در اوقات دیگر نیز هرگاه امام اراده کند، این ارتباط حاصل می‌شود. بنابراین، علم ائمه و انبیاء علیهم السلام به لحاظ وجود دنیوی و بشری آن‌ها ثابت نیست و در حال تحوّل و افزایش است. در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «روزی شترش را گم کرده بود و از اصحاب خواست مرکبش را بیابند. در این هنگام زید بن لصیب - که به ظاهر مسلمان شده بود - گفت: «محمد گمان دارد که اخبار

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲. همان، ص ۲۸۲.

آسمان به او می‌رسد، در حالی که نمی‌داند شتر گمشده‌اش کجاست!» پیامبر ﷺ اعلام کرد که خداوند او را از این گفتار و از جای شترش آگاه کرده است. سپس فرمود که او تنها چیزی را می‌داند که خداوند به او آموخته است. آن گاه به اصحاب خبر داد که زمام شترش به درختی گیر کرده است. اصحاب پس از جست‌وجو شتر را در همان جا و به همان وضع و حال یافتند.^۱

افزون بر آنچه گفته شد، باید ویژگی دیگری را در اولیای الهی در نظر داشت و آن این که احوال آن‌ها متغیر است؛ گاهی دچار بسط می‌شوند و جمال و رحمت حق بر آن‌ها غالب می‌شود و گاه دچار قبض می‌شوند و سختی و شدت بر آن‌ها غلبه می‌کند. آن گاه که در بسط هستند، علمشان نیز - که نشانه جمال و رحمت حق است - افزایش می‌یابد و آن گاه که دچار قبضند علمشان کمتر می‌شود. خود فرموده‌اند: «يَبْسُطُ لَنَا الْعِلْمُ فَنَعْلَمُ وَ يُقْبِضُ عَلَيْنَا فَلَا نَعْلَمُ»^۲؛ «خداوند علم را برای ما توسعه می‌دهد، پس می‌دانیم و گاهی دچار قبض می‌شویم و آن را کاهش می‌دهد، پس برخی امور را نمی‌دانیم».^۳

سعدی به این قبض و بسط علوم اولیا اشاره دارد:

یکی پرسید از آن گم‌گشته فرزند که ای روشن ضمیر پیر خردمند
 ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
 بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است
 گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی تا پشت پای خود نبینیم^۴

۱. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۷۷؛ به نقل از رساله اسم اعظم، سید قوام الدین حسینی.

۲. اصول کافی، ج ۲، کتاب حجت، ص ۲۹۰.

۳. ر.ک: سید قوام الدین حسینی، رساله اسم اعظم، ص ۱۱۱.

۴. گلستان، باب دوم، حکایت هشتم.

نقش امام زمان در سحر

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بسه دست مرحمت یارم در امیدواران زد
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
که از اول چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد^۱
در معارف اسلامی بر برخی ایام و اوقات خاص مانند «جمعه» و «سحر»
تأکید خاصی شده و آمده است که انسان‌ها در این اوقات، بیش از زمان‌های
دیگر در معرض استجاب دعا، آمرزش گناهان، توفیقات معنوی و... قرار
دارند. یکی از اسرار این مطلب آن است که حجت الهی در این اوقات به مراتب
بالای حقیقت خویش صعود کرده و از آنجا کسب فیض می‌کند، آن‌گاه
دیگران راهم رشد می‌دهد و بالا می‌برد. در این هنگام، ولی حق با دستی پُر
به دیگران فیض می‌بخشد. امام زمان علیه السلام که گیرنده فیض و لطف حق و
رساننده آن به بندگان است، خود هنگام سحر در اوجی برتر به سر می‌برد و از
این رو فیض را سریع‌تر و بیشتر شامل حال دیگران می‌کند. به گفته حافظ:
از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد^۲

نسیم، توفیقات و جذبات حق است که پی در پی در عالم می‌وزد. نسیم،
استعاره از فیوضات و توجهات ویژه‌ای است که لحظه به لحظه واسطه فیض
بر عالم سرازیر می‌سازد و به ویژه سحرگاه بر جان افراد مستعد و آماده
می‌نشیند. حضرت خاتم صلی الله علیه و آله در ضمن روایتی می‌فرمایند:

۱. حافظ، دیوان، غزل ۱۵۳

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۱۰.

«در ایام عمرتان نسیم‌های عنایت و جذبۀ حق تعالی
می‌وزد. هوشیار باشید که خود را در معرض آن قرار
دهید! ^۱ (خود را آماده پذیرش و تأثیر آن کنید.)

این نسیم همیشه یک‌سان و یک‌نواخت نیست و در بعضی مکان‌ها و
مقاطع زمانی - از جمله سحر - بیشتر می‌وزد. نظر به این اسرار، شیخ اجل
توصیه می‌کند:

به غنیمت شمرای دوست دم عیسی صبح

تا دل مرده مگر زنده کنی کین دم از اوست ^۲

از دیگر سو، اهمیت شب زنده داری و سحرخیزی در غایت وضوح و
بی‌نیاز از توضیح است و در سخن سالکان کوی یار و کتب اهل فن جایگاه
ویژه‌ای دارد، از جمله در کلام لسان الغیب بارها آمده است:

به کوی می‌کده یارب سحر چه مشغله بود

که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است

به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود ^۳

او سراغ یار را از نسیم سحری می‌گیرد:

ای نسیم سحر آرام‌گه یار کجاست

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ^۴

۱. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱.

۲. سعدی، کلیات.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۲۱۵.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۱۹.

از طرف دیگر، اهمیت جذبه‌ها و توفیقات الهی که همواره و به ویژه سحرگاه در وزیدن است، فراتر از طاقت بیان و نوشتار است. تنها صاحب‌دلان و راه یافتگان طعم آن را چشیده و نقش حیاتی‌اش را یافته‌اند.
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وہ کہ با خرمن مجنون دل افکار چه کرد^۱
این امر تا آنجا نقش آفرین است که نیم نگاه و اندک جذبه‌ای از سوی معشوق، از سال‌ها تلاش سالک با ارزش‌تر و چاره سازتر است و اصولاً بی‌کشش معشوق، کوشیدن عاشق، راه به جایی نمی‌برد:
تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
منظور از «برق» همان جذبه و کشش و توجه معشوق است که تمام نفسانیات عاشق را می‌شکند و او را خالص و شیفته می‌گرداند. حافظ که خود از مردان راه و راه‌آشناست، درباب جذبه و عنایت حق و نقش کلیدی آن در سلوک می‌گوید:
به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود

خیال باشد که این کار بی‌حواله برآید^۲
حسن ختام این فصل را کلامی شورانگیز از شاعر شوریده و گمنام قرن نهم، غزالی مشهدی، قرار می‌دهیم که کشش و جذبه‌یار را با زیبایی تمام به نظم کشیده است:

مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد
رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

۱. همان، غزل ۱۴۱.

۲. همان، غزل ۲۳۴.

تو میندار که مجنون سر خود مجنون گشت

ز سمک تا به سهایش کشش لیلا برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

دزهای بودم و مهر تو مرا بالا برد

من خس بی سروپایم که به سیل افتادم

او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد

جام صهبا ز کجا بود و مگر دست که بود

که در این بزم بگردید و دل شیدا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود

که به یک جلوه ز من نام و نشان یک جا برد

خودت آموختی ام مهر و خودت سوختی ام

با برافروخته رویی که قرار از ما برد

همه یاران به سر راه تو بودیم ولی

خم ابروت مرا دید و ز من یغما برد

همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت

همه را پشت سر انداخت، مرا تنها برد

۱. دیوان غزالی مشهدی. «بر خلاف مشهور که این غزل و چند غزل دیگر را سروده علامه طباطبایی می‌دانند، این غزل از سروده‌های غزالی مشهدی است.»

فصل هشتم

هر که بمیرد و امام

زمانش را نشناسد...

آنان که با متون روایی آشنايند، می‌دانند که بسیار اتفاق افتاده روایتی از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده و میان دو فرقه مشترک است. این امر در فقه، تفسیر، اخلاق، اعتقادات و سایر حوزه‌ها عادی و شایع است؛ اما اگر در قلمرو امامت روی دهد، بیشتر جلب توجه کرده، با ارزش‌تر خواهد بود. اهمیت بیشتر آن‌جا است که روایت از حالت «خبر واحد» فراتر رفته، از «تواتر» سر درآورد.

در رأس این قبیل اخبار، احادیث غدیر، تقلین و مانند آن قرار دارد. از جمله روایات متواتری که در مسأله امامت، مشترک میان همه مسلمانان بوده و شهره عام و خاص است، این حدیث است: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۱؛ «هر کس در حالی بمیرد که امام زمان و حجّت الهی عصر خویش را نشناخته باشد، به آیین جاهلیت و خارج از اسلام مرده است». شاید کمتر کسی این روایت را نشنیده باشد. روایاتی دیگر نیز با الفاظ و عبارات مشابه در این زمینه وارد شده است. علامه مجلسی در «بحارالانوار» دهها روایت از منابع مختلف با همین مضمون گرد آورده است.^۲ «سید علی خان کبیر» در شرح صحیفه سجادیّه می‌فرماید:

«روایات در این زمینه از طرق شیعه از حدّ شمارش افزون است؛ اما از طریق اهل تسنّن نیز متفقّ علیه بین آنهاست که رسول خدا ﷺ فرمودند: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۳.

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰.

۲. همان، ج ۷، ص ۲۰ - ۱۶ و کتاب الایمان، ج ۱۵.

۳. علامه حسینی طهرانی، امام‌شناسی، ج ۳، ص ۱۴.

در منابع روایی اهل سنت نیز این روایت با همین عبارت یا عبارات مشابه به طور مکرر نقل شده است؛ از جمله حاکم در مستدرک، ابن عساکر و دیگران روایاتی نقل کرده‌اند. علامه امینی رحمته الله نیز می‌نویسند:

«این حدیث از طرق مختلف در منابع اهل سنت وارد شده است، از جمله امام احمد بن حنبل در مسند، حافظ هیشمی در مجمع الزوائد و... روایت کرده‌اند».^۱

در مجموع باید گفت که روایت پیش گفته بسیار معتبر و اجماعی در فرق اسلامی است و از نظر سند و اعتبار قابل خدشه نیست. تنها باید محتوای آن کنکاش و بررسی شود.

بررسی محتوایی

از نظر محتوا و پیام، این حدیث از شگفت‌ترین و پر رمز و راز ترین احادیث عرصه امامت است؛ زیرا در آن، عدم شناخت امام عليه السلام هم‌سنگ با کفر و جاهلیت شمرده شده است. از نخستین شاخص‌های عصر جاهلیت، بت پرستی و شرک و بارزترین نشانه مردمان آن، عدم اعتقاد به توحید، معاد و نبوت است.

قرآن مجید هنگامی که می‌خواهد کار یا باوری را به شدت نکوهش کند، آن را جاهلی و در زمره امور رایج در فرهنگ جاهلیت می‌شمارد: ﴿افحکم الجاهلیة بیغون﴾^۲؛ «آیا این مردم حکم جاهلیت را جست‌وجو می‌کنند؟» و در جایی

۱. علامه امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۵۸؛ به نقل از امام شناسی.

۲. مائده (۵)، ۵۰.

دیگر می‌فرماید: «يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ»^۱؛ «به خداوند مانند مردم جاهلیت گمان باطل می‌برند». اکنون پرسش این است که شناخت امام چه سر و خاصیتی دارد که نبود آن سبب خروج از دین می‌گردد و در این حال، اعتقاد به توحید و سایر ارکان دین سودی نمی‌بخشد؟ بسیار رازآمیز و شگفت‌انگیز است که هرچند مسلمانی، توحید و سایر اصول دین را قبول داشته باشد، عدم معرفت به امام و حجت الهی، وی را هم‌کیش بت‌پرستان و از فرهنگ جاهلی قرار دهد! به هر حال، روایت یاد شده عمق بسیار داشته، حاوی دُرّهای نفیسی است که نیازمند شکافتن و فرورفتن است.

الف) تفسیر روایی

مقصود از این روش، تفسیری است که با استفاده از دیگر روایات و کنار هم نهادن احادیث، پرده از اسرار روایت پیش گفته برداشته شود. با نگاهی کوتاه به متون روایی، احادیث و تعابیر فراوانی به چشم می‌خورد که هر کدام به شکلی روایت ما را تفسیر می‌کنند که به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

۱. در برخی تعابیر آمده است که ائمه عليهم السلام پایه و ارکان توحیدند و اعتقاد به توحید و خداشناسی به برکت ایشان پدید آمده، عالم را فرا گرفته است. با این دیدگاه پرواضح است که عدم معرفت و اعتقاد به آنان به بی‌نصیب ماندن از توحید می‌انجامد و این همان کفر و جاهلیت است. از جمله این روایات، سخن بلند امام عصر عليه السلام در شأن اهل بیت عليهم السلام است:

﴿فجعلتهم معادن لكلماتك و ارکاناً لتوحيدك و

آياتك... فيهم ملأت سماءك و ارضك حتى ظهر ان لا

اله الا انت^۱؛ «پروردگارا! تو ائمه را معدن و ذخیره گاه کلمات خویش قرار دادی و آنان را ارکان و اساس توحید و آیات گردانیدی... با وجود آنان آسمان و زمینت را پر ساختی تا جایی که توحید (لا اله الا الله) آشکار گشت».

آری، به برکت وجود اهل بیت^{علیهم السلام} توحید و معرفت حق آشکار و آیات الهی همه جا نمایان شده است. در زیارت جامعه کبیره - که حاوی عالی ترین مضامین امام شناسی است - نیز آمده است: «رضیکم... ارکاناً لتوحیده»؛ حق تعالی چنین اراده کرده و رضایت داده که ائمه^{علیهم السلام} ارکان و اساس توحید باشند.

۲. امام باقر^{علیه السلام} در کلامی بلند می فرماید:

«بنا عبد الله و بنا عرف الله و بنا و حد الله تبارك و تعالی»^۲؛ «خداوند تنها به سبب وجود ما عبادت می شود و تنها به سبب وجود ما شناخته می گردد و توحید تنها به برکت و وساطت ما حاصل می شود».

این روایت به صراحت، شناخت حق و اعتقاد به خداوند را منحصر در طریق ائمه^{علیهم السلام} و معرفت آنان می داند و به طور صریح می فرماید که معرفت حق راهی جز معرفت امام^{علیه السلام} ندارد.

۳. نهج البلاغه سرشار از معارف مربوط به امام شناسی است و جایگاه رفیع امامت و نقش حیاتی آن، به زیبایی در آن ترسیم شده است، از جمله در جایی آمده است: «لا يقاس بآل محمد^{صلوات الله عليهم} من هذه الامّة احدٌ... هم اساس الدین و

۱. مفاتیح الجنان، مناجات رجبیه.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹ - ۴۱۸.

عماد الیقین^۱؛ «هیچ فردی شایسته مقایسه با ائمه^{علیهم السلام} نیست... آنان اساس و پایه دین و ستون یقینند».

۴. در برخی تعابیر که از اهل بیت^{علیهم السلام} رسیده، تصریح شده که منکر ائمه^{علیهم السلام} کافر است و هر کس از معرفت و اعتقاد به آنها بی نصیب باشد و از مکتب آنان روی گرداند از دین بیرون رفته است. در زیارت جامعه تعبیرهای گوناگونی در این زمینه آمده است: «فالرّاعب عنکم مارق»؛ هر که از شما روی بگرداند، از دین خارج شده و به آیین جاهلیت روی آورده است؛ «و من جحدکم کافر»؛ هر کس شما را انکار کند، کافر است؛ و «من اراد الله بدأ بکم»؛ هر که بخواهد به خدا برسد و به معرفت حق نایل آید، باید از شما آغاز کند و از مسیر وجودی شما عبور نماید؛ یعنی معرفت حق را باید با معرفت و اعتقاد به ائمه^{علیهم السلام} آغازید؛ چون آنان باب الله و صراط مستقیم اند.

۵. امام حسین^{علیه السلام} در روایتی زیبا می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ وَاللَّهُ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ

عَبَدُوهُ فَإِذَا عَبَدُوهُ اسْتَغْتَفَرُوا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَنْ

سِوَاهُ...»؛ «به راستی خداوند نیافرید بندگانش را مگر برای

این که او را بشناسند. پس زمانی که او را شناختند، او را

عبادت می کنند و هرگاه عبادتش کردند، جز او را پرستش

نمی کنند».

در این هنگام مردی می پرسد: «معرفت خدا چیست؟» امام^{علیه السلام}

می فرماید:

۱. نهج البلاغه، خطبه دوم.

«معرفة اهل كل زمان امامهم الذي يجب عليهم

طاعته»؛ «معرفت خدا این است که مردمان هر عصری امام

خویش را که اطاعت از او واجب است، بشناسند».

در این روایت، حضرت معرفت خداوند را عین معرفت امام علیه السلام شمرده

است؛ چرا که راه منحصر برای شناخت حق همان معرفت امام علیه السلام است.

در تمام این روایات، راه خداشناسی و شرط ایمان به خدا، معرفت به امام

معصوم علیه السلام است؛ اما واقعیت این است که این روایات نیز خود نیاز به تفسیر و

توضیح دارند تا روشن شود سرّ این که امام علیه السلام رکن توحید و اساس ایمان

است و شناخت او هم‌سنگ و هم‌شان با شناخت حق تعالی است، چیست؟

(ب) تفسیر عرفانی

بی‌شک انسان کامل و ولی‌الله در مکتب عرفان جایگاهی دارد که محلّ اتصال

اصول دین (توحید، نبوت و معاد) و معرفت به او شرط و مقدمه این اصول

است. اعتقاد به توحید، نبوت و قیامت از کانال امام علیه السلام و مسیر وجودی او

می‌گذرد؛ به طوری که در صورت فقدان معرفت به امام، اعتقاد به اصول دین

نیز باطل می‌شود. این بحث تنها مطلبی اخلاقی یا نقلی نیست که از باب تعبد

یا از سر حُبّ اهل بیت علیهم السلام آن را پذیرفته باشیم، بلکه واقعیتی عینی و تکوینی

است که متن واقع و عالم تکوین را فرا گرفته است. اگر کسی دارای بصیرت

باطنی باشد، نظام آفرینش را به همین صورت می‌بیند. اکنون جا دارد رابطه

امام علیه السلام را با هر یک از اصول دین جداگانه بررسییم. تا عیان شود که عدم

شناخت امام علیه السلام چگونه از ظلمتکده جاهلیت و خروج از آیین توحید

سردر می‌آورد.

رابطه امام با توحید

در رأس نظام هستی و قله وجود، ذات حق تعالی قرار دارد. ذات حق نقطه آغاز وجود و منشأ تمام کمالات در عالم است؛ اما - همان طور که پیش تر گفتیم - ذات حق به گونه‌ای است که کسی را بدان راه نیست و حتی انبیا و اولیا نیز به آن دسترسی ندارند. ذات قابل شناخت و محبت نیست و حق تعالی خود؛ بندگان را برحذر داشته که گرد آن نچرخند و درباره آن نیندیشند یا در صدد معرفتش برنیایند؛ زیرا جز پریشانی و گمراهی حاصلی ندارد. حال پرسش این است که با این وصف، تکلیف شناخت خداوند، توحید و محبت به حق چه می‌شود؟ با توجه به این که توحید و شناخت خدا رکن و اساس دین است، پاسخ این است که چون ذات حق تعالی دور از دسترس است، خود را تنزل داد و تجلی و ظهور کرد و اسماء را پدید آورد. چنان که در مباحث پیشین گفته شد، اسماء الفاضلی خشک و بی‌جان نیستند، بلکه عالمی از عوالم وجود و مرتبه‌ای از نظام هستی‌اند.

اداره و تدبیر عالم و خلقت و تربیت موجودات و تمام پدیده‌های آفرینش توسط اسماء الهی صورت می‌گیرد و معرفت الهی نیز در قلمرو اسماء و مربوط به اسماء است نه ذات. از طرف دیگر، چون اسماء در عالم غیبند و کسی نمی‌تواند با آنها ارتباط برقرار کند، خود در صدد ظهور و آشکار شدن برآمدند؛ به تعبیر دیگر: اسماء طالب مظهر بودند تا آشکار شوند، از این رو تجلی کرده، سرتاسر عالم پدیدار شد و ارکان اشیا و آفرینش را پر کردند.

از دیگر سو مظهر تام و کامل اسماء اهل بیتند که بزرگ‌ترین آینه نمایش دهنده اسماء هستند. به بیان دیگر، حقیقت و کمالات اسمائی در وجود آنها

مستقر و نهاده شده و حقیقت اسماء با حقیقت ائمه یکی شده است؛ از دیگر سو ظاهر و مظهر متحد بوده، حقیقت واحد دارند.^۱ چنان که امام باقر علیه السلام می‌فرمایند:

«نحن الاسماء الحسنی التي لا يقبل الله من العباد
 عملاً الا بمعرفة»^۲؛ «اسماء حسنی الهی ما هستیم که هیچ
 عملی بدون معرفت ما پذیرفته حق واقع نمی‌شود».

البته ائمه علیهم السلام به اعتبار جهت بشری و خلقی، انسانی چون دیگر انسان‌ها هستند، «انا بشرٌ مثلکم»^۳ اما به اعتبار باطن و حقیقت ولایی، ظهور اسماء حقند. امام جهت ظهور و بروز و ظاهر اسماء است. با چنین نگرشی به عالم و امام، بدیهی است که عدم شناخت امام مساوی با عدم شناخت اسماء الهی است و عدم شناخت اسماء یعنی بی‌بهره بودن از توحید و معرفت حق. و هر کس چنین باشد، مصداق روایت: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» خواهد بود. در روایات به چنین مطالبی تصریح شده است، از جمله امام علیه السلام می‌فرماید:

«معرفة بالنورانية معرفة الله و معرفة الله بالنورانية
 معرفة»^۴؛ «شناخت نورانی و صحیح و کامل من هم سنگ
 با شناخت خدا و شناخت نورانی و کامل خداوند عین
 شناخت من است».

۱. ر.ک: مصباح الهدایه، ص ۲۷ - ۲۶.

۲. تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۱۰۳.

۳. فضلت، (۴۱) ۶، و کشف (۱۸)، ۱۱۰.

۴. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱، باب ۱۴.

زیرا با تحلیل عرفانی، شناخت خداوند و توحید با شناخت اسماء ممکن است و شناخت اسماء بدون شناخت مظهر کامل آنها ناشدنی است. از این رو انکار ائمه علیهم السلام - که حقیقت اسمائند - برابر با انکار توحید است. بدین ترتیب، ائمه علیهم السلام ارکان توحید و باعث ظهور و گسترش «لا اله الا الله» در عالم و راه معرفت و اعتقاد به حقند. از این جا روشن می شود که حلقه اتصال خلق به حق ائمه اند. و راه ارتباط با حق منحصر در راه اهل بیت علیهم السلام است؛ چنان که امام رضا علیه السلام می فرمایند:

«من سرّ ان لا یكون بینہ و بین الله حجابٌ حتی ینظرَ

الی الله و ینظرَ الله الیه فلیتوال آل محمدٍ»^۱؛ «هر کس

دوست دارد بین او و خداوند حجاب و فاصله ای نباشد تا به

خدا نگاه اندازد و خدا به او نظر کند، باید ولایت اهل بیت

پیامبر را بپذیرد [و معرفت و محبت به آنها داشته باشد].»

از این روایت استفاده می شود که مقام لقا و وصال حق تعالی بدون معرفت و تبعیت امام زمان (عج) حاصل نخواهد شد.

آری، در زمان ما حضرت ولی عصر علیه السلام در چنین جایگاهی قرار دارد و شناخت و اعتقاد به او راه توحید و عدم شناخت او برابر با جاهلیت است.

رابطه امام با نبوت

عرفا معتقدند که ولایت باطن نبوت است. آنها می گویند هر پیامبری دو مقام و مرتبه دارد: مرتبه ای که با آن وحی، الطاف و فیوض الهی را می گیرد که

همان مقام ولایت است؛ دیگری مقامی که با آن، آنچه را گرفته به مردم می‌رساند که این مرتبه نبوت است. بنابراین، ولایت باطن پیامبران و جهت ارتباط آنها با حق تعالی است و نبوت ظاهر آنان و جهت ارتباطشان با خلق است و به طور مسلم جهت ارتباط با حق، برتر و اشرف از ارتباط با خلق است. به تعبیری نبوت پیامبر از باطن او - که ولایت است - کسب فیض می‌کند و آن را به مردم می‌رساند. درباره پیامبر ﷺ نیز ماجرا به همین صورت است. از طرف دیگر، ائمه علیهم السلام تنها دارای مرتبه ولایتند و نبوت ندارند. آنها به اعتبار ولایت، با پیامبر اسلام ﷺ و سایر انبیا متحد و یگانه‌اند و تنها بدن و وجود دنیوی آنان متفاوت است. در آیات و روایات متعددی بر این حقیقت تأکید شده است؛ مانند آیه «مباهله» که پیامبر ﷺ و علی علیه السلام را متحد و علی علیه السلام را جان و حقیقت پیامبر ﷺ معرفی می‌کند: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ ابْنَانَا وَ ابْنَاتِكُمْ وَ نَسَائِنَا وَ نَسَائِكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ﴾^۱؛ نیز پیامبر گرامی فرموده است:

﴿إِنَّا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ﴾

و در جایی دیگر

﴿إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَ خَلَقَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ

وَ الْحُسَيْنَ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ﴾.

و در روایتی آمده است: ﴿أَوْلَانَا مُحَمَّدٌ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدٌ آخِرْنَا مُحَمَّدٌ وَ كَلْنَا مُحَمَّدٌ﴾ و بسیاری دلایل و شواهد دیگر گویای این حقیقتند که باطن و جان و حقیقت امام با پیامبر متحد و یک نور است. و ولایتشان متحد است.^۲ با این

۱. آل عمران (۳)، ۶۱.

۲. ر.ک: آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۱۲۴ - ۱۲۳.

بیان، هر کس ائمه و امام زمان خود را نشناسد، در واقع پیامبر و حقیقت نبوت را نشناخته و تنها در پوسته آن توقف کرده است. چنین اعتقاد و معرفتی باطل و بی‌ارزش و به منزله عدم شناخت نبوت است. هر کس نبوت را نشناسد و اعتقاد صحیحی بدان نداشته باشد، از دین خارج شده و از زمره مردمان جاهلیت شمرده می‌شود.

رابطه امام با معاد

در زیارت جامعه کبیره در شأن ائمه علیهم‌السلام و رابطه آنها با معاد و قیامت آمده است: ﴿و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم﴾؛ «برگشت مخلوقات به سوی شماست و حساب و کتاب و بررسی اعمال آنها نیز به عهده شما و از اختیاراتتان است». شاید این موضوع در بدونظر سنگین و عجیب به نظر برسد؛ ولی با توجه به خلافت ائمه علیهم‌السلام از حق تعالی و این که حق تعالی امورش را به دست خلفا و مظاهرش انجام می‌دهد، حقیقت امر روشن می‌شود. افزون بر این که عرفا معتقدند عوالم خلقی (دنیا و آخرت) از مظاهر انسان کامل و مراتب وجود اویند. و با حقیقت وجودی وی متحد و یگانه‌اند و در قلب و جانش حاضرند. نظر به این حقیقت، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با جمع کردن دو انگشت سبابة خود فرمودند: ﴿انا والساعة کهاتین﴾^۱؛ «من و قیامت مانند این دو انگشتیم و میان ما تفاوتی نیست».

آری، قیامت از مراتب او و با حقیقت وی متحد است و او بر قیامت احاطه و اشراف دارد.^۲ بهشت و جهنم شرح حالی از صفات خلیفة‌الله است. بهشت

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۹.

۲. ر.ک: تحریر تمهید القواعد، ص ۴۸۷.

مظهر جمال و حسن وی و جهنم انعکاس جلال و غضب اوست. بنابراین عدم معرفت به امام، در باطن خود عدم معرفت و اعتقاد به قیامت را به همراه دارد و این خروج از ایمان است.

همچنین اهل عرفان خلیفة الله را روح عالم و عالم را جسم او می دانند. موجودات اجزای بدن و از اعضای وجودی او هستند و این مطلب شامل عالم قیامت نیز می شود. حال چگونه می شود که به قیامت معرفت داشت و از معرفت امام بیگانه بود. به بیان دیگر: حق تعالی یک بار به شکل اتم و اکمل در خلیفه اش تجلی و ظهور کرده است. آن گاه با گسترش وجود ولی الله عوالم خلقی پدید آمده و با امتداد کمالات و حقیقت او موجودات شکل گرفته اند. عالم آخرت نیز امتداد وجودی خلیفة الله و از مظاهر وی است:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم^۱
وجود خلیفة الله اصل و سایر موجودات فرع اویند. از این رو با عدم شناخت اصل، به طریق اولی فرع نیز ناشناخته خواهد ماند و اعتقاد به قیامت حاصل نخواهد شد و هر کس به قیامت معتقد نباشد، کافر است. منکر امام علیه السلام و جاهل به حق او هر چند معتقد به توحید و نبوت و معاد هم باشد، در واقع پوسته‌ای از این ارکان را همراه دارد و از مغز و حقیقت آن بی نصیب است.

حال که رابطه امام با اصول سه گانه دین بیان شد، سر روایت متواتر بین شیعه و سنی «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» و روایات مشابه آن روشن گردید و به خوبی آشکار است که چرا ائمه علیهم السلام فرموده اند: ﴿من جحدکم کافر﴾^۲ «هر که ائمه را انکار و تکذیب کند، کافر است». چرا که

۱. حافظ، دیوان، غزل ۳۶۳.

۲. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

چنین کسی نه بهره‌ای از توحید برده و نه اعتقاد به نبوت و معاد از او پذیرفته است. بنابراین، امام معصوم علیه السلام در باطن خود اصول دین را دارد و راه رسیدن به توحید و نبوت و معاد، در تکوین و تشریح است.

همه را بیازمودم ز تو خوش‌ترم نیامد

چو فرو شدم به دریا چو تو گوهرم نیامد

سر خمرها گشودم ز هزار زخم چشیدم

چو شراب دلکش تو به لب و سرم نیامد^۱

حسن ختام

این مقال را با سخنی از «یوسف گم‌گشته ادیان و عدالت» به پایان می‌بریم. ایشان به یکی از نواب چهارگانه خود دعایی آموخته‌اند که به «دعای زمان غیبت» معروف است. این دعا سرشار از معارف عمیق در امامت و امام‌شناسی است. در این دعا آمد است: «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حَجَّتَكَ فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حَجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي اللَّهُمَّ لَا تَمِيتْنِي مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَلَا تَزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي»^۲؛ «خدایا! حجت و ولی معصومت را به من بشناسان؛ زیرا اگر حجت و امام معصوم را نشناسم، از دین گمراه و منحرف می‌شوم. خداوندا! مرا مرگ جاهلی قرار مده و قلب مرا پس از هدایت گمراه مگردان».

چنان‌که ملاحظه می‌شود، در این تعابیر نیز تصریح و تأکید شده که عدم شناخت امام علیه السلام به کفر و خروج از دین می‌انجامد. امام علیه السلام پرچم توحید است.

۱. مولوی، دیوان شمس.

۲. مفاتیح‌الجنان، دعای زمان غیبت.

هر که به او نپیوندد، خود به خود زیر بیرق کفر رفته است و این موضوع فرض
سومی ندارد. در این سخنِ امام علیه السلام نیز مانند روایات مشابه آن، شناخت امام
محوریت دارد. که خود تأیید و تأکیدی بر گفتار پیشین است؛ اما این معرفت
چگونه حاصل می‌شود؟

باید از آفاق و انفس بگذری تا جان شوی

وان‌گه از جان بگذری تا درخور جانان شوی

طرزۀ گیسوی او در کف نیاید رایگان

باید اندر این طریقت پای و سر چوگان شوی

کی توانی خواند در محراب ابرویش نماز

قرن‌ها باید در این اندیشه سرگردان شوی

در ره خال لبش لبریز باید جام درد

رنج را افزون کنی نی در پی درمان شوی

این ره عشق است و اندر نیستی حاصل شود

بایدت از شوق پروانه شوی بریان شوی^۱

فصل نهم

ماه نکورویان

به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد
 تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
 اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند
 کسی به حسن و ملاححت به یار ما نرسد
 هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
 به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
 هزار نقد به بازار کائنات آرند
 یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد^۱
 یکی از اسماء حضرت حق «جمیل» است. جمال و زیبایی از صفات الهی
 است. امام زمان علیه السلام که مظهر تمام اسماء است، اسم «جمیل» را هم در
 حقیقت و جان خود دارد. او از ازل جمال حق را به شهود نشسته و تمام حسن
 حق را در اختیار گرفته است و جانشین خدایی است که خودش زیباست و
 زیبایی را دوست دارد: «انَّ اللّٰهَ جمیلٌ و یحبُّ الجمال»^۲
 امام، ماه نکورویان و پرچمدار حسن و زیبایی در میان مخلوقات و
 بزرگ‌ترین نشانهٔ حسن و فسونگری است. تا سخن از زیبایی به میان می‌آید،
 ذهن‌ها به زیبایی ظاهری معطوف می‌شود، در حالی که زیبایی ظاهری تنها
 یک مصداق و پرده از حسن است و زیبایی هزار پرده و نقش دارد. زیبایی‌های
 معنوی عمیق‌تر و جذاب‌ترند؛ ولی از آن‌جا که ما با محسوسات سر و کار داریم
 و غرق در طبیعتیم، زیبایی حسی و مادی که با حواس ظاهری و چشم قابل

۱. حافظ، دیوان، غزل ۱۵۶.

۲. بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۲۵

درک است، برای ما پررنگ‌تر و مهم‌تر جلوه می‌کند. از سوی دیگر، امور معنوی با تلاش و مجاهدت به دست می‌آیند، و از این رو تنها اهل معرفت و بصیرت آن را درک می‌کنند و بهره می‌برند.

حال در باب زیبایی امام زمان علیه السلام باید توجه داشت که یکی از شرایط امامت «کمال جسمانی» است. حجت الهی از جهت جسمانی نیز باید کامل و متعادل باشد و از جمله کمالات جسمی، زیبایی ظاهری است. بنابراین، ائمه علیهم السلام جزء زیبارویان روزگار خویش بوده‌اند؛ البته زیبایی ظاهری فراوان و انگشت‌نما شایسته جایگاه امامت نیست. در روایت آمده است: «هر کس دارای زیبایی فوق العاده باشد، ابهتش کم می‌شود». از آن جا که انسان کامل در نهایت تعادل و تناسب روحی و جسمی است، در هیچ کمال و صفتی تک بعدی پیش نرفته است. تمام دلربایی و جمال حق در آینه خلیفه‌اش تابیده و از آن به عالم بازتابیده و موجودات را بهره‌مند از جمال ساخته است. هر که بخواهد جمال حق را تماشا کند، باید به خلیفه‌اش بنگرد. او واسطه فیض است و جمال حق را در هستی نشر داده و هر صاحب جمالی حُسن و زیبایی‌اش را مدیون است:

یک حیات است که رخسار همه خرم از اوست

بس که زیباست جهان را همه زیبا دارد^۱

از زیبایی او که همان زیبایی الهی است، پرتوی بر گل افتاده و حسن گل، شوری در جان بلبل انداخته است. از جمال او فروغی بر شمع تابیده و عشق شمع، آتش به جان پروانه زده است. گوشه‌ای از دلربایی به لیلی نمایانده و

۱. حسن زاده آملی، صد کلمه در معرفت نفس، ۶۶.

لیلی قرار از دلِ مجنون ربوده است. هر جا طبیعت زیبایی جلوه گر است و شعر شورانگیز، صدای خوش، خط نیکو و هنر زیبایی آفریده می شود، به امضای او و با وساطت فیض اوست. هر جا حسن دلبری می کند و زیبایی فسونگری دارد، شاه پری و شان حضور و نقش دارد و هیچ حسن و صاحب حسنی بیگانه و بی نیاز از او نیست؛ هر چند خود نداند.

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن

خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن

در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر

در زلف بی قرار تو پیدا قرار حسن

خرم شد از ملاحات تو عهد دلبری

فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن

از دام زلف و دانه خال تو در جهان

یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن

حافظ طمع برید که بیند نظیر تو

دیوار نیست جز رخت اندر دیار حسن^۱

زیبایی امام و تلاشی کوه

عمده حسن و زیبایی امام عصر علیه السلام از درک و دریافت مخلوقات پنهان است. تنها گوشه‌ای از هزار مقام و نعمة حسن او به گوش می رسد و کسی را یارای شنیدن تمام شور و نوای زیبایی شاهزاده حجاز نیست. اگر سلطان خوبان با

تمام حسن و جمال برای موجودی جلوه کند، آن موجود قالب تهی می‌کند و متلاشی می‌شود. موسی علیه السلام از خداوند خواست که خود را به او بنمایاند. خداوند فرمود: «هرگز نمی‌توانی [کمال و جمال] مرا مشاهده کنی. به کوه بنگر؛ اگر قادر بود حسن و کمال مرا تحمّل کند، تو نیز مرا خواهی دید». خداوند گوشه‌ای از حسن و کمال خود را به کوه تاباند. کوه بی‌درنگ متلاشی شد و موسی نیز بی‌هوش بر زمین افتاد. ^۱ آنجا در واقع گوشه‌ای از اسماء حق بر کوه تجلی و ظهور کرد و آن را متلاشی ساخت؛ در حالی که امام عصر علیه السلام مظهر تمام اسمای جمال و جلال حق است و به طور مسلم کسی ظرفیت و تحمّل رویت زیبایی او را نخواهد داشت.

خداوند درباره قرآن کریم می‌فرماید: «اگر آن را به کوه عرضه کنیم، تحمّل آن را ندارد». از آن جا که اهل بیت علیهم السلام قرآن ناطقند و حقیقت آن‌ها با قرآن یکی است، آن‌ها نیز چنینند. امام علی علیه السلام درباره محبت خودش - که زائیده حسن و جمال اوست - می‌فرماید:

«اگر محبت من به کوه عرضه شود، کوه متلاشی

می‌گردد».

در زمان مرحوم سید مرتضی عده‌ای از شیعیان هند برای زیارت به کربلا آمده بودند. خانه‌ای اجاره کردند. بارها به زیارت می‌رفتند. یکی از آن‌ها به طور غیر معمول می‌خوابید و به زیارت نمی‌رفت. همراهان وی اوایل چیزی نمی‌گفتند، ولی بعد اعتراض کردند که: چرا همه‌اش می‌خوابی و به زیارت نمی‌آیی! با این همه مشکلات و این راه طولانی که آمده‌ایم، چرا به زیارت

نمی‌آیی؟ او پاسخ روشنی نمی‌داد. این ماجرا خیلی تکرار شد و روال همیشگی این بود که همراهان به زیارت می‌رفتند؛ ولی آن یک نفر در حجره می‌خوابید و حتی یک بار هم به زیارت نرفت. کار به جایی رسید که همراهانش او را تکفیر کردند و تهمت‌هایی زدند و او را بسیار سرزنش می‌کردند. جریان را به مرحوم سید مرتضی گفتند. مرحوم سید به آن فرد گفت: «برای رفع تهمت‌ها به زیارت برو». سرانجام همراه دوستان به زیارت رفت. همین که وارد حرم شد، صیحه‌ای زد و قالب تهی کرد.^۱ آن هنگام بود که معلوم شد از شدت عشق و محبت به امیر عاشقان علیه السلام هرگز طاقت نداشت که به حرم برود و از نزدیک زیارت کند:

ساعد آن به که پیوشی تو چو از بهر نگار

دست در خون دل پرهنران می‌داری^۲

آری! پرده‌ای از جمال یار کنار رفت و مرغ جان آن عاشق طاقت نیاورد و از شدت اشتیاق قفس را شکست و پرواز کرد. حال اگر سلطان نیکویی و دلبری تمام پرده‌ها را براندازد و با همه حسن و فسونش به بازار آید، چه آشوب و قیامتی بر پا خواهد شد! آیا چیزی هست که قالب تهی نکند و چونان موسی علیه السلام بر زمین نیفتد؟^۳

تو را آن به که روی خود ز مشتاقان پیوشانی

که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد^۴

۱. دار السلام، ص ۵۱۰، شیخ محمود عراقی، با تغییر و اضافات، به نقل از کتاب «رسول ترک آزاد شده امام حسین علیه السلام».

۲. حافظ، غزل ۴۵۰.

۳. خزّ موسی صعیفاً؛ اعراف، ۱۴۳.

۴. حافظ، دیوان، غزل ۱۵۱.

این موضوع که کسی طاقت درک محبت و رؤیت جمال و کمال اولیای معصوم علیهم السلام را ندارد، حقیقتی است که گذشته از تأیید روایات، با موازین عقلی و شهودی هماهنگی دارد و از این منظر نیز مسلم است؛ زیرا آنان حامل اسماء و جامع کمالات حق و مظهر اسم اعظمند و روشن است که هیچ مخلوقی قدرت حمل و معرفت تمام اسماء حق را ندارد. نه تنها حسن و زیبایی بلکه علم، قدرت، رحمت، ولایت و هر صفت دیگری نیز بر همین منوال است.

هرگز نبود اندر ختن بر صورتی چندین فتن

هرگز نباشد در چمن سروی بدین خوش منظری

صورتگر دیبای چین گو صورت رویش ببین

یا صورتی برکش چنین یا توبه کن صورتگری

تا نقش می بندد فلک کس را نبود است این نمک

ماهی ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری^۱

واسطه زیبایی

در سراسر این نوشتار گفته می شود که امام زمان علیه السلام واسطه فیض است؛ یعنی الطاف و فیوض الهی را می گیرد و به مخلوقات می رساند. اگر حق تعالی بخواهد به موجودی حسن و زیبایی ببخشد، آن را با دست ولی الله و به واسطه او عطا می کند. باید توجه داشت که «وساطت» در این جا با معنای عرفی آن به طور کلی متفاوت است. وساطت کمال در این بحث بدان معناست که در وهله اول، آن کمال شامل حال ولی حق گردیده، در مرحله بعد از کانال او به دیگران

می‌رسد. او خود اصل و ریشه آن فیض را داراست و فروع آن به دیگران می‌رسد. زیارت جامعه کبیره همین مطلب را زیبا و کامل بیان می‌کند: ﴿إِنَّ ذَكَرَ الْخَيْرَ كُنْتُمْ أَوَّلَهُ وَاصْلَهُ وَفُرْعَهُ وَمَعْدَنَهُ وَمَأْوَاهُ وَمَتَّهَاهُ﴾؛ هر خیر و کمالی که در عالم هست و دیگران بهره‌ای از آن دارند، ائمه علیهم‌السلام مبدأ و آغازگر، ریشه و خاستگاه، فروع و شعبه‌ها، منبع و گنجینه، جایگاه و موطن اصلی و صاحب حدّ نهایی‌اند. داستان حسن و جمال نیز به عنوان یکی از کمالات به همین صورت است. به دیگر عبارت: هر گونه حسن و جمال که به هر کس می‌رسد، سرچشمه و خاستگاه آن، زیبایی امام علیه‌السلام است و زیباتر و دلرباتر از آن در اختیار اوست. از آن جا که امام علیه‌السلام واسطه تمام زیبایی‌های آفرینش است، روشن می‌شود که خود به تنهایی حسن و جمالی شورانگیزتر و دلرباتر از مجموع زیبایی‌های عالم داراست. شاعری خوش ذوق حرف دل را در بیتی آورده است:

حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری

آن چه خوبان همه دارند تو تنها داری
به عبارت دیگر همه زیبایی‌های خلقت، شرح جمال و تفسیر زیبایی ماه پری رویان است؛ توصیف دلبری و دلربایی او، مصادیق و اجزای حسنش و شاخه‌هایی از زیبایی بی مثال آن دلرباست که خود انعکاس جمال حق است. آری:

نازنین‌تر از قدت در چمن ناز نرست

خوش‌تر از نقش تو در عالم تصویر نبود^۱

پرده حسن و زیبایی خلیفه حق داستانی ژرف و بی پایان دارد که کسی را به
انتهای آن راه نیست. نه دست فهم و اندیشه بدان می رسد و نه شکار شهود و
معرفت می گردد؛ همین جا دفتر سخن را در این باب می بندیم.

حسن به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می توان گرفت^۱

فصل دهم

انسان کامل

نگاه به «انسان» و شناسایی وی از دیرباز توجه مذاهب و فرهنگ‌های گوناگون را برانگیخته است. کمتر نظام فکری و فلسفی را می‌توان یافت که به گونه‌ای به کنکاش در شناخت انسان پرداخته باشد.

انسان کامل در سیر تاریخ^۱

در روند تاریخ افراد بزرگ و «انسان‌های کامل» ستایش‌انگیز و تحسین‌برانگیز بوده، دیگر انسان‌ها از آنان به نیکی نام برده‌اند. توجه به «انسان کامل» سابقه‌ای بس دیرین دارد. به هر یک از فرهنگ‌ها، نظام‌های فکری، ادیان و مذاهب که بنگریم، ردّ پایی از انسان کامل را می‌یابیم.

ریشه‌گرایی به انسان کامل^۲

آدمی در طول تاریخ در جست‌وجوی «انسان کامل» بوده و نشان او را از آیین‌ها، مذاهب‌ها و مکتب‌ها می‌جسته است. ریشه‌ی این جست‌وجو چه بوده است؟ در پاسخ باید گفت: نخست این که نیل به کمال - که در نهاد آدمی نهفته است - او را به جست‌وجوی «انسان برتر» کشانده است تا در وجود او کمال خویش را بنگرد و تجسم یافته بیند؛ دوم این که دوری از نقص و ضعف - که از امیال و کشش‌های ریشه دار آدمی است - انسان را بر آن داشته در جست‌وجوی وجود کاملی که خالی از نقص‌ها و ضعف‌هاست، برآید. همین میل به کمال و دوری از ضعف، آدمی را واداشته در جست‌وجوی الگو برآید؛

۱. رک: عبد الله نصری، انسان کامل از دیدگاه مکاتب.

۲. همان.

الگوی برای رفتار و اندیشه خویش. انسان روزگار ما نیز که بر اثر خودباختگی و بحران هویت، گوهر وجودی و اصالت خویش را از دست داده، هم‌چنان در جست‌وجوی انسان کامل است. اگر به گرایش جوانان به قهرمانان علمی، هنری و حتی ورزشی بنگریم، درمی‌یابیم که گروهی دانشمندان را الگوی خود قرار داده، عده‌ای نیز مشاهیر هنری را و دسته‌ای هم به دلیل نبود شناخت صحیح و ناشی از خود باختگی و دور افتادن از فطرت خویش، ستارگان کاذب سینما، موسیقی و ورزش را معیار رفتار و اندیشه خود قرار داده‌اند.

تاریخچه نظریه انسان کامل^۱

یکی از موضوعات عرفانی درباره امام زمان علیه السلام اندیشه «انسان کامل» است که از نظریات مهم مکاتب فکری و عرفانی - به ویژه عرفان اسلامی - است. انسان کامل صرف یک اصطلاح نیست، بلکه دارای مباحث گسترده و عمیقی است که در سراسر آثار و کتب عرفانی می‌توان از آن نام و نشان گرفت. از آن‌جا که ادیان و مکاتب مختلف از زوایای گوناگونی به «انسان کامل» پرداخته‌اند، برخی خاستگاه و سرچشمه نظریه انسان کامل را در فرهنگ‌های غیر اسلامی جست‌وجو کرده، معتقدند این نظریه از آیین بوداییسم تأثیر پذیرفته است.^۲ شماری این اندیشه را اثر گرفته از فلسفه یونان می‌دانند.

۱. ر.ک: انسان کامل از دیدگاه مکاتب؛ مجله حوزه، ش ۹۵-۹۴، ص ۴۰۸؛ استاد مطهری، انسان

کامل، محمد امین صادقی، انسان کامل از دیدگاه امام خمینی

۲. مولانا جلال الدین، عبدالباقی گولپنارلی، ترجمه توفیق سبحانی، ص ۲۶۲؛ به نقل از مجله

گروهی ریشه آن را در ایران پیش از اسلام و عده‌ای دیگر در ادیان و آیین‌های پیش از یهود می‌دانند؛ اما به طور مسلم، این نظریه علاوه بر پیشینه‌های یاد شده، در قلمرو فرهنگ و اندیشه اسلامی سرچشمه‌های قرآنی و روایی نیز دارد. قرآن گاهی از انسان کامل با «خليفة الله» و جانشین حق تعالی یاد می‌کند و با صراحت، جانشینی انسان از خداوند را بیان کرده است. از آیات سی به بعد سوره بقره گفتاری طولانی و مفصل در این باره مطرح شده است: ﴿و اذ قال ربك للملائكة ائني جاعل في الارض خليفة﴾^۱؛ «یاد آور زمانی را که پروردگارت به ملائکه فرمود من می‌خواهم جانشینی برای خود در زمین قرار دهم». و در جایی دیگر، قرآن از انسان کامل با عنوان «امام» یاد می‌کند: ﴿.. قال ائني جاعلك للناس اماماً﴾^۲؛ «من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم». در نهج البلاغه و احادیث معصومین نیز بارها و بارها از انسان کامل سخن رفته، و معارف ارزشمندی را آفریده است. پس از قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام اندیشه‌ورزان مسلمان به این مهم بسیار بها داده‌اند.

ابونصر فارابی در قرن سوم، بایزید بسطامی (متوفای ۲۶۴ ق)، جنید بغدادی (متوفای ۲۹۷ ق)، ابن فارض (متوفای ۶۳۲ ق) و بسیاری دیگر از اندیشوران سده‌های نخست هجری بر غنای این اندیشه افزوده‌اند. این نظریه، در عرفان، در آثار ابن عربی به اوج خود می‌رسد. برخی بر این باورند که نظریه انسان کامل از ابتکارات ابن عربی است؛^۳ ولی این قول پذیرفته نیست؛ زیرا پیش از وی کسانی درباره انسان کامل اندیشیده و نگاشته‌اند، حتی

۱. بقره، ۳۰.

۲. بقره (۲)، ۱۲۴.

۳. انسان کامل، شهید مطهری، ص ۲۰.

اصطلاح «انسان کامل» پیش از ابن عربی نیز به کار رفته است.^۱ در میان اندیشمندان اسلامی، به احتمال قوی، فارابی نخستین کسی است که به ویژگی‌های انسان کامل پرداخته، قلم زده، رهبری مدینه فاضله را شایسته وی دانسته است. فارابی اصطلاحات «الفیلسوف»، «الامام»، «الرئیس الاول»، «الفیلسوف الكامل» و سرانجام «الكامل علی الاطلاق»، همه و همه را به مفهوم انسان کامل به کار می‌برد.^۲ او برای افراد انسان کامل با تعبیر «الجماعات الانسانیة الكاملة» یاد کرده است.^۳ و سرانجام، اصطلاح «انسان کامل» را به طور مستقل در کتاب «احصاء العلوم» به کار برده است؛^۴ اما انصاف این است که بی‌شک این نظریه نیز همچون بسیاری از نظریات عرفانی با شیخ اکبر؛ محی‌الدین ابن عربی به اوج رسیده است، به طوری که این نظریه موضوع اصلی کتب «فصوص الحکم»، «التدبیرات الالهیه» و «نقش الفصوص» است و بسیاری از زوایا و ابعاد آن در کتاب «الفتوحات المکیه» و دیگر آثار وی کنکاش و بررسی عمیق شده است. «فصوص الحکم» سال‌هاست که متن درسی در حوزه‌های علمیه بوده، تدریس می‌شود. در چند قرن گذشته دهها شرح و تعلیقه بر آن نگاشته شده است. ابن عربی راجع به انسان کامل نوآوری‌ها و نظریات بلندی دارد؛ از جمله در فصوص می‌گوید:

«انسان کامل نگین انگشتر عالم آفرینش است».^۵

و در جایی دیگر آورده است:

۱. ر.ک: انسان کامل از دیدگاه مکاتب، ص ۱۶۳.

۲. تحصیل السعادة، چاپ حیدرآباد، ص ۴۰-۳۷، به نقل از انسان کامل از دیدگاه مکاتب.

۳. سیاسة المدینه، چاپ بیروت، ص ۷۰-۶۹ به نقل از انسان کامل از دیدگاه مکاتب.

۴. احصاء العلوم، چاپ قاهره، ص ۱۳۳، به نقل از انسان کامل از دیدگاه مکاتب.

۵. فصول الحکم، فص آدمی، ص ۷۳.

«خداوندی را سپاس می‌گوییم که انسان کامل را آموزگار
فرشته قرار داده، با نفس او گردش فلک آفرینش انجام
می‌گیرد».^۱

پس از وی شاگردان و پیروان مکتب عرفانی اش حقایق و معارف بسیار
شگرفی را در متون عرفانی مطرح کرده‌اند. عبد‌الکریم جیلی (متوفی ۸۵۰ ق)
نیز از جمله کسانی است که درباره انسان کامل به تحقیق پرداخته و با ارائه
کتابی ارزشمند به نام «الانسان الکامل» به جهان اندیشه، بر غنای این معارف
افزوده است. این سیر تکاملی تا به امروز ادامه یافته و آثار مبسوط و ژرفی در
این قلمرو خلق شده است. تعبیر انسان کامل که امروزه از آن گاهی به «انسان
ایده‌ال» یا «انسان آرمانی» یاد می‌شود، در میان اندیشمندان مغرب زمین نیز
مطرح بوده و باعث آفرینش بحث‌های مبسوطی در مجامع و آثار علمی آنان
گردیده است.^۲

انسان کامل از منظر مشرب‌های فکری^۳

مکاتب الهی و بشری از زوایای مختلفی پیگیر این مهم بوده‌اند و کوشیده‌اند
نمونه‌ای از انسان کامل ارائه دهند تا آدمیان با پیروی از او بتوانند خود را به
قله کمال برسانند. مکاتب اسلامی نیز به طور عمیق بدان اهتمام ورزیده‌اند.
چهار مشرب فکری اخلاق، کلام، فلسفه و عرفان اسلامی هر یک از دیدگاه

۱. ابن عربی؛ رساله نسخه الحق، به نقل از جامع الاسرار و منبع الانوار.

۲. ر.ک: لاندمن، انسان‌شناسی فلسفی، ترجمه صدر نبوی؛ به نقل از انسان کامل از دیدگاه
امام خمینی.

۳. ر.ک: انسان کامل از دیدگاه مکاتب.

خود به انسان کامل و معرّفی آن پرداخته‌اند، البته موضوع انسان کامل، در اخلاق، فلسفه و کلام، با این عنوان به کار نرفته است، بلکه تحت عنوان نبوت، امامت و امثال آن به طور عمیق و دقیق طرح شده است. و از آن جا که مصداق بارز و حقیقی انسان کامل ائمه و انبیاء علیهم السلام هستند، اخلاق، فلسفه و کلام به لحاظ مصداقی با آنچه عرفان درباره انسان کامل مطرح کرده است به طور کامل هماهنگ خواهد بود. در این جا به هر یک از این دیدگاه‌ها اشاره‌ای می‌کنیم:

دیدگاه اخلاقی: ^۱ اخلاق به دو شاخه نظری و عملی تقسیم می‌شود. اخلاق نظری مباحث علمی اخلاق است و از فضایل و رذایل اخلاقی و اوصاف زشت و نیکوی آدمی سخن می‌گوید. اخلاق نظری، از یک سو کمال انسان را در ترک اوصاف ناپسند (رذایل اخلاقی) و از سوی دیگر کسب اوصاف پسندیده می‌داند و کامل‌ترین شخص (انسان کامل) را کسی می‌داند که تمام اوصاف ناپسند را ترک کرده، همه صفات حسنه را دارا باشد. اخلاق عملی نیز که امروزه شباهت زیادی به عرفان عملی پیدا کرده است، راه‌های عملی کسب فضایل و ترک رذایل و در یک کلمه، مسیر کمال را نشان می‌دهد.

دیدگاه کلامی: ^۲ متکلمان مسلمان مصداق انسان کامل را انبیا و ائمه علیهم السلام می‌دانند و معتقدند همچنان که آفرینش اشیا از آن خدای سبحان است، پرورش و هدایت آن‌ها نیز در شأن اوست و اوست که همه هستی را به سوی کمال هدایت می‌کند. انسان علاوه بر این هدایت عمومی نیازمند هدایت‌های

۱. ر.ک: مصباح یزدی، اخلاق در قرآن؛ محمد علی سادات، اخلاق اسلامی؛ شهید مطهری، فلسفه اخلاق.

۲. ر.ک: سید محمد حسین طباطبایی، آموزش عقاید. ج ۱؛ مصباح یزدی، آموزش عقاید.

ویژه‌ای است و خداوند با فرستادن سفیران خود - که همان انبیا و ائمه علیهم‌السلام هستند - راه خیر و شر را به مردم ابلاغ می‌کند. متکلمان با این تحلیل، وجود چنین فرد کاملی از انسان را ضروری می‌دانند و قایلند که چنین انسانی باید دارای «عصمت» باشد تا در پناه عصمت خویش نگهبان مطمئن دین و سرپرست موفق مردم گردد. آنان می‌گویند که چنین فردی در اوصاف کمال باید سرآمد انسان‌ها باشد؛ زیرا در غیر این صورت دعوت دینی ناقص بوده، هدایت الهی بی‌اثر خواهد ماند.

دیدگاه فلسفی: فلسفه یعنی نتایج عقل و برهان؛ از این رو با عینک «عقل» به جهان و پدیده‌های آن می‌نگرد. بنابراین، انسان کامل از منظر فلسفه کسی است که در بعد «عقل نظری» به کمال نهایی رسیده است و سرتاسر وجودش را عقل فرا گرفته و خود «جهانی عقلی» باشد؛ چنان که فیلسوف بزرگ؛ ابن سینا می‌گوید:

«کمال مخصوص انسان آن است که خود یک جهان

عقلی شود».^۱

مراد او این است که انسان به گونه‌ای باشد که علوم و حقایق را بدون تعلیم دارا شود. فلسفه می‌گوید: «انسان کامل آن است که علاوه بر کمال در عقل نظری، در بعد عملی نیز به جایی برسد که عقل بر همه قوا و غرایز او حاکم شود. وقتی کسی به این مرحله از «حکمت نظری و عملی» رسید، انسان الهی و کامل می‌شود». فلاسفه در توصیف چنین انسانی می‌گویند: «او مرتبی انسان‌ها می‌گردد و تعظیم و کرنش در برابر او پس از خدای سبحان جایز است. او

۱. ابن سینا، الهیات شفا، مقاله نهم، ص ۴۲۵.

سلطان عالم و خلیفه خدا در زمین است.^۱ از نظر فلاسفه وجود چنین انسانی ضروری است تا جامعه بشری در پرتو او از ظلمات به سوی نور حرکت کند، نظام عدالت پدید آید و سعادت ابدی انسان تأمین شود.

دیدگاه عرفانی:^۲ عرفان، نظریه انسان کامل را نسبت به آنچه که در اخلاق، کلام و فلسفه بیان شده، از افق عالی تری کنکاش کرده است. از منظر عرفان، فلسفه آفرینش انسان کامل تنها هدایت بشر، اصلاح جامعه و الگو قرار گرفتن نیست، بلکه هدف اصلی از خلقت او ظهور و تجلی تام حق تعالی در مظهر کامل است.^۳ ظهور خداوند علت آفرینش موجودات است و اگر تجلی و ظهور حق تعالی در انسان کامل نبود هرگز آفرینش رخ نمی داد،^۴ چنان که در حدیث قدسی، خداوند خطاب به رسولش ﷺ که بزرگ ترین مظهر و جلوه حق است - می فرماید: ﴿خَلَقْتَ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتَكَ لِأَجْلِي﴾^۵؛ «همه چیز و همه کس را برای تو آفریدم و تو را برای خودم». این بدان معناست که اسماء حق - و از جمله اسم اعظم - خواهان ظهور و تجلی اند. و در پی آیینه‌ای کامل و تمام نما هستند تا آن‌ها را نمایش دهد و تنها انسان چنین توانی دارد.^۶ اگر انسان کامل

۱. همان، مقاله دهم: ص ۴۵۵.

۲. ر.ک: جوادی آملی: تفسیر موضوعی قرآن، ج ۶، سیره آدم؛ شرح قیصری بر فصوص، فص آدمی؛ انسان کامل در نهج البلاغه؛ مصباح الهدایة؛ استاد محمد شجاعی، انسان و خلافت الهی.

۳. ر.ک: سید جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۳۶۳؛ تحریر تمهید القواعد، ص ۵۶۲.

۴. ر.ک: تجلی ظهور در عرفان نظری.

۵. فیض کاشانی، علم الیقین، ج ۱، ص ۶۸.

۶. ر.ک: امام خمینی، چهل حدیث، ص ۶۳۴؛ مصباح الهدایة، ص ۶۹.

نبود، هیچ گاه اسماء حق ظاهر نمی‌شدند و تا ابد پشت پرده غیب پنهان می‌ماندند و در نهایت، عالم هستی هم پدید نمی‌آمد. و از آن جا که اراده حق تعالی بر تماشای جمال و کمال خود و شناساندن آن‌ها به مخلوقات خویش قرار گرفت، برای هر دو مقصود، وجود انسان کامل حتمی و ضروری است. این مقاصد اساسی با پیدایش چنین موجودی حاصل می‌شود. وجود چنین انسانی در تمام اعصار همواره و بی یک لحظه وقفه از جهات گوناگون لازم و حتمی است؛ مانند: خلافت الهی، تحقق غرض خلقت و هدف نهایی آفرینش، وساطت فیض، حفظ نظام هستی، و بسیاری آثار و فواید بزرگ دیگر. در عصر ما یگانه انسان کامل؛ امام زمان علیه السلام این آثار و فواید را داراست و این نقش را ایفا می‌کند. عرفا برای انسان کامل جایگاه رفیع و ویژه‌ای قایلند و گفته‌های بسیار در این باب دارند.

سراسر کتب عرفانی سرشار از اسرار بلندی است که مستقیم یا غیر مستقیم با ماجرای انسان کامل مرتبط است. کتب و آثار عرفانی دو بخش عمده دارند: «توحید» و «انسان کامل» که همان انسان‌شناسی عرفانی است. شهید مطهری در کتاب «انسان کامل» پس از طرح دیدگاه‌های مختلف درباره انسان کامل می‌گوید:

«من اعتراف دارم که مکتب عرفان از تمام مکتب‌های

قدیم و جدید در باب انسان کامل غنی‌تر است. نه

قدیمی‌ها توانسته‌اند به پایه این‌ها برسند و نه

امروزی‌ها»^۱.

البته حق این است که بینش عرفانی نه تنها در حوزه انسان کامل و انسان‌شناسی، بلکه در بسیاری از عرصه‌ها دقیق‌تر و غنی‌تر از دیگر مکاتب است و هم‌چنان که انسان‌شناسی عرفانی - که یکی از ارکان جهان بینی است - گوی سبقت را ربوده است، در سایر قلمروهای جهان بینی (خداشناسی و جهان‌شناسی) نیز پیش گام است.

همان ویژگی و خصوصیت که باعث شده عرفان در انسان‌شناسی طلایه‌دار باشد، در دیگر وادی‌ها هم دلیل برتری جهان بینی عرفانی بر جهان بینی کلامی، فلسفی و امثال آن است و با مقایسه چهار بینش اخلاقی، کلامی، فلسفی و عرفانی، ژرف اندیشی و غنای عرفان به وضوح به چشم می‌خورد.

دورنمایی از انسان کامل در عرفان

چنان که گذشت، مصداق حقیقی و بارز انسان کامل، اهل بیت علیهم‌السلام هستند و در مرتبه پایین‌تر انبیاء علیهم‌السلام قرار دارند. قریب به دوازده قرن است که یگانه مصداق انسان کامل بر پهنه گیتی، بقیه الله الاعظم علیه‌السلام است. آثار اهل معرفت سرشار از علوم و اندیشه‌های انسان کامل است و هر یک از محققین بر غنای آن افزوده‌اند. امروزه میراثی گران‌بها از انسان‌شناسی عرفانی در اختیار ماست که بسیار گره‌گشا است.

در میان محققان، پررنگ‌ترین نقش به «محمی‌الدین ابن عربی»؛ پدر عرفان اسلامی، اختصاص دارد؛ از این رو در توصیف انسان کامل سخن را با کلام ابن عربی می‌آغازیم. وی می‌گوید:

«حق تعالی خواست خود را در وجودی کامل و جامع

مشاهده نماید؛ از این رو انسان کامل را روح عالم و آینه

تمام نمای هستی قرار داد. به برکت این موجود جامع - که خلیفه الهی نام دارد - خداوند به مخلوقات نظر کرده، آن‌ها را بهره‌مند از رحمت خویش قرار داد. انسان کامل برای حق تعالی مانند مردمک چشم برای انسان است که با آن می‌بیند. نظام آفرینش با وجود او کامل شده است. او برای جهان مانند نگین و خاتم انگشتر است که خزانه هستی با او مهر و موم و حفظ می‌گردد، از این رو او را خلیفه‌اش نامیده است؛ زیرا حق تعالی در سایه وجود وی و به احترام او جهان و جهانیان را حفظ می‌کند. بنابراین، عالم تا آن هنگام که انسان جامع در آن حضور دارد، حفظ خواهد شد.^۱

کتاب «فتوحات مکیه»، «فصوص الحکم» و سایر آثار ابن عربی در زمینه انسان کامل، دایرةالمعارف بزرگی است که پس از وی شاگردان و پیروان مکتب او، حقایق ژرف و گسترده‌ای را در تفسیر و شرح آن پدید آورده‌اند. عبدالکریم جیلی در کتاب، «الانسان الکامل» تلاش فراوانی کرده تا سیمای انسان کامل را به تصویر کشد. او در جایی آورده است:

«انسان کامل قطبی است که مُلک دایرة وجود از اول تا آخر بر گرد او می‌چرخد و انسان کامل همیشه و در همه اعصار یکی بیش نیست».^۲

صدرالمتألهین، در گفتاری بس گران‌قدر و محققانه می‌گوید:

۱. ر.ک: فصول الحکم، فص آدمی.

۲. الانسان الکامل، باب ۶۰، ص ۷۴.

«بدون شک قرآن کریم شارح کمالات انسان است و

مقامات خلیفه الهی را بیان می‌کند».^۱

یگانه «انسان کامل» در روزگار ما حضرت مهدی علیه السلام است که جانشین و خلیفه خداوند و تنها مصداق آیه خلافت «انی جاعل فی الارض خلیفه»^۲؛ در عصر اخیر است. به تصریح قرآن چنین انسانی معلم فرشتگان و موجودات قدسی آسمان‌ها و کامل‌ترین صورتی است که آفریده شده است. آری، مرتبه او از حد امکان برتر و از مقام خلق والاتر است. به برکت او فیض و عنایت حق به عالم می‌رسد. و بقای عالم وابسته به بقای اوست. با دست انسان کامل است که اسرار الهی و دانش‌های بشری آشکار شده، به اهلش می‌رسد. ولی‌الله، باطن عالم و حامل و گنجینه‌دار همه اسرار و رموز هستی است. از باطن و اسرار همه چیز و همه کس با خبر است؛ ولی هیچ کس جز حق تعالی از باطن و اسرار او خبردار نیست. او بزرگ‌ترین رحمت حق برای خلق است. انسان کامل، روح عالم و عالم جسم و پیکر اوست. همان گونه که روح با قوای خود به اداره و تصرف در آن می‌پردازد، انسان کامل نیز با اسماء الهی - که خداوند راز و رمز آن‌ها را به او آموخته و حقیقتشان را به وی بخشیده است - در عالم دست می‌یازد. و همان گونه که روح سبب زنده ماندن بدن است و هرگاه آن را رها سازد از هر کمالی خالی و از هر فعالیتی باز می‌ایستد، انسان کامل عصر ما نیز مایه حیات عالم است و هر زمان جهان را ترک کند، عالم تباه و از معنا خالی می‌شود و از حرکت باز ایستاده، می‌میرد؛ از این رو در روایت

۱. مفاتیح الغیب، مفتاح ۱۵، ص ۷۴.

۲. بقره (۲)، ۳۰۰.

آمده است: ﴿لو بقیت الارضُ بغيرِ امامٍ لساخت﴾^۱؛ «اگر لحظه‌ای زمین [و تمام آفرینش] از حجت الهی خالی شود، متلاشی شده، نابود می‌گردد».

هیچ چیز در ملک و ملکوت و جبروت بر وی پوشیده نیست و حکمت و باطن همه چیز را می‌داند؛ زیرا مظهر اسم «علیم» و تجلی گاه کامل علم حق است. او خلاصه و زبده کاینات و میوه نهایی درخت آفرینش است. عرش، کرسی، ملائکه، سماوات، کواکب و... همه و همه، خادمان اویند و در زمره کارگزاران و سربازان وی کارهایش را سامان می‌دهند. همه در تلاشند که اراده و خواست درونی او را تحقق بخشند. انبوه هواخواهان، گردش طواف می‌کنند و این طواف همیشه و هر لحظه برقرار است. خلیفه‌الله قطب و محور است و سپهر وجود از آغاز تا انجام پیرامون او در گردش است. او در ذات و جان خود، همه حقایق وجود را عرضه می‌کند. در روحانیت خویش هم‌سنگ همه حقایق روحانی و در جسمانیت خویش هم طراز واقعیات جسمانی است؛ زیرا روحانیت عالم، مظهر و تجلی روحانیت وی و جسمانیت عالم، جلوه‌گاه و ظهور جسمانیت اوست. قلب او برابر با عرش الهی است. طبیعت او برابر با عناصر مادی و هر یک از قوای او معادل یکی از جلوه‌های گوناگون جهان مادی و معنوی است. همه حجاب‌ها و پرده‌ها را دریده و خود اراده خدا گردیده است. خدا با زبان او سخن می‌گوید و با دست او عمل می‌کند^۲ و گفتار و کردار او فراسوی درست و نادرست و فراتر از آن است؛ زیرا خود میزان حق و باطل است و رفتار و گفتار دیگران با او سنجیده می‌شود.

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲. اشاره به حدیث قرب فرائض، ر.ک: اصول کافی، (چهار جلدی)، ج ۲، ص ۳۵۲.

او جانشین حق در دست یازی به امور و پدید آوردن و نگاهداری عالم است. یک رو به حق دارد و فیض و رحمت حق را می‌گیرد و روی دیگر به خلق تا آن را به آفریدگان برساند.

خدا این خلیفه را به صورت خود خلق نموده (مظهر تام اسماء و صفاتش گردانیده) تا قائم مقام او در تدبیر عالم باشد. خلعت تمام اسماء و صفات خود را بر او پوشانیده و با سپردن کارها به دست او (بدون تفویض محض و خلع ید و عزلت خویش که مردود است و هیچ گاه مقصود نبوده است) سرنوشت آفریده‌ها را به او سپرده و بر ولایت و تصرفش در تمام ملک و ملکوت مهر زده است.

انسان کامل نخستین حقیقتی است که در عالم وجود ظاهر شده است. او کامل‌ترین کلمه الهی است و با او دایره وجود به آخر می‌رسد و دو قوس نزول و صعود کامل شده، به هم متصل می‌شوند. امام زمان علیه السلام «فیض حق»، «نفس حق» و «روح الهی» اوست که در تمام موجودات دمیده شده است. مشیت مطلقه الهی نیز اوست، از این رو موجودات، همه و همه، جلوه و مظهر اویند؛ ولی هر موجودی به اندازه استعداد و توانایی خود کمالات او را در خود ظهور و بروز می‌دهد و هیچ یک توانایی انعکاس تمام کمالات او را ندارند. انسان کامل مجهز به علم لدنی و دانا به همه مراتب تأویل است. آن گاه که قرآن را به دست می‌گیرد، تا باطن عالم و اسرار عوالم طبیعت، برزخ، قیامت، اسماء الهی، اسم اعظم و فوق آن را نظر می‌افکند و می‌خواند و در جان و حقیقت خویش شهود می‌کند و مصداق «راسخین در علم» است.^۱

۱. آل عمران (۳): «و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم».

اسماء و صفات الهی در عین کثرت و تعدّد، در ذات الهی به وحدت و یک‌پارچگی می‌رسند. نقطه وحدت و اتصال همه اشیا و موجودات نیز در عین کثرت و تمایزاتی که دارند، انسان کامل است؛ چرا که عصاره و جان همه هستی است و هر چیز در قلب او حاضر است. علم او به مخلوقات و عوالم هستی علم حضوری و شهودی است. با جان خود به همه چیز علم دارد و مرتبط است، نه از طریق اطلاعات علمی و دانسته‌های معمولی، از این رو آگاهی او مستقیم و بی‌واسطه است و چیزی بر او پنهان نیست. حال که روشن شد همه چیز در قلب او حاضر است، معنا ندارد که برخی پدیده‌ها و موجودات از نظر او غایب باشند، بنابراین از تمام پدیده‌ها و احوال مخلوقات مطلع است؛ چرا که همه تحولات و اتفاقات در متن ولایت و خلافت او و در قلمرو مظاهر و تجلیات وی و به تعبیر دیگر در حیطة وجودی او رخ می‌دهد و به همین سبب امام شاهد بر اعمال و احوال انسان‌هاست و پشت پرده و روی پرده برای او یک سان است.

حقیقت انسان کامل در مقام غیبی‌اش با هیچ بیانی تعریف نمی‌یابد و قابل توصیف نیست و در هیچ آینه‌ای جلوه و نمود پیدا نمی‌کند؛ ولی در مقام ظهور و تجلی، هر مظهر و مخلوقی به قدر ظرفیت خود بخشی از حقیقت او را انعکاس می‌دهد. مهم‌ترین نقش و بزرگ‌ترین هنری که امام زمان دارد، این است که همچون آینه‌ای تمام‌نما و تمام‌قامت حق را هویدا کرده است و اگر نبود انسان کامل، هیچ‌گاه خداوند به تمام و کمال جلوه نمی‌کرد و آشکار نمی‌شد. البته حق این است که در صورت نبود انسان کامل، هیچ‌گاه خلقتی صورت نمی‌پذیرد. او تمام اسماء و صفات و کمالات الهی را در خود جمع کرده

و ظهور و جلوه همه آنهاست. رحمت الهی به تمام و کمال در وجود او نهاده شده و ارائه می‌شود. همچنین علم، قدرت، خالقیت، ولایت، حکمت و دیگر صفات و اسماء الهی به نحو معتدل در او نهاده شده است و اگر خلیفة الله نباشد، موجود دیگری توان حمل تمام اسماء الله را ندارد و قادر نیست آنها را در خود منعکس کند و ارائه نماید. این شهامت و جسارت را تنها انسان، آن هم انسان کامل و در عصر ما حضرت ولی عصر علیه السلام داراست. حمل تمام اسماء سر خلافت او از خداست و شایستگی او را برای خلافت فراهم آورده است.

انسان کامل در قوس صعود، پس از فنای فعلی و وصفی و ذاتی به بقای بعد از فنا رسیده و به وجود حقی دست یافته است. امام زمان علیه السلام گوش، چشم، دست و زبان حق است.^۱ اراده او اراده خداست. به دیگر تعبیر، خداوند اراده‌اش را از طریق او اعمال می‌کند. علم او علم خداست؛ یعنی خداوند علمش را از کانال ولتش در عالم جریان می‌دهد. نظر به این که انسان کامل به خود توجهی ندارد و صفات و ذات او فانی در حق گردیده است، در اختیار خدا قرار می‌گیرد و خداوند در قلب او - که از هر دو عالم رها و در پرتو تربیت حق است - عالم را تدبیر و اداره می‌کند. قلب ولی الله در این مقام بنده مولای خود است. اوکاری را از جانب خود انجام نمی‌دهد و کار او کار خداست، از این رو فعل او در کمند و اسارت زمان و مکان قرار نمی‌گیرد. همه عوالم در برابر ولی الله اعظم خاشع و فروتن گردیده‌اند؛ زیرا اسم اعظم در اختیار اوست؛ اسمی که دعای «سمات» آن را چنین توصیف می‌کند: «... و اذا دُعِیتُ به علی مغالِقِ ابوابِ

السَّمَاءِ لِلْفَتْحِ بِالرَّحْمَةِ انْفَتْحَتْ وَاذَا دُعِيَتْ بِهِ عَلَى مِضَاقِ ابْوَابِ الْأَرْضِ لِلْفَرْجِ انْفَرَجَتْ و...»^۱؛ «اسم اعظمی که اگر برای باز شدن درهای رحمت، خدا را به آن بخوانیم، درهای رحمت آسمانها گشوده می‌شود و هرگاه برای باز شدن تنگناها و سختی‌های زمین خوانده شود باز می‌شود و هرگاه برای آسان شدن دشواری‌ها و حصول گشایش خوانده شود، سختی‌ها تبدیل به آسانی می‌گردد و هرگاه بر مردگان خوانده شود، زنده می‌شوند و...».

خلیفه الهی با چنین قدرتی که حق تعالی به وی عطا کرده است، در عالم هرگونه که بخواهد تصرف می‌کند و تغییر و تحوّل ایجاد می‌نماید. تنها از باب حفظ مقام بندگی و ادب در محضر خداوند است که از آشکار کردن معجزه‌ها و کرامت‌های بی‌شماری که دارد، خودداری می‌کند. کرامت و امور خارق العاده با نوعی ربوبیت و اعمال قدرت و سلطنت همراه است و ولی حق از حضور حق شرم دارد که این امور را مکرر انجام دهد و جز جاهایی که مصلحت و نیاز است، از روی آوردن به آن می‌پرهیزد. در این مواضع خاص نیز تمام توجه ولی الله به حق است و همراه با اظهار خواری و بندگی نزد اوست؛ با این که این امور، حق او و در حیطة قدرت و ولایت الهی اوست، اما تا آن جا که کارها از راه طبیعی و بدون معجزه پیش رود، از دست زدن به آن خودداری می‌کند. برخلاف برخی صاحبان ریاضت و امور خارق العاده همچون مرتاضان، اهل سحر و شعبده و بعضی درویشان و عارف نمایان که به واسطه ریاضت کشیدن و سختی دادن به روح، روحشان ورزیده شده و توانایی برخی امور عجیب را به دست می‌آورند و خیلی مشتاقانه امور غیر عادی خود را به معرض نمایش

۱. مفاتیح الجنان، دعای سمات.

می‌گذارند و به آن مباحثات می‌ورزند. این در حالی است که قدرت و میدان تصرف آنان در مقایسه با ولایت و تصرف ولی‌الله به منزلهٔ عدم و هیچ است و آنچه دارند، به طور تکوینی در ظل ولایت ولی‌الله و پرتویی از قدرت اوست. جالب توجه این که در میان مردم و به ویژه عوام، اظهار کرامت و امور شگفت‌انگیز نشان عظمت و مرتبهٔ رفیع معنوی شمرده می‌شود - زیرا غالب افراد به نفس و نفسانیات و امور محسوس مانوس‌ترند - و برعکس، اظهار عبودیت و ذلت در برابر خدای متعال نشانهٔ پایین بودن رتبه و مقام است، در حالی که نزد اهل معرفت ماجرا به عکس است.^۱ و چه زیبا فرموده است صادق آل محمد علیهم‌السلام که:

«العبودية جوهرة كنهها الربوبية»^۲؛ «بندگی و ذلت در

برابر خدای متعال گوهری است که [ظاهرش عجز و]

باطنش ربوبیت و ولایت و توانایی است».

آری! «گمشدهٔ انسان‌ها، انسان کامل و جامعی است که دستانی نیرومند دارد و قلبی مهربان، سری پرشور دارد و چشمی تیز و بینا، دلی مالا مال از درد و جانی گنجینهٔ اسرار».^۳

۱. ر.ک: مصباح الهدایة، ص ۵۴ - ۵۲.

۲. مصباح الشریعة، باب ۲، ص ۷.

۳. رضا بابایی، علی انسان جامع، ص ۳۸، با اندکی تغییر.

فصل پاز دشم

نزدیک تر از رگ گردن

ای در درون جانم و جان از تو بی‌خبر
وز تو جهان پر است و جهان از تو بی‌خبر
چون پی برد به تو دل و جانم که جاودان
در جان و در دلی و جان از تو بی‌خبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب
نام تو بر زبان و زبان از تو بی‌خبر^۱
امام زمان علیه السلام تا چه اندازه از اعمال و رفتار ما انسان‌ها باخبر است؟ از حالات
درونی و افکار پنهان ما چطور؟ اصولاً آیا امام علیه السلام به درون انسان‌ها دسترسی
دارد؟ در باره دیگر موجودات چطور؟ آیا امام علیه السلام ارتباطی با آن‌ها دارد؟ لزومی
دارد که امام بر اعمال و احوال آدمیان و موجودات آگاه باشد؟ اگر آگاه است،
چگونه و به چه کیفیتی است؟

این پرسشها بارها در ذهن شیعیان نقش می‌بندد و اندیشه آن‌ها را به خود
مشغول می‌دارد. به این سؤالات می‌توان به روش‌های گوناگونی پاسخ داد؛ اما
انصاف این است که با آموزه‌های عرفانی بسیار عمیق و اساسی حل و تبیین
می‌گردد، البته در فصل‌های پیشین برخی مبانی عرفانی مطرح شده که کلید
فهم مسائل دیگر است و با توجه به آن اصول، پاسخ این سؤالات روشن به
نظر می‌رسد. با این حال، با دو بیان عرفانی و فلسفی پرسشهای یاد شده را
بررسی کرده، پاسخ می‌دهیم.

الف) بیان عرفانی

در این جا می‌خواهیم با روش عرفانی این حقیقت را که «امام علیه السلام از رگ گردن

به انسان‌ها و سایر موجودات نزدیک‌تر است»، تفسیر کنیم، البته با تأمل در مباحث گذشته این ویژگی امام علیه السلام طبیعی و روشن است. این واقعیت را می‌توان به بیان‌های گوناگونی تشریح کرد که به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

۱. خداوند متعال در قرآن کریم به چگونگی ارتباطش با انسان اشاره می‌کند و می‌فرماید: «آدمی را آفریدیم و از عمق وجود او آگاهییم و از اندیشه‌ها و وسوسه‌های درونی او با خبریم». سپس فراتر از این می‌رود و می‌فرماید: «نه تنها اطلاع داریم، بلکه از انسان به خودش آگاه‌تریم»: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ «ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم». این آگاهی و نزدیکی به معنای دانستن تنها نیست، بلکه واقعی‌تری است و به معنای اشراف و احاطه بر هستی آدمی و حضور در عمق جان و باطن اوست. از آن جا که حق تعالی در هر عصری، خلیفه‌ای اتم و اکمل دارد که در تمام اوصاف از او نیابت می‌کند، امام عصر علیه السلام نیز که در زمان ما بر منصب خلافت تکیه داده و حامل صفات الهی است، این صفت را داراست و از رگ گردن به انسان‌ها نزدیک‌تر است. نه تنها انسان‌ها، بلکه از تمام مخلوقات به خودشان نزدیک‌تر است و بر وجود آن‌ها احاطه داشته، در اعماق جان‌شان حضور دارد. امام علیه السلام از خود موجودات به اوضاع و احوال آن‌ها آگاه‌تر است و در یک جمله مظهر این صفت الهی است که ﴿نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾

۲. در جای دیگر خداوند متعال دربارهٔ میزان احاطه و اشرافش بر آدمی می‌فرماید: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾^۲ «یقین داشته باشید که خداوند بین انسان و قلبش حایل و فاصله است». البته این آیه مبارکه می‌تواند

۱. ق (۵۰)، ۱۶.

۲. انفال (۸)، ۲۴.

پیام‌های عمیق و گسترده‌ای داشته باشد؛ ولی یکی از نکاتی که از آن برداشت می‌شود، همین است که حق تعالی در اعماق وجود مخلوقات حضور دارد و در اعمال و ارکان وجودی انسان نفوذ و تصرف می‌کند. آیه پیش گفته اشاره به رابطه مستقیم و بی‌پرده حق با مخلوقاتش دارد که بی‌هیچ واسطه‌ای اعمال قدرت و سلطنت می‌نماید و نظر به فنا و استهلاک اشیا در حق و سلطنت بلامنازع خداوند دارد. اکنون به طور طبیعی نتیجه می‌گیریم که خلیفه و مظهر کامل حق تعالی نیز جلوه‌گاه و مظهر این صفت است و به اذن الهی این ویژگی را داراست که از انسان به خودش نزدیک‌تر و نفوذش در باطن افراد قوی‌تر از خودشان باشد.

۳. عرفان بر این باور است که همه عالم مظهر انسان کامل است و انسان کامل خود مظهر حق است و موجودات اجزای روح اعظم انسانی است، چه موجود فلکی باشند، چه عنصری، یا حیوانی و یا...، از این رو عالم هستی به «انسان کبیر» نام گذاری شده و مجموع عالم، شرح و تفصیل احوال و کمالات خلیفه‌الله به شمار می‌رود. به دیگر سخن روح خلیفه‌الله در تمام هستی دمیده شده و ولایتش همه جا را پر کرده است.^۱

زمانی که ارتباط امام با انسان‌ها و اشیا تا این اندازه نزدیک، زنده و چهره به چهره باشد، نه تنها از رگ گردن به آنها نزدیک‌تر است، بلکه این تنها یک تعبیر تمثیلی و رمزگونه و برای ملموس و محسوس شدن است و بی‌تردید کنه حقیقت، شگفت‌تر و پیچیده‌تر از این است. مطلب عمیق‌تر و دقیق‌تر در این عرصه، فنا و استهلاک تکوینی اشیا در انسان کامل است که عرفان بر آن است و از آن سخن‌ها رانده و در آن کاوش‌ها کرده است.

۱. ر.ک، سید جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۶۸۱ - ۶۴۳.

۴. امام زمان علیه السلام واسطه فیض است و الطاف و عنایات حق را می‌گیرد و به انسان‌ها و سایر موجودات می‌رساند. چنان که گفته آمد، در وادی معارف معنای وساطت با مفهوم عرفی آن تفاوت دارد. وساطت در این قلمرو بدین معناست که ولی الله هر چه از حق می‌گیرد و به خلق می‌دهد، خود در ابتدا حایز آن فیض و صاحب آن کمال گردیده، سپس از کانال وجودی خویش آن را به مخلوقات می‌رساند.

وقتی کسی از سویی چنین ارتباطی تنگاتنگ و بی‌پرده با انسان‌ها و سراسر هستی دارد و از دیگر سو دارای جایگاه «نحن اقرب الیه من حبل الوريد» باشد، ماجرا به چه صورت خواهد بود؟!

پاسخ روشن است. آن چه درباره ارتباط زنده و تنگاتنگ امام زمان علیه السلام با انسان‌ها گذشت، از منظر تکوینی و عرفانی است که اهل شهود می‌بینند؛ اما همین ارتباط، به طور عینی و لحظه به لحظه با انسان‌ها - به ویژه شیعیان - در زندگی عادی و روز مره نیز ظهور و انعکاس یافته است. امام علیه السلام آگاه به احوال شیعیان، مشتاق تربیت و دلسوز و شیفته رشد آن‌ها و در پی امداد به آنان است. امام زمان علیه السلام مستقیم و غیر مستقیم، به هدایت، تربیت و دستگیری از دوستان خویش می‌پردازد.

داستانی از امداد امام علیه السلام

زمانی در کشور بحرین پادشاهی سنی حکومت می‌کرد. وزیر شیعه‌ای داشت که در معرض حسادت و کینه ناصبی‌ها بود. روزی یکی از شخصیت‌های ناصبی اناری را نزد پادشاه آورد که بر روی آن به طور طبیعی اسامی خلفا حک

شده بود. چون طبیعی و در نظام تکوین رخ داده بود، آن را دلیل بر حقانیت خلفا قلمداد کرده، چون چماق و حرب‌های بر ضد شیعیان به کار بردند. پادشاه، وزیر شیعه را خواست و انار را به او نشان داد و تهدید کرد که اگر پاسخی برای آن نیاورد شیعیان از خشم سلطان در امان نخواهند بود. وزیر، علمای شیعه را گردآورد و مشکل را در میان گذاشت.

علما به فکر چاره‌جویی افتادند و در نهایت، چاره کار را توسل به ولی عصر علیه السلام و کمک خواستن از آن حضرت دیدند؛ از این رو تصمیم گرفتند که از میان علما باتقواترین‌ها را انتخاب کنند و آن‌ها از میان خود بهترین‌ها را برگزینند تا به درگاه حضرت ناله و استغاثه کنند و نجات شیعیان را از امام شیعیان علیه السلام بخواهند.

در نهایت سه نفر انتخاب شدند و از پادشاه سه روز مهلت خواستند. هر شب یکی از آن‌ها به بیابان می‌رفت و توسل می‌کرد. شب سوم نوبت به عالم بزرگ آن عصر «محمد بن عیسی بحرینی» رسید. شب به صحرا رفت و گریه و توسل کرد. ناگهان کسی را دید که به سراغش می‌آمد. وقتی رسید، به محمد بن عیسی گفت: «مشکلی داری؟» پاسخ داد:

«اگر شما مولای من هستید، خودتان به امور و مشکل ما

آگاه‌ترید.»

پاسخ داد:

«مشکل شما قضیه انار است. سر نوشته‌های روی انار

این است که آن زمان که انار کوچک بود، آن شخص

(ناصری) قالبی از گِل که روی آن نام خلفا را حک کرده

بود، در کنار انار گذاشت و به تدریج که انار رشد کرد و بزرگ شد، آن نوشته‌ها بر روی آن حک و مهر شد. شما همراه پادشاه به منزل آن ناصبی بروید، در طاقچه فلان اتاق، قالب را می‌یابید و نشان دیگر بر حقانیت شما این است که به پادشاه بگویید این انار پوک است و در حضور پادشاه آن را بشکافید».

محمد بن عیسی از حضرت پرسید:

«مولای من! سرّ این که با سه روز تأخیر پاسخ ما را دادید، چه بود؟»

حضرت فرمود:

«شما خودتان از پادشاه سه روز مهلت خواستید و تأخیر انداختید و اگر به من و فریادرسی من نسبت به شیعیان یقین و ایمان کامل داشتید، همان‌جا مشکل شما را حل می‌کردم!»^۱

محمل جانان بیوس آن‌گه به زاری عرضه دار

کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس^۲

فراز پایانی سخن امام علیه السلام بسیار تکان دهنده و پرمعنا است. ایشان در واقع

می‌فرمایند ما همیشه مراقب دوستان خود هستیم و هر لحظه آماده‌ایم که به

فریادشان برسیم.

۱. محمد شریف رازی، کرامات صالحین، ص ۱۴۳، با تغییر.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۲۶۷.

از جانب ما مانع و پرده‌ای نیست، مانع از طرف خودشان است و برخی اعمال آن‌ها باعث هجران و محرومیت از ما گردیده است، چنان که «یوسف گم‌گشته ادیان» در نامه‌ای خطاب به «شیخ مفید» می‌فرماید:

«اگر برخی اعمال ناشایست شیعیان نبود، هیچ‌گاه از

دیدار ما محروم نمی‌شدند»^۱.

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم

از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری

حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند

سعی نابرده چه امید عطا می‌داری^۲

ب) بیان عقلی و فلسفی

در به وجود آمدن هر پدیده یا وقوع هر حادثه‌ای مجموعه‌ای از علل و عوامل نقش دارند که مانند حلقه‌های یک زنجیر به یکدیگر متصل‌اند. سلسله علت‌ها در نهایت به یک علت و سبب حقیقی ختم می‌شود که مبدأ همه علت‌هاست و آن خداوند متعال است. مجموعه علل و عوامل از آن‌جا پدید می‌آیند.

در پیدایش یک پدیده یا حادثه ممکن است صدها عامل دخیل باشند که هر یک از این عوامل نیرو و انرژی خود را از عامل بالاتر و نیرومندتر از خود می‌گیرند. تا این که در نهایت، همه مستقیم یا غیر مستقیم به نقطه واحدی می‌رسند که حضرت حق است.

۱. طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۳۲۵.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۴۴۹.

جایگاه امام زمان علیه السلام در زنجیرهٔ علل

امام زمان علیه السلام حلقهٔ متصل به حلقهٔ انتهایی و نزدیک‌ترین واسطه به حضرت حق است. تمام علل مادی و غیر مادی که در عالم تأثیر گذارند به او ختم می‌شوند و او نیز به حق تعالی متصل است. امام علیه السلام واسطهٔ میان حق تعالی با سایر علت‌هاست و هر علت و سببی اگر بخواهد با منشأ علل ارتباط برقرار سازد، باید از کانال امام علیه السلام بگذرد. او جانشین *عَلَّةُ الْعِلَل* (خداوند) است. این خلیفهٔ بزرگ الهی از خداوند نیرو و انرژی می‌گیرد و در تمام آفرینش و سلسلهٔ علت‌ها تزریق می‌کند تا نظام آفرینش پابرجا بماند. و اگر آنی نازی فروشد، همه چیز محکوم به فروپاشی است:

منم آن ساقی مهر و که به هر بزم طرب

هر دلی را به یکی موی برآویخته‌ام

در طول این زنجیرهٔ علت‌ها ملائکه هم قرار دارند. ملائکه «مدبّر امر» در عالم و از قوای تأثیر گذار در هستی‌اند؛ ولی خود از کارگزاران امام علیه السلام به شمار می‌آیند و با نظر و ارادهٔ خلیفهٔ الهی تدبیر می‌شوند و پیوسته در مأموریت به سر می‌برند. بنابراین، هر پدیده‌ای در عالم، مستقیم یا غیر مستقیم با اذن و ولایت امام معصوم علیه السلام و با استمداد از او به وجود می‌آید و بی‌امضای او حتی برگ‌ها از درخت نمی‌افتند. این قدرت و اختیارات لازمهٔ خلافت از حق است و بدون آن خلافت و ولایت ناقص و ناتمام خواهد ماند.

ویژگی‌های سلسلهٔ علل

الف) یکی از ویژگی‌های این زنجیره این است که هر حلقه معلول برای بالاتر از خود و علت برای پایین‌تر از خود است. این حالت تا انتهای زنجیره

ادامه دارد، از این رو حلقه قدرتمند امام علیه السلام پس از حق تعالی، علت برای تمام علل و عوامل عالم به شمار می‌رود و گونه‌ای از علّیت و سببیت برای همه آفرینش دارد.

ب) در زنجیره علت‌ها حلقه پایین‌تر فانی در حلقه بالاتر است تا این که به پایان سلسله برسد. فانی بدان معنا که اگر کسی دیده بصیرت داشته، بتواند به باطن عالم نظر کند، می‌بیند که حلقه پایین‌تر استقلالی از خود ندارد و هر نوع قدرت و تأثیرش را از بالاتر از خود می‌گیرد. این وضعیت ادامه دارد تا این که همه چیز فانی در خلیفه‌الله شود که تأثیرگذارترین حلقه پس از حضرت حق است، البته این حلقه قدرتمند هم از این‌روند خارج نیست و خودفانی در حق است.

ج) سومین ویژگی این است که رابطه حلقه پایین‌تر با حلقه بالاتر رابطه فقر و غناست. هر چه حلقه پایین‌تر دارد از بالاتر گرفته است و اصل وجود و سایر کمالاتش را از علتش گرفته و جدا از آن، هویت و شخصیتی ندارد.^۱ این روند ادامه دارد تا این که به حلقه ولی‌الله منتهی شود. بدین ترتیب تمام عالم و عالمیان محتاج عنایت و تفضل وی‌اند و بقای همه چیز به وجود امام علیه السلام بستگی دارد. انسان و غیر انسان، مؤمن و کافر بر سر سفره او نشسته و ریزه خوار اویند:

ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر

که از یمین و یسارت چه سوگوارانند

۱. معلول در پیدایش خود به علت «محدثه» و در بقا و استمرارش به علت «مبقیه» محتاج است. جهت تحقیق ر.ک: طباطبایی؛ نه‌ایة الحکمة، ص ۸۳؛ مصباح یزدی؛ آموزش فلسفه، ج ۲، ص ۶۰، ملا صدرا، الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۲۲۲.

گذر کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین
 که از تطاول زلفت چه بی‌قرارانند
 نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
 که عندلیب تو از هر طرف هزارانند^۱
 (د) قوام و پابرجایی هر حلقه به سبب برتر از خود بستگی دارد، از این رو
 قوام عالم وابسته به وجود امام علیه السلام است؛ به دیگر سخن او جانشین خدایی
 است که قوام و بقای همه چیز به او است. خدا «قیوم» است، حجت و
 خلیفه‌اش نیز باید چنین باشد تا شایستگی جانشینی را داشته باشد.

چکیده سخن

علت بر معلول خود احاطه و اشراف دارد و از جمیع جهات بر آن مسلط است.
 هر معلولی ادامه وجودی علت خود است. علت، اصل و معلول، فرع آن است.
 در ادراک و تصمیم‌گیری و... علت مقدم بر فرع خود و کنترل معلول به دست
 علت است. علت از معلول به خودش آگاه‌تر است و ارتباط علت با معلول
 قوی‌تر از رابطه معلول با خودش است. بدین ترتیب، امام زمان علیه السلام - که در
 زنجیره علل پس از خداوند بالاتر از همه علت‌هاست - بر همه موجودات تسلط
 و اشراف دارد و از موجودات به خودش آگاه‌تر و نزدیک‌تر است و این که
 می‌گوییم «از رگ گردن نزدیک‌تر است» کنایه از شدت اتصال و قرب است. در
 روایات هم این حقیقت به بیان‌های گوناگون مطرح شده و مفاد همه این است
 که پیوند و اتصال امام علیه السلام با انسان‌ها مستحکم‌تر از پیوند آن‌ها با خودش
 است، از جمله آمده است: «امام علیه السلام از پدر و مادر به انسان‌ها مهربان‌تر و حتی از

خودشان به آنان دلسوزتر است». این ثمره همان شدت اتصال و پیوند است. در حالی که انسان‌ها از تمام اسرار درونی و مراتب پنهان روح خود آگاه نیستند او به باطن و اسرار نهانی هر چیزی بهتر از خودش آگاه است و در عمق جان و باطن آن حضور دارد. دلیل این که ائمه علیهم‌السلام خطاب به شیعیان فرموده‌اند: «ما هر لحظه مراقب و مواظب شمایم و اگر در شرق یا غرب عالم به یکی از دوستان ما درد و رنجی برسد، از آن متأثر می‌شویم». همین است، بلکه باید گفت که آن‌ها زودتر از فرد شیعه درد او را حس می‌کنند؛ زیرا علاوه بر ارتباط همگانی و عامی که علت با معلول و امام علیه‌السلام با هر موجودی دارد، امام علیه‌السلام با شیعیان پیوند ویژه‌ای دارد که اتصال و ارتباط را محکم‌تر و شدیدتر می‌سازد، از این رو طبیعی است که امام علیه‌السلام این درد را زودتر و عمیق‌تر حس کند؛ چرا که علت به معلول نزدیک‌تر از خود معلول است. ابتدا باید علت امضا کند سپس معلول متأثر شود و هر چه به معلول می‌رسد، از کانال علت است.

آری، امام علیه‌السلام نه تنها از اعمال و رفتار ظاهری انسان‌ها، بلکه از حالات درونی و تمام اسرارشان باخبر است و نه فقط در خصوص آنان، بلکه در مورد همه موجودات ماجرا به همین صورت است. او از سرنوشت ازلی و ابدی ما نیز مطلع است و اطلاع او کامل‌تر از خود ما است. این آگاهی به گونه‌ی شهود و دریافت عمیق درونی است که در اصطلاح «علم حضوری و شهودی» نامیده می‌شود؛ از این رو ولی‌الله از رگ گردن هم به انسان‌ها و اشیا نزدیک‌تر است. دوست نزدیک‌تر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مه‌جورم^۱

فصل دوازدهم

اشراف بر عالم

یکی از صفات و ویژگی‌های حق تعالی احاطه و تسلط بر نظام هستی است. عالم و آدم در حیطة علم و قدرت حق قرار دارند و چیزی از دایرة احاطه و سیطره حق خارج نیست، از این رو درباره احاطه خویش می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾^۱؛ ﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾^۲ و ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا﴾^۳. چنان که در روایات آمده است، یکی از اسامی حق «محیط» است.

با توجه به بحث خلافت و اسماء الهی روشن شد که حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف حامل و جامع تمام اسماء و صفات حق است و پروردگار او را مظهر جامع و کامل صفات خویش قرار داده است، از این رو صفت احاطه و سیطره بر عالم را نیز در وجود امام علیه السلام نهاده است، ولی الله به اذن حق بر عالم و آدم احاطه دارد و تمام مخلوقات در دایرة ولایت وی قرار دارند. صاحب مقام ولایت و خلافت، بر مجموعه آفرینش سیطره دارد؛ زیرا احاطه بر حقایق عالم از خواص و آثار خلافت است. حق تعالی با تمام اسماء و صفات خود در خلیفه تجلی کرده؛ از این رو خود را در حالتی می‌یابد که جمیع مراتب وجود، اعضا و شعب وجودی وی هستند. این انسان فانی و غرق در توحید می‌شود و قدم بر فرق ملک و ملکوت می‌نهد.^۴

مجموع ما سوی الله جنود ولی الله هستند و به عنوان قوا و نیروهای او عمل می‌کنند. ایشان عالم مجردات و برزخ و دنیا را تحت سیطره و قدرت خویش مشاهده می‌نماید و با احاطه بر این عوالم همه حقایق آنها را در قلب

۱. طلاق (۶۵)، ۱۲.

۲. فصلت (۴۱)، ۴۵.

۳. نساء (۴)، ۱۲۶.

۴. شرح مقدمه فیصری، ص ۶۵۸.

و جان خویش شهود می‌کند. از آن جا که حقیقت و روح انسان کامل در جمیع حقایق تجلی کرده و موجودات از لوازم، فروع و شعب وجود اویند، گفته شده است: «انسان عالم کبیر و جمیع عوالم، عالم صغیر است».

آن زمان کز عالم و آدم نشان پیدا نبود

برزخ و غیب و شهادت در میان من بوده‌ام

گر چه در صورت نمودار دو عالم گشته‌ام

چون به معنی بنگری هر دو جهان من بوده‌ام

عصاره تمام کمالات و فضایی که در عوالم وجود برقرار است، در وجود

خلیفه حق یافت می‌شود و از سوی دیگر، تمام عالم شرح و تفصیل کمالات او

و بسط و امتداد وجودی وی است؛^۱ چنان که از اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده است:

«خلق الله من نورنا العرش والكرسى والجنة والنار والشمس والقمر»^۲؛

«خداوند عرش، کرسی، بهشت، جهنم، خورشید و ماه را از نور ما اهل بیت خلق کرده

است».

بنا بر آنچه گفته شد، نظر به او، نگاه به تمام ملک و ملکوت و مشاهده

جان و باطن او، مشاهده اسماء و صفات حق است. صاحب مقام ولایت و

خلافت، باطن عالم است و عالم، ظهور و جلوه وی. او در ظاهر و باطن عالم

قدرت سیر و حضور دارد و خویش را در جمیع حقایق ساری می‌بیند و عالم

وجود را آکنده از وجود خویش می‌یابد. با توجه به این که قطب عالم امکان باید

در جمیع مراتب و عوالم وجود سیر نماید و در تمام حقایق جلوه‌گر گردد،

۱. روح الله خمینی، التعلیقة علی الفوائد الرضویة، ص ۵۷ - ۵۱.

۲. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۹۲؛ دیلمی، ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۱۹۲؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص

۸۱، به نقل از تعلیقة فوائد الرضویة.

حقیقت انسان کامل با جمیع حقایق همراه است و هیچ حقیقتی از حیطة وجودی او خارج نیست. در بیان سیر ولی الله در عوالم و تجلی ایشان در مظاهر، تعابیر عمیق و اشارات لطیف فراوانی در کتاب و سنت آمده است. از جمله سخن جامع و بلندی از ولی عصر علیه السلام نقل شده که می فرماید:

﴿فبهم ملأت سمائك و ارضك﴾^۱

خداوند با وجود اولیای خود و نور ولایت و خلافت آنها، آسمانها و زمین و سراسر عوالم را پر ساخت. جمله بالا به طور صریح دلالت دارد بر این که ائمه اطهار علیهم السلام به برکت مقام خلافت و مظهریت اسماء و صفات الهی، دارای جمیع مراتب وجودی اند و با جمیع حقایق همراهی دارند. آسمانها و زمین و ارواح و اجسام، مملو از ظهور وجودی و تجلی نوری ائمه علیهم السلام هستند.

گفتا به صورت ارچه ز اولاد آدمم

لیکن به مرتبه به همه حال برترم

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار

ذرات کائنات اگر گشت مظهرم

اوصاف لایزال ز من گشت آشکار

بنگر به من که آینه ذات انورم

فی الجملة مظهر همه اسماست ذات من

پس اسم اعظمم به حقیقت چو بنگرم

«بایزید بسطامی» در توصیف قلب عارف و میزان گنجایش آن می گوید:

«اگر عرش الهی و آنچه در آن است، صد هزار هزار بار

بزرگ تر شود و در گوشه قلب عارف قرار گیرد، به

واسطهٔ وسعت بی‌نهایتش هیچ متوجه آن نمی‌شود و آن را حس نمی‌کند».

ابن عربی در اظهار نظری دربارهٔ گفتهٔ بایزید آورده است:

«آنچه بایزید گفته، در عین درستی تنها بیانگر ظرفیت و گنجایش قلب خودش است و از آنچه در قلب خود یافته، سخن گفته است، نه از قلبی که در اوج کمال و وسعت قرار دارد؛ زیرا حق تعالی با اسم واسع و علیم - که محیط بر همه چیزند - در قلب کامل تجلی کرده و چنان گنجایش یافته که تمام ماسوی در آن می‌گنجد و اصولاً قلب عارف ظرف تجلی و منزل و مأوای حق است،^۱ چنان که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «القلب حرم الله»^۲؛ «قلب انسان، خانهٔ خداست» و قلبی که تمام اسماء و صفات حق تعالی را در خود جای داده، به طریق اولی تمام حقایق عالم را در خود جای می‌دهد».

در باب احاطهٔ ولی‌الله بر عالم و گنجایش روح و قلب وی، حق تعالی می‌فرماید: «لا یسعی ارضی و لا سمائی بل یسعی قلب عبدی المؤمن»^۳؛ «آسمان و زمین و هیچ مخلوقی وسعت و توان پذیرش من را ندارند. تنها قلب بندهٔ مؤمنم است که تحمل و ظرفیت استقرار مرا دارد». امام عصر علیه السلام صاحب مرتبهٔ «قلب» و قلب، ظرف تمام معارف الهی است. تمام قوای روحانی و جسمانی

۱. فیصری، شرح فصوص، فص اسحاقی.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۵.

۳. بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۳۹.

عالم خلقی، از قلب امام علیه السلام منشعب شده و تغذیه می‌شوند؛ از این رو قلب امام علیه السلام یک آن قرار ندارد و پیوسته در دگرگونی و قبض و بسط است؛ زیرا دائم در حال تدبیر و هدایت مخلوقات است، چنان که قلب ظاهری (عضو تپنده آدمی) نیز - که نشانه‌ای از قلب حقیقی و باطنی ولی‌الله است - یک آن آرام نیست. همان طور که حق تعالی ﴿کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ﴾^۱ است - هر لحظه دست به کاری جدید و تدبیر و فیض رسانی و تجلی در عالم است - قلب امام علیه السلام نیز ﴿کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ﴾ است و دائم سرگرم تجلی و فیض رسانی و تربیت خلق است.

نیابد زلف او یک لحظه آرام گهی بام آورد گاهی کند شام

دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکن نمی‌گردد زمانی^۲

انسان کامل، قلب عالم امکان، دارای مرتبه «کن فیکون» است. صاحب «فتوحات مکیه» درباره قلب انسان کامل آورده است: «صورت عالم با انسان کامل، ظاهر و پدیدار گشت؛ پس انسان کامل، قلب و تمام ماسوی الله جسم وی است». وجود انسان کامل و قلب او بیت حق است که فرمود: ﴿یسعنی قلب عبدی المؤمن﴾؛ «تنها قلب عبد مؤمن گنجایش و تحمل مرا دارد».^۳ از این رو در قرآن کریم آمده است: ﴿کل شیء احصیناه فی امام مبین﴾^۴؛ «تمام حقایق عالم را در جود امام مبین جمع کردیم». و قلب امام به قدری وسیع است که وسیع‌تر از آن چیزی نیست. بالاترین گستره وجودی و گنجایش روحی از آن انسان کامل است؛ اما در مراتب پایین‌تر و با تفضّل امام شامل حال دیگران هم می‌شود.

۱. الرحمن (۵۵)، ۲۹.

۲. شبستری، گلشن راز.

۳. حسن زاده آملی، انسان کامل در نهج البلاغه، باب یازدهم.

۴. یس (۳۶)، ۱۲.

شرط آن این است که آدمی آینه دل را جلا دهد و هر آن چه غیر یار است را از آن بزداید تا تجلی گاه رخ یار گردد:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیبت مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی آری، در صورتی فیض و نقش یار بر صفحه دل می نشیند که صور گوناگون دیگر را پاک کنی. بر اساس روایات، دل، حریم و خانه یار است؛ باید مهیتایش کرد تا قدم در آن نهد و دایم مراقبت می خواهد تا بیگانه در آن رخنه نکند. امام صادق علیه السلام فرمود:

﴿القلب حرمُ الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله﴾.^۱

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم^۲

مقصود از جام جهان نمایی که در ادبیات عرفانی سخن از آن می رود، همین «قلب تصفیه شده» است. حافظ راه شهود حقایق را مراقبت از دل می داند:

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند

هر آن که خدمت جام جهان نما بکند^۳

و خطاب به آنان که در طلب جام جهان نما بی راهه می روند، یادآور می شود:

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است

تو تمنا ز گل کوزه گران می داری^۴

۱. شیخ صدوق، جامع الاخبار.

۲. حافظ، دیوان غزل ۳۲۴.

۳. همان، غزل ۱۸۷.

۴. همان، غزل ۴۵۰.

در جای دیگر توصیه می‌کند:

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی

که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری^۱

برای این که قلب آدمی بصیرت پیدا کند، باید با ولی‌الله محرمیت و

سنخیت پیدا کرد.

هر آن که راز دو عالم ز خط ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاک ره دانست^۲

در باب احاطه امام معصوم علیه السلام بر عالم و آدم «استاد آشتیانی» آورده است:

«کسی که در مراتب اسماء و صفات حق، یکی پس از

دیگری سیر نمود تا آن که دارای اسم جامع الهی و مظهر

تام اسم اعظم گردید، بر جمیع کائنات احاطه پیدا

می‌کند و علمش علم حضوری و احاطه‌اش بر حقایق

احاطه قیومی می‌گردد که مظهر و جلوه احاطه قیومی

حق است و به آن چه تأثیر در نظام وجود، تنظیم جامعه

بشری و اجتماع انسانی دارد، واقف و آگاه است»^۳.

خلافت از حق و مظهریت تام اسماء، مقامات و آثار بی‌شماری را برای

خلیفه الله به دنبال دارد، از آن جمله، معیت وی با مخلوقات است. جهان با

معیت ولی‌الله قائم و پابرجاست که جلوه‌ای از معیت حق تعالی است، از این رو

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

۱. همان، غزل ۴۵۲.

۲. همان، غزل ۴۷.

۳. سید جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه فیصری، ص ۶۶۰ با اندکی تغییر.

﴿ كُنْتُ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ بَاطِنًا وَمَعَ رَسُولِ اللَّهِ ظَاهِرًا ﴾؛ «من

در باطن انبیا حضور داشته ، در حقیقت همراه آنان بودم و با

رسول خدا ﷺ نیز در ظاهر و عالم طبیعت همراه بودم».

آدم از اقبال تو موجود شد چون تو خلف داشت که مسجود شد

حضرت امیر علیه السلام، نظر به برخورداری از مقام خلافت و ولایت الهی، در

باطن عالم معنا، با همه چیز و همه کس همراه و شاهد اعمال همگان است.

معیت او جلوه و مظهری از معیت حق تعالی است.^۱ مشابه بیان پیشین در

کلام نورانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز آمده است:

﴿ بَعَثَ عَلِيًّا مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَمَعِيَ جَهْرًا ﴾^۲؛ «خداوند

علی علیه السلام را در باطن [به لحاظ حقیقت وجودی و ولایتش]

با انبیا همراه کرد و با من در ظاهر همراه نمود».

مولانا نیز این حقیقت را چنین بیان کرده است:

تا صورت پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمان بود و زمین بود علی بود

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود

هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب

هم یونس و هم یوسف و هم هود علی بود

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس

هم صالح پیغمبر و داود علی بود

۱. امام خمینی، مصباح الهدایه، ص ۸۴.

۲. ملا محسن فیض کاشانی، کلمات مکتونه، ص ۱۶۷.

عیسی به سخن آمد و در مهد سخن گفت
آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود
مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد
در کعبه محمد بود و مسجود علی بود
از لحمک لحمی بشنو تا که بدانی
کان یار که او نقش نبی بود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود علی بود
محمود نبودند کسانی که ندیدند
که اندر ره دین احمد و محمود علی بود
آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن
کردش صفت عصمت و بستود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این است
تا هست علی باشد و تا بود علی بود
سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود
خلاصه سخن در باب احاطه ولی الله بر تمام حقایق عالم و سیر در آنها
این است که امام علیه السلام فانی در حق است و هیچ توجهی به خود ندارد و به اعتبار
مظهریت اسماء و فنا در احدیت، خداوند از کانال وی در تمام عالم تجلی و
ظهور می کند، بر تمام عالم احاطه دارد و ولی الله مظهر این معیت و احاطه
می شود و امام - که حامل اسماء الهی است - به اعتبار همین اسماء در اشیا
جلوه می کند. جان و قلب امام آینه شفاف است که کمالات حق را در عالم

انعکاس می‌دهد. بدین لحاظ، ائمه علیهم‌السلام سخنان متعددی دارند که حکایت از احاطه، معیّت، قیومیّت، تجلی و سیر آنها در نظام هستی دارد. علی علیه‌السلام اواخر عمر در خطبه‌ای بر فراز منبر کوفه مقام خود را معرفی فرموده‌اند:

«انا القلم و انا اللّوح المحفوظ و انا العرش و انا
الكرسى و انا السموات السبع والارضون...»^۱؛ «قلم
اعلای الهی من هستم. [چون واسطه در نوشتن کلمات و رقم
خوردن و پیدایش موجودات منم.] لوح محفوظ - که همه
حقایق عالم در آن نقش بسته و ثبت است - منم. عرش الهی
منم. کرسی الهی من هستم. آسمان‌های هفت گانه و زمین‌ها
[عالم طبیعت] من هستم.»

آن که اول شد برون از جیب غیب	بود نور جان او بی هیچ ریب
بعد از آن نور مطلق زد علم	گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک قلم از نور پاکش عالم است	و آن دگر ذریت است و آدم است
نور او چون اصل موجودات بود	ذات او چون معطی هر ذات بود
واجب آمد دعوت هر دو جهانش	دعوت ذرات پیدا و نهانش

امام معصوم مانند حق تعالی در جمیع مراتب وجودی سیر می‌نماید و در جمیع حقایق متجلی می‌شود و عوالم وجود را آکنده از وجود خویش مشاهده می‌نماید. همچنین حضرت امیر علیه‌السلام فرموده است:

«.. انا عندي مفاتيح الغيب التي لا يعلمها بعد رسول
الله الا انا... انا العالم بما كان و ما يكون... انا عذاب

۱. شرح فصوص الحکم، ج ۱، ص ۹۸؛ شرح خطبة البيان، ص ۵۵ به بعد.

اللّٰهُ الْوَاصِبُ اَنَا مَهْلِكُ الْجَبَابِرَةِ...»^۱؛ «کلیدهای عوالم و خزاین غیبی نزد من است که پس از رسول خدا جز من کسی از آن خبردار نیست.... آگاه به ازل و ابد و گذشته و آینده منم. عذاب الهی که بر اهل معصیت نازل می شود، من هستم. نابود کننده ستمکاران منم...».

اسدالله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد
سرّ صدور این کلمات از امام، همان است که چون انسان کامل مظهر
جميع اسماء است، هم با اسماء جمال (رحمت الهی) در حقایق تجلی می نماید
و هم با اسماء جلال و غضب الهی، در نتیجه ظهور آن حضرت به صورت
اسماء قهر و غضب، عذاب الهی پدید می آید و تجلی آن بزرگوار به صورت
اسماء جمال، مصدر لطف و رحمت حق می گردد و این جا معیت و دارا بودن
اسماء جمال و جلال حاکی از سعه ولایت و خلافت اوست. از سایر ائمه علیهم السلام
سخنان مشابهی در این زمینه وارد شده است.^۲
امام سجاده علیه السلام پس از حادثه کربلا در مسجد جامع دمشق در حال اسارت
فرمودند:

«اَنَا بِنِ مَكَّةَ وَ مَنَا وَ اَنَا بِنِ زَمْرَمِ وَ الصَّفَا...»

این سخنان نیز بر همان معنای یاد شده - یعنی مظهریت اسماء حق و تجلی آن در عالم - حمل می شود؛ چرا که مکه، منا، زمزم، صفا و... همه جلوه‌ای از وجود آن‌ها و از ظهورات ولایت و خلافت اهل بیت علیهم السلام هستند. طبیعت به لحاظ حجاب‌ها و محدودیت‌ها مانع از این است که ولایت و اشراف

۱. رک: دهدار شیرازی، شرح خطبة البیان، ص ۵۵ به بعد.

۲. سید جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۶۵۹ - ۶۵۸.

ولی‌الله بر عالم و آدم به طور کامل آشکار شود و جز در موارد خاصی و برخی زمینه‌ها عمق آن از دید عموم پنهان است و تنها اولیا و مقربین از آن آگاهند؛ لکن با برچیده شدن بساط دنیا و فرا رسیدن آخرت، این احاطه و اشراف تا حدود زیادی آشکار خواهد شد. قرآن درباره احاطه انسان کامل بر عالم، خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا»^۱؛ «پس چگونه است زمانی که از هر امتی شاهدی بیاوریم و تو را شاهد بر شاهدان بیاوریم؟» اشراف انسان کامل بر جمیع حقایق سبب می‌شود در قیامت که از هر امت شاهدی به پا می‌خیزد او شاهد بر همه شهیدان باشد. قرآن آن صحنه را چنین بیان می‌کند: «آن روز که از هر امت شاهدی می‌نماییم، تو را شاهد بر همه آن‌ها قرار می‌دهیم»؛ یعنی تو را به عنوان شاهد کل، شاهد بر انبیا و امت‌هایشان قرار می‌دهیم.^۲ بر اساس دلایل و روایات فراوان، حقیقت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله با حقیقت ائمه علیهم السلام متحد بوده، تعدد آن‌ها مربوط به بدن‌ها و وجود دنیوی آن‌هاست؛ پس احاطه و اشراف بر عالم و شاهد بر همه کس و همه چیز بودن برای ائمه معصومین علیهم السلام نیز ثابت خواهد بود، از این رو در روایت آمده است: «إِنَّ اللَّهَ طَهَّرَنَا وَعَصَمَنَا وَجَعَلَنَا شُهَدَاءَ عَلَى خَلْقِهِ»^۳؛ «خداوند ما را پاک و صاحب مقام عصمت و شاهد بر خلائق قرار داد».

۱. نساء (۴)، ۴۱.

۲. تحریر تمهید القواعد، ص ۶۴۴.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۶.

فصل سیزدهم

کلمه تامّه و معدن کلمات

در روایت آمده است که وقتی حضرت ولی عصر علیه السلام به دنیا آمد، آیه مبارکه ﴿و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا﴾^۱؛ «تمام و کمال یافت کلمه پروردگار تو از جهت صدق و عدل» را خواند. در زیارت امام زمان علیه السلام نیز درباره ایشان آمده است: ﴿واظهر كلمتك التامة و... كلمتك التامة في ارضك...﴾^۲ در این جا و موارد دیگر سخن از «کلمه تامه» در میان است و ایشان کلمه تامه نامیده شده است. حال پرسش این است که کلمه یعنی چه؟ کلمه تامه یعنی چه؟ و سر این نام‌گذاری چیست؟

«کلمه» یعنی چیزی که مراد و مقصود شخص را بیان می‌کند و منحصر در کلمات لفظی و نوشتاری نیست. به تمام موجودات کلمه گفته می‌شود و عوالم وجود - از غیب و طبیعت - همه کلمات حقند؛ زیرا بیان‌کننده مراد و مقصود خالق و صاحب خود هستند، آیات و نشانه‌های اویند و کمالات و صفات او را بیان می‌کنند. همچنان که مجموعه‌ای از کلمات، یک کتاب را تشکیل می‌دهند، در عالم نیز مجموعه کلمات و موجودات پدید آورنده کتاب آفرینش هستند.^۳

در قرآن کریم نیز موجودات، کلمات الهی نامیده شده‌اند: ﴿قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي﴾^۴؛ «بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگارم مرگب شود، دریا تمام می‌شود؛ ولی کلمات پروردگارم پایان نمی‌پذیرد». همچنین در دعای سحر، امام علیه السلام خداوند را به کلماتش سوگند می‌دهد.

۱. انعام (۶)، ۱۱۵.

۲. مفاتیح الجنان، زیارت امام زمان علیه السلام.

۳. رک: شرح دعای سحر، ص ۶۵ - ۶۳.

۴. کهف (۱۸)، ۱۰۹.

کلمه تاقه

انسان نیز کلمه حق است. در قرآن کریم به برخی انبیا کلمه اطلاق شده است، از جمله به حضرت مریم علیها السلام بشارت داده شده که خداوند کلمه‌ای از خودش را به تو عطا می‌کند که نامش عیسی علیه السلام است: ﴿يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾^۱. چنان که می‌بینید حضرت عیسی علیه السلام تنها در حد کلمه است و صفت تاقه و تمام و کمال را ندارد. کلمه تاقه تنها برای ولی عصر علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام به کار رفته است. باید دانست که تام و کامل بودن کلمه به اعتبار وضوح دلالت و عدم اجمال و ابهام آن است. به عبارت دیگر: هر چه موجودی واضح‌تر و شفاف‌تر بر حق تعالی دلالت کند و آیه و نشانه بزرگ‌تری برای او باشد، تام‌تر و کامل‌تر است. هر چه آینه وجود موجودی بزرگ‌تر و صیقلی‌تر باشد، عوالم الهی و کمالات و اسماء حق را بیشتر نشان می‌دهد و کلمه کامل‌تری است. با این تفسیر، در رأس کلمات الهی، انسان کامل و در این روزگار، امام عصر علیه السلام قرار دارد که سلطان کلمات الهی است؛ زیرا تجلی حق در آینه وجود او اتم است و بر اسماء الهی واضح‌تر دلالت دارد.

معدن کلمات^۲

یا رب به که بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی^۳

۱. آل عمران (۳)، ۴۵.

۲. رک: شرح دعای سحر، ص ۶۷ - ۶۶.

۳. حافظ، دیوان، غزل ۴۹۳.

کلمه تامه الهی ویژگی ممتاز دیگری نیز دارد. او نه تنها اتم و اکمل کلمات الهی است، بلکه کتاب کامل و جامعی است که تمام کلمات الهی را در بر دارد. تمام کلمات الهی در صفحات وجودی وی گنجانده شده و قرار دارد و از اجزا و اعضای او شمرده می‌شوند. حکیم «الهی قشمه‌ای» در این باره می‌نویسد:

«هر چه در آفاق و عالم با قلم قدرت حق نگاشته شده،
همه در کتاب نفس و جان انسان کامل گنجانده، انسان
کامل را متن کتاب هستی و عالم را شرح او قرار داده
است. هر چه در عالم کبیر خارجی هست، همه شرح و
تفسیر کتاب اکبر خلیفه‌الله است.»

سید حکماء الهی؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

«آیا گمان می‌کنی که تو تنها جسمی کوچکی؟! در حالی

که در وجود تو جهان اکبر قرار گرفته است.»

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمَضْمُونُ^۱

«تو همان کتاب مبین و روشنگری هستی که با حروف و

هر یک از صفات و کمالاتش، اسرار عالم، تفسیر و

شناخته می‌شوند.»

البته انسان‌ها استعداد رسیدن به کمالات مورد اشاره امیر مؤمنان علیه السلام در این شعر را دارند؛ ولی کسانی که این استعداد را به فعلیت رسانده‌اند و در صدر قرار دارند، ائمه طاهرين علیهم السلام هستند و بر همین اساس در ادعیه و معارف

۱. الهی قشمه‌ای، حکمت الهی، ص ۲۹۰؛ به نقل از فرهنگ دیوان امام خمینی رحمته الله علیه.

اسلامی برای ائمه علیهم السلام تعبیر «معادن کلمات الله» استفاده شده است.^۱ این تعبیر آن قدر عمیق، سنگین و رسا است که کلید فهم بسیاری از اسرار ولایت و انسان‌شناسی عرفانی است و باید در شرح آن کتاب‌ها نوشت. آن چه به اختصار در این باب می‌توان گفت، این است که وجود خلیفه‌الله مانند معدنی است که تمام موجودات الهی، از عالم طبیعت تا عوالم اخروی و دیگر عوالم ناشناخته، همه در او و در جان و وجودش سکونت دارند. تولد، نشر و نمو، سیر و کمال آن‌ها نیز در همین منزل و مأوا است.

بایزید بسطامی و امام جواد علیه السلام

علامه طباطبایی ماجرای آموزنده و شنیدنی نقل می‌کند. این داستان در عین کوتاهی حاوی اسرار فراوانی است:

«در ایام کودکی روزی بایزید بسطامی با امام جواد علیه السلام مشغول بازی بودند. این بازی [همان است] که یکی پنهان می‌شود و دیگری باید او را جست‌وجو و پیدا کند. بنا شد حضرت جواد علیه السلام پنهان شوند و بایزید ایشان را بیابد. حضرت پنهان شد. بایزید هر چه تلاش کرد و به سراسر عالم نظر افکند آن حضرت را نیافت. از یافتن امام علیه السلام ناامید شد و به عجز خود اعتراف کرد و تسلیم شد. آن گاه امام جواد علیه السلام از ته قلب و اعماق وجود بایزید صدا زد: «من این جا هستم. تو کجا را

می‌گردد؟؛ زیرا ولی‌الله در عمق جان و درون تمام اشیا حضور و نفوذ دارد، البته اگر قرار باشد بایزید پنهان شود هر جا که رود داخل در قلمرو ولایت و حضور و نفوذ امام است و امام احاطه و اشراف بر او دارد. او نیز مثل هر مخلوق دیگری از کلمات الهی است و کلمات الهی در معدن و مخزن کلمات جای دارند و امام علیه السلام گنجینه کلمات است.^۱

سخنی از طوطی گویای اسرار

دریافت اسرار امامت و ولایت از دست صاحب این مقام، شور و نشاط خاصی می‌آفریند. ولی‌عصر علیه السلام در نامه‌ای به «محمد بن عثمان» از نواب چهارگانه خویش، دعا و مناجاتی را برای ماه رجب ذکر می‌کنند که از کلمات شگفت و پررمز و راز اهل بیت علیهم السلام و دریایی بی‌پایان از معارف است:

﴿... فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ وَ ارْكَاناً لِتَوْحِيدِكَ وَ

آيَاتِكَ... فِيهِمْ مَلَأْتَ سَمَائِكَ وَ اَرْضِكَ...﴾^۲؛ «سپس ائمه

را معادن کلمات و ارکان توحید و آیات قرار دادی... پس با

آنها [با گسترش کمالات و وجود آنها] آسمان و زمینت

[و تمام عالم] را پر کردی.

آری، حق تعالی تمام آیات الهی و خلقی و موجودات و کلمات خویش را در

۱. مهر تابان، ص ۳۳۱ - ۳۳۰؛ با اندکی تغییر.

۲. مفاتیح الجنان، دعاهای ماه رجب.

معدن کلمات (خلیفة الله) قرار داد و از آن جا این آیات و کلمات در سراسر عالم گسترش یافت و آسمانها و زمین را پر کرد. این نیایش سرشار از معارف و اسرار عمیقی است که از جمال جمیل طاووس اهل بهشت^۱ و طوطی سخن سرای شکرستان معارف تجلی نموده است و ما نیز هم‌نوا با لسان الغیب می‌گوییم:

الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیات شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سربسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار
به روی ما زن از ساغر گلابی	که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه ره بود این که زد در پرده مطرب	که می‌رقصند با هم مست و هشیار
به مستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان مگو با نقش دیوار ^۲

۱. روایت: «المهدی طاووس اهل الجنة».

۲. حافظ، دیوان، غزل ۲۴۵.

فصل چہارم دہم

فنا

سخن نخست

منزل پیر مغان کوی خرابات فناست

آخر ای مغیچگان راه خرابات کجاست^۱

یکی از ویژگی‌ها و کمالات خلیفه‌الله «فنا»ست. فنا در حق تعالی جایگاه رفیعی است که بالاترین حد آن برای ولی الله و در مراتب پایین‌تر با وساطت و تفضل وی برای سایر اولیا رخ می‌دهد. ولی الله به طور مطلق فانی در حق است. فانی فی‌الله کمترین توجهی به خود نداشته، غرق در توحید و جمال و جلال الهی است. ولی الله با فنای مطلق و پیوستن به بی‌نهایت، خود نیز مطلق و بی‌نهایت شده، تجلی‌گاه حق می‌گردد. فنا از مباحث کلیدی معارف اسلامی است و در فهم توحید، ولایت و بسیاری از آیات و روایات مؤثر و ضروری است.

فنا^۲

فنا از مسائل اساسی عرفان محسوب می‌شود و به طور مسلم در عرفان اسلامی جایگاه ویژه‌ای دارد. در آیات و روایات نیز بیان‌ها و اشاراتی درباره آن به چشم می‌خورد. فنا در لغت به معنی عدم و نابود شدن است؛ اما در اصطلاح عرفانی نه تنها به مفهوم نابودی نیست، بلکه حاکی از سیر صعودی در رسیدن به توحید است، البته معنای اصطلاحی آن نیز به نوعی معدوم شدن را همراه دارد. با این توضیح که فنا حرکتی تکاملی و صعودی است. در حرکت، باطن

۱. دیوان خواجوی کرمانی

۲. ر.ک: یحیی یثربی، فلسفه عرفان، ص ۴۸۲ - ۴۱۷.

سالک هر لحظه عوض می‌شود و از مرتبه پایین‌تر به مرتبه بالاتر پرواز می‌کند؛ گویی که مرحله پایین‌تر و ناقص‌تر معدوم شده و مرتبه جدیدی پدید آمده است. بنابراین، فنا یک تولد است. فنا شکسته شدن قفس، رهایی از بندهای اسارت و حرکت به نقطه رهایی مطلق است و فرجام آن صعود به فراتر از حد و مرزها و اتصال به بی‌نهایت و خود بی‌نهایت گشتن است. از این رو، فنا از دست دادن مرحله‌ای از هستی، در عین دست یافتن به مرحله کامل‌تری از آن است. در این سیر، وجود آدمی پررنگ‌تر و قوی می‌گردد تا این که بالاخره به کامل‌ترین حد خود رسیده، به «بقای مطلق» و وصال محبوب نایل می‌آید. به قول مولوی:

گر چه آن وصلت بقا اندر بقاست

لیک در اول فنا اندر فناست

بنابراین، حاصل فنا در حق، بقا و پیوستن به وجود مطلق است. به طور مسلم در رأس این سیر، خلیفه حق، حضرت ولی عصر علیه السلام قرار دارد و اوست که با فنای مطلق در حق تعالی به بقای مطلق رسیده است و دست دیگران را هم گرفته، به سوی قلّه می‌کشد.

مراتب فنا

فنا درجات و مراتبی دارد که عبارتند از:

۱. فنای افعال؛ سالک الی‌الله در سیر خود به سوی حق به مرتبه‌ای از معرفت می‌رسد که بی‌پرده می‌بیند منشأ تمام افعالی که از او و جز او سر می‌زند، به ظاهر او یا دیگران فاعل هستند؛ ولی در حقیقت مبدأ و فاعل

حقیقی حق تعالی است و این نه یک خیال یا اعتبار باشد، بلکه واقعیتی خارجی و حقیقتی تکوینی است. سالک یک وحدت کامل در حوزه تأثیر و فاعلیت شهود می‌کند. این همان «توحید افعالی» است. کسی که به این مرتبه رسید، هیچ توجهی به افعال و فاعلیت خود نداشته، تمام توجهش به حق و فاعلیت اوست و او فاعلیت خود را نمی‌بیند؛ زیرا صرف اعتبار است و تنها فاعلیت حق را می‌بیند؛ چون متن واقع این گونه است، به عبارت دیگر: موحد و فانی می‌بیند که حق تعالی افعالش را به دست این و آن عملی می‌کند و فاعل‌های عالم، تنها نقش واسطه و ابزار دارند و تمام تأثیر از مبدأ واحد است، البته در عالم تکوین این مسأله قهری است؛ اما در حوزه تشریح و اختیار، برخی انسان‌ها با اراده خود به این کمال می‌رسند.

امام زمان علیه السلام که فانی مطلق در حق است، در رأس موحدان قرار داشته، صاحب کامل‌ترین مرتبه توحید افعالی است. چنین انسانی هیچ فعل و تأثیری را در عالم به نحو استقلالی به خود و دیگران نسبت نمی‌دهد و در ورای تمام فاعل‌ها و پدیده‌های عالم، مبدأ واحد و مؤثر حقیقی را می‌بیند و او تمام ما سوی‌الله را ابزار و اسبابی برای تحقق اراده حق می‌داند. از طرف دیگر، حق تعالی نیز که به نحو اتم و اکمل در خلیفه‌اش ظهور و تجلی کرده، تمام افعال و تأثیراتش را به دست چنین انسانی انجام می‌دهد و هر فعلی که از «ولی‌الله» سر می‌زند، همان فعل حق است که از مجرا و کانال خلیفه‌اش پدید آمده است. خداوند در بیان چنین مرتبه‌ای درباره رسول الله صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۱ «ای پیامبر! آن زمان که تیر

انداختی، تو نینداختی، بلکه خداوند انداخت.» اگر چه با دید ظاهری این پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که تیر به سوی کفار پرتاب کرده؛ لکن فاعل حقیقی این عمل، حق تعالی است. در حقیقت این خداست که تیر انداخته است؛ اما به دست رسولش. به این قسم از فنا «فناى ظاهرى» گویند و پایین‌ترین مرتبه فناست. «عزالدین محمود کاشانی» در بیان اقسام فنا می‌گوید:

«فنا دو نوع است: فناى ظاهر و فناى باطن. فناى ظاهر فناى افعال است و این نتیجه تجلی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق افعال الهی می‌شود که نه خود و نه غیر را مالک هیچ فعل و اراده و اختیار نبیند و اثبات نکند، مگر فعل و اراده و اختیار حق سبحانه...؛ اما فناى باطن فناى صفات است و فناى ذات»^۱.

دوم. فناى صفات (قرب نوافل)؛ مرتبه بالاتر از فناى افعال، فناى صفات است. در این مرحله شخص موحد تمام صفات و کمالات خویش را از حق تعالی و متعلق به حق می‌بیند، بلکه تمام کمالات عالم را از حق و جلوه حق می‌داند؛ برای مثال: متوجه است که هر چند خودش می‌شنود؛ ولی در حقیقت این حق تعالی است که سمیع است؛ همچنین بینایی، تکلم، جمال، تفکر، اراده و... همه را ملک حق و متعلق به او می‌داند و خود را مالک چیزی نمی‌بیند، بلکه مالک حقیقی تمام کمالات عالم را کسی جز حق تعالی نمی‌بیند.

۱. ر.ک: عزالدین محمود کاشانی، مصباح الهدایه، ص ۴۲۶ - ۴۲۰ به نقل از عرفان نظری؛ با اندکی تغییر.

این قسم از فنا نیز در آیات و روایات بیان شده است. خداوند در قرآن کریم به صراحت می‌فرماید: ﴿وَمَا أَصَابِكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾؛ «هر نیکی و خیر و کمالی که داراید و به شما می‌رسد، بی‌استثنا از طرف خدا و متعلق به او است و نواقص از آن خودتان و ناشی از نقص وجودیتان است».^۱

در حدیث قدسی «قرب نوافل» نیز از فنای صفات و آثار و نتایج آن به زیبایی و کمال سخن رفته است. حدیث قرب نوافل بسیار مشهور و مشترک میان شیعه و سنی است. این حدیث در منابع شیعه و سنی وارد شده و از احادیثی است که در متون عرفانی بارها بررسی و بدان استناد شده است. اگر چه احادیث قدسی پر رمز و رازند؛ اما حدیث قرب نوافل در شمار پر رمز و رازترین‌ها و حامل اسرار فراوانی است. خداوند در این حدیث در توصیف رابطه خویش با بندگان مقربش که به مقام فنا رسیده‌اند، می‌فرماید: «بندگانم در تقرب به من به جایی می‌رسند که من چشم و گوش و زبان آن‌ها می‌شوم؛ به طوری که با من می‌بینند، می‌شنوند، سخن می‌گویند، کار می‌کنند و راه می‌روند». امام باقر علیه السلام حدیث قدسی قرب نوافل را چنین نقل می‌کند:

﴿إِنَّ اللَّهَ - جَلَّ جَلَالُهُ - قَالَ: ... أَنَّهُ لِيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهَا...﴾.^۲

۱. نساء (۴)، ۷۹.

۲. اصول کافی، (چهار جلدی)، ج ۲، ص ۳۵۲؛ جامع احادیث شیعه، ج ۷، ص ۹۹.

امام زمان علیه السلام بر فراز مسند این جایگاه رفیع تکیه زده است. امام فانی مطلق در حق است و هیچ توجهی به کمالات خود نداشته، بلکه اوصاف و کمالات خود و تمام عالم را از حق می‌داند. او می‌بیند که اگر جمال و حسنی هست، شعاع و جلوه‌ای از جمال حق است که در گل و صورت زیبا و جز آن تابیده است و اگر قدرتی هست، انعکاسی از قدرت حق است و همچنین است سایر اوصاف و کمالات.

۳. فنای ذات (قرب فرایض)؛ آخرین مرتبه از فنا، فنای ذات است. انسان غرق در توحید به درجه‌ای از کمال و فنا در حق دست می‌یابد که نه تنها مبدأ افعال و صفات را حق تعالی می‌داند و هیچ توجهی به غیر ندارد، بلکه اصل وجود و ذات خویش را نیز نمی‌بیند و توجهی به هستی خویش ندارد. چنین شخصی تنها به هستی و وجود حق توجه دارد و بی‌خبر از افعال، صفات و ذات خویش است. این مقام در حدیث قدسی «قرب فرایض» چنین بیان شده است. «هیچ چیز برای تقرب به حق تعالی بهتر و محبوب‌تر از واجبات نیست و بنده مقرب حق با واجبات، پیاپی به خدا نزدیک می‌شود تا جایی که چشم و گوش و دست و پای حق تعالی می‌گردد و حق با او می‌بیند و می‌شنود و افعالش را انجام می‌دهد». چنان که ملاحظه می‌شود در این جا ماجرا به عکس قرب نوافل و اشاره به مقامی برتر از آن است. در قرب نوافل که - فنای صفات است - خداوند، چشم و گوش و وسیله ادراک و افعال بنده می‌شود؛ ولی در قرب فرایض این بنده است که چشم و گوش و وسیله ادراک و اراده و افعال حق می‌گردد. این است سزا این که گفته می‌شود: «امام زمان علیه السلام وسیله و واسطه بین حق و بندگان است»؛ زیرا خداوند افعالش را به دست او انجام می‌دهد و اگر قرار

باشد رحمتی به خلق برساند، با دست مبارک حجتش می‌رساند، اگر بخواهد به کسی یا چیزی جمال و زیبایی عطا کند، با دست ولی الله عطا می‌کند؛ اگر اراده کند کمال و سعادت را به کسی بخشد، به دست خلیفه‌اش است و... از طرف دیگر، قهر و عذاب خویش را هم به دست ولّیتش نازل می‌کند؛ زیرا وی هم‌چنان که مظهر جمال و رحمت است، مظهر جلال و اقتدار و خشم الهی نیز هست؛ چرا که او مظهر اسم اعظم و صاحب ولایت مطلقه و خلافت تامه است.

در روایات نیز به این حقایق تصریح شده است. از امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است:

﴿انا علم الله و انا قلب الله الواعی و لسان الله التّاطق
و عین الله و جنب الله و انا یدالله﴾^۱

امام المخلصین

چنان که در آغاز فصل گذشت، «فنا» کلید فهم بسیاری از آیات و روایات است. یکی از موضوعات قرآنی که با مبانی فنا فی الله به راحتی تحلیل و تبیین می‌شود، موضوع «مخلصین» است. در قرآن کریم چند بار از مخلصین یاد شده و برخی مقامات و ویژگی‌های آنان بیان گردیده است. امام زمان علیه السلام که فانی مطلق در حق و دارای برترین درجه فنا است، در صدر مخلصین و امام المخلصین است. به طور طبیعی با ذکر مقامات مخلصین، کمالات ولی عصر علیه السلام نیز آشکار می‌شود.

۱. اصول کافی، (شش جلدی) ج ۱، ص ۴۱۸؛ توحید صدوق، ص ۱۶۵؛ به نقل از تجلی و ظهور در عرفان نظری.

ویژگی‌های مخلصین در قرآن

الف) ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيَّتَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمَخْلَصِينَ﴾^۱

پس از این که ابلیس بر آدم سجده نکرد و از درگاه الهی رانده شد، از خداوند مهلت خواست که تا روز قیامت زنده بماند، پس به خداوند گفت: «قسم به عزّت و عظمت خودت همه بندگان را فریب می‌دهم! به استثنای بندگان مخلصت [که مرا یارای فریب آن‌ها نیست]». علامه طباطبایی رحمته الله در تفسیر آن می‌فرماید:

«دلیل دسترسی نداشتن شیطان به بندگان مخلص این است که اینان به فنا رسیده، غرق در جمال و جلال حقند و از آنان اثری باقی نمانده و هر چه دارند، متعلق به پروردگار است. افعال، افکار، اراده و همه هستی آنان متعلق به خداوند و جلوه حق است. اینان کمترین توجهی به خویش ندارند؛ از این رو نه ابلیسی می‌بینند و نه وسوسه‌ای تا شکار شیطان شوند».^۲

ب) ﴿إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمَخْلَصِينَ﴾^۳

کمال دیگری که برای مخلصین در قرآن کریم ذکر شده، این است که انسان‌ها در روز قیامت حاضر می‌شوند تا به نامه اعمالشان رسیدگی شود، به استثنای مخلصین که هیچ حساب و کتابی درباره آن‌ها صورت نمی‌گیرد؛ زیرا آنان پس از فنا فی الله، از هر چیزی و هر کسی غافلند و جز حق همه چیز

۱. سوره ص، ۸۳ - ۸۲.

۲. علامه طباطبایی، رساله ولایت، ص ۵۰.

۳. صافات (۳۷)، ۱۲۸ - ۱۲۷.

برایشان فراموش شده است؛ از این رو نه احضاری می‌بینند و نه قیامت و حساب و کتاب، نه مأمورین قیامت و نه بهشت و جهنم را. آنان حتی خود و نامه‌اعمال خویش را نیز نمی‌بینند. تنها یک چیز می‌بینند و آن حق تعالی است؛ چنان که در حدیث قدسی آمده است: ﴿اولیائی تحت قبائی و ردائی﴾^۱؛ «دوستان من [در موقعیتی ویژه] زیر نظر و تربیت و کنترل خودم هستند و کسی را با آنها کاری نیست».

ج) ﴿سبحان الله عما یصفون الا عبادالله المخلصین﴾^۲

از زیباترین آیاتی که دربارهٔ مخلصین آمده، همین آیه مبارکه است. خداوند می‌فرماید: «پاک و منزّه است خداوند از هر نوع توصیفی که بندگان در حق او کنند، جز توصیف و بیانی که مخلصین در حق او دارند»؛ زیرا دیگران به دلیل تعلق و ارتباطی که با طبیعت و غیر حق دارند و نقصان و محدودیت‌های خود، هر توصیفی از حق تعالی داشته باشند، مانند خودشان ناقص و نارساست؛ چرا که برای توصیف کامل یک شیء، باید بر آن احاطه و اشراف پیدا کرد و هیچ محدودی نمی‌تواند نامحدود را درک کرده، بر آن احاطه یابد؛ ولی کسانی که به فنا رسیده‌اند، به دلیل اتصال تام به حق تعالی به بی‌نهایت پیوسته، خود بی‌نهایت گشته‌اند و در این صورت توصیفشان هم بی‌نهایت شده و می‌توانند حق تعالی را ثنا و توصیف نمایند. به دیگر سخن، این حق تعالی است که خویش را از زبان آنها وصف می‌نماید.

د) ﴿و ما یجزون الا ما کتم تعملون الا عبادالله المخلصین﴾^۳

۱. رسالهٔ ولایت، ص ۵۰، علامه طباطبایی.

۲. صافات (۳۷)، ۱۶۰ - ۱۵۹.

۳. صافات (۳۷)، ۴۰ - ۳۹.

شاید شیرین‌ترین بیان قرآن راجع به مخلصین آیه بالا باشد. خداوند می‌فرماید: «انسان‌ها تنها در قبال اعمالی که آورده‌اند، پاداش و جزا داده می‌شوند، به استثنای مخلصین»؛ زیرا با فناء فی الله و بی‌خبری محض از خود و آثار خود، نه عملی از مخلصین باقی مانده و نه نشانی از حساب و کتابشان. علامه طباطبایی رحمته الله علیه در تفسیر این آیه می‌فرماید:

«و انّ جزائم لیس فی مقابل الاعمال اذ لا عمل لهم»^۱؛ «پاداش آنان در مقابل اعمالشان نیست؛ چون آنها هیچ عملی ندارند».

فصل پانزدهم

هیچ عملی، امام علیه السلام

را از عمل

دیگر باز نمی‌دارد

یکی از کمالات و صفات الهی این است که هیچ فعل و عملی حق تعالی را از فعل و امری دیگر غافل نمی‌سازد. پرداختن به امری سبب غفلت او از امری دیگر نمی‌گردد.

در روایتی آمده است: «لا یشغله شیء عن شیءٍ و لا شأنٌ عن شأنٍ»^۱؛ «پرداختن به چیزی باعث غفلت از چیز دیگری و اشتغال به کاری سبب بی‌توجهی به کار دیگر نمی‌شود». در دعای «جوشن کبیر» می‌خوانیم «یا من لا یشغله شأنٌ عن شأنٍ»^۲؛ «ای کسی که توجه به چیزی او را از توجه به امور دیگر غافل نمی‌کند». خلیفه و مظهر اتم اسماء نیز این ویژگی را از حق تعالی دریافت کرده و به تبع حق، حامل این کمال است.

به دلیل احاطه و اشراف مطلق امام زمان علیه السلام بر خلائق و علم حضوری و شهودی‌ای که ایشان بر عالم دارد، هیچ اشتغالی سبب غفلت و بی‌خبر ماندن او از امور دیگر نمی‌گردد. ولایت حضرت به اذن حق بر ارکان عالم احاطه داشته، از ذره تا کهکشان را فرا گرفته است. تمام شوون هستی در دایره تصرف و ولایت او قرار دارد و هیچ شأنی وی را از شأن دیگر باز نمی‌دارد. بدیهی است که امام زمان علیه السلام به اعتبار روح و حقیقت باطنی خویش چنین احاطه و ولایتی بر مخلوقات دارد و به هیچ وجه غفلت و بی‌خبری بر وی عارض نمی‌شود و گرنه به لحاظ وجود دنیوی مصداق آیه «أنا بشرٌ مثلکم»^۳ است؛ برای مثال: بر جسم او نیز خواب، بیماری و غیر آن عارض می‌شود؛ اما در همان حال نیز تنها بدن مبارکش به خواب می‌رود و قلب و روحش بیدار

۱. بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۲۵۱ و ج ۸۷، ص ۱۵۴.

۲. مفاتیح الجنان.

۳. کهف، (۱۸)، ۱۱۰.

است و لحظه‌ای غافل نمی‌گردد. صاحب کتاب «انسان در عرف عرفان» در این زمینه آورده است:

«انسان یک هویت ممتد از فرش تا فوق عرش است...».

رسول الله ﷺ فرموده است:

﴿تَنَامُ عَيْنِي وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي﴾؛ «چشمم می‌خوابد؛ اما قلبم نمی‌خوابد».

«قلب»، عقل و روح است و روح، مظهر اسم اعظم ﴿يَا مَنْ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ﴾^۱؛ «تنها چشم به خواب می‌رود، نه روح و روح همیشه بیدار است...» در «الهی نامه» گفته‌ام:

«الهی تا به حال می‌گفتم: ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ﴾^۲؛
«الان مظهرش را هم ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ﴾؛ می‌بینم و
به تفسیر باطنی آیه کریمه پی برده‌ام»^۳.

برای ترسیم بهتر این موضوع در ذهن، به برخی جهات حضور و توجه مستمر امام علیؑ اشاره می‌کنیم:

وساطت فیض؛ از آن جا که امام زمان علیؑ واسطه فیض است و رحمت الهی را از مبدأ دریافت می‌کند و به موجودات می‌رساند، وساطت در رساندن رحمت به یک موجود، او را از رساندن هم‌زمان فیض به موجود یا موجودات دیگر باز

۱. مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر.

۲. بقره (۲)، ۲۵۵.

۳. انسان در عرف عرفان، ص ۱۱۰ - ۱۰۹؛ با تغییر، حسن زاده آملی.

نمی‌دارد، همچنین - به طور مثال - رساندن حیات مانع از رساندن علم، قدرت، اراده و سایر الطاف الهی نمی‌شود و همه چیز را هم‌زمان به گونه‌ای متعادل در اختیار خلائق قرار می‌دهد؛ چرا که لحظه‌ای غفلت او از چیزی مساوی با معدوم شدن آن شیء است و اشیا در اصل وجود و هستی خود و سایر امور لحظه به لحظه محتاج فیوض و توجه حَقُّند که از کانال ولی‌الله به آنها می‌رسد. هم‌چنان که تک تک انسان‌ها - چه بدانند و چه ندانند - در بقای خود و سایر نعمت‌ها و امور زندگی به فیض رسانی امام علیه السلام محتاجند، تک تک موجودات در اعماق اقیانوس‌ها و پهنة بیابان‌ها، تمام حیوانات، گیاهان، جمادات، همه کرات، کهکشان‌ها و آنچه در آنهاست، تمامی ملائکه و موجودات عالم برزخ، اهل بهشت و جهنم و هزاران عالم ناشناخته دیگر و خلاصه هر آنچه که رنگ و بوی هستی دارد، آن به آن از دست حجت الهی کسب فیض می‌کنند. چنین فرایند وسیع و پیچیده‌ای، با توجه به بی‌شمار بودن مخلوقات، ولایت و احاطه‌ای نامتناهی طلب می‌کند که مظهر احاطه و ولایت حق تعالی است.

معیت و همراهی؛ نظر به این که حقیقت و ولایت حضرت با تک تک موجودات همراهی دارد و حقیقت اشیا را پرکرده، با آنها اتصال شدیدی دارد. معیت با برخی از آنها باعث عدم معیت و ترک دیگری نمی‌گردد.

علم حضوری؛ قلب امام علیه السلام وسیع‌ترین و با ظرفیت‌ترین مخلوق الهی است و تا آنجا وسعت دارد که قادر است مجموعه حقایق عالم را در خویش جای

دهد. بدین ترتیب همه چیز در قلب امام علیه السلام حاضر است و ایشان به تمام اشیا علم حضوری و توجه و آگاهی کامل دارد و این گونه نیست که توجه به یکی باعث غفلت و بی توجهی به دیگران شود.

هدایت؛ در بُعد تکوین و تشریح، امام زمان علیه السلام تک تک موجودات و مجموعه عالم را به سوی مبدأ هستی و توحید سیر می دهد و چون مظهر صفت الهی «لا یشغله شأن عن شأن» است، هدایت یکی مانع دستگیری از دیگران نیست. در بُعد تکوین، قرآن کریم بارها می فرماید که همه موجودات مشغول عبادت و تسبیح الهی هستند: «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض»^۱ قرآن می فرماید که تمام موجودات به سوی حق در حرکتند، همه در مسیر تکاملند و نهایت کمال آنها وصول به حق است: «و الیه المصیر»^۲؛ آری، مقصد تمام فعل و انفعالات و شدن ها و تغییرات، اوست و همه موجودات سیر توحیدی دارند.^۳ قافله سالار و راهبر کاروان بی شمار هستی، امام زمان علیه السلام است و در همه حال و هر لحظه همه را به سوی وحدت و توحید می برد و کسی از قلم و دستگیری او نمی افتد. این امر عظیم جز با ولایت الهی و احاطه ممکن نیست.

در بُعد تشریح و عالم انسانی نیز امام علیه السلام در تکاپوی بیداری، تربیت و هدایت بشر است و اکنون که عصر غیبت است، ایشان از پشت پرده و حتی در مواردی مستقیم و به طور هم زمان به تربیت و دستگیری مشغولند. گاه

۱. جمعه (۸۲)، ۱.

۲. شوری (۴۲)، ۱۵ و تغابن (۶۴)، ۳.

۳. رک: محمد شجاعی، معاد، ج ۱، ص ۳۰.

دستگیری از نیازمندان و گرفتاران را خود حضرت و گاه فرستادگان و کارگزاران ایشان انجام می‌دهند. حتی در صورت لزوم امام علیه السلام به صورت بدن‌های متعدّد ظاهر می‌شود و این در سیره اهل بیت و اولیای الهی امری رایج بوده است. در سیره امیر مؤمنان علیه السلام آمده است که روزی جمعی از اصحاب ایشان مشغول صحبت بودند. کسی گفت: «شب گذشته امیر المؤمنین علیه السلام پس از نماز مغرب و عشا مهمان من بود» دیگری او را تکذیب کرد و ادعا کرد که حضرت مهمان وی بوده است. سپس سومی مدعی شد که امام علیه السلام با او و در خانه او بوده است. تا چهل نفر مدعی این امر شدند! حیرت و شگفتی همه را فرا گرفت. ماجرا را در محضر حضرت مطرح کردند. ایشان همه را تصدیق و تأیید کردند و در تبیین این کرامت فرمودند:

«ولی الله می‌تواند به صورت‌ها و بدن‌های متعدّد در

جاهای گوناگون به طور هم‌زمان حاضر شود، بی آن‌که

کسی این موضوع را دریابد»

به این حالت «تمثل» می‌گویند و بدیهی است که در چارچوب اراده حق و

به اذن الهی صورت می‌گیرد.

حسن ختام را سخنی از «تفسیر تسنیم» قرار می‌دهیم:

«خليفة الله جانشین خدا در جمال و جلال و تشبیه و

تنزیه الهی و آیه و خلیفه حق در صفت «لا يشغله شيء»

عن شيء و لا شأن عن شأن»^۱ است. همان‌طور که

خداوند بر جمیع ماسوی اشرف کامل دارد - به طوری

که ذره‌ای در آسمان و زمین از علم نامحدود او غروب
ندارد - خلیفه کامل او نیز چنین است؛ زیرا اقتضای
خلافت کامل دو چیز است: یکی لزوم توجه خلیفه به
شؤون و امور مخلوقات و دیگری - که نکته‌فاخری
است - این که چنین شهودی با توحید ناب تنافی
ندارد»^۱.

۱. جوادی آملی، تفسیر تسنیم، ج ۳، ص ۱۲۱؛ با اندکی تغییر.

فصل شانزدهم

مقام محمود

یکی از مراتب و مقامات امام زمان علیه السلام «مقام محمود» است. امام علیه السلام محمود مطلق است؛ یعنی تمام مخلوقات او را می ستایند و ثنا می گویند. این مطلب از قرآن کریم استفاده می شود و آیه ۷۹ سوره «اسراء» بر آن تصریح دارد: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾^۱؛ «بخشی از شب را به شب زنده داری و انجام نوافل پرداز که امید است پروردگارت تو را به «مقام محمود» نایل کند». از این آیه شریفه و ادله دیگر استفاده می شود که هر کس به این دستور عمل کند، به میزان عمل و معرفت خویش از «مقام محمود» بهره می برد؛ اما اوج قله مقام محمود، مسند انسان کامل است و قرن هاست که «وارث انبیا و اولیا» حضرت بقیة الله الاعظم فراز این مسند را تکیه گاه خود ساخته است.

اولیا و اهل بصیرت مشاهده می کنند که سراسر عالم و آنچه در آن است، به حمد و ستایش ولی حق مشغولند و نظام تکوین زبان به مدح و تمجید امام زمان خویش گشوده است.

تحلیل و تفسیر

حمد و ستایش موجودات نسبت به امام زمان علیه السلام ناشی از عوامل گوناگونی است که به چند عامل اشاره می کنیم:

الف) امام از آن جهت محمود مطلق است که عالم امکان به دلیل دریافت فیض از او، حامد و ثناگوی وی هستند. ولی الله به مرتبه ای رسیده است که

۱. اسراء (۱۷)، ۷۹.

همه فیوض و نعمت‌های الهی از او نشأت می‌گیرد. او ولی نعمت موجودات است و به یمن و برکت او به ماسوی الله رزق داده می‌شود و به وجود او آسمان و زمین ثبات می‌یابند.^۱ فیض از مبدأ متعال صادر می‌شود و با طی قوس نزول، از کانال انسان کامل گذشته، به مخلوقات می‌رسد، آن گاه دوباره از کانال انسان کامل به مبدأ باز می‌گردد. در چنین وضعیتی اگر امام - که حلقه اتصال خلق به حق است - نباشد، مخلوقات، وجود، حیات، قدرت، جمال و دیگر کمالات خود را از دست می‌دهند؛ از این رو همه مدیون ولی نعمت خویش و ستایشگر و ثناگوی اویند.

ب) امام عصر علیه السلام صاحب منصب خلافت و ولایت الهی است و این خلافت و ولایت در وجود تمام موجودات حضور و نفوذ دارد. ایشان مدبّر خلق و آشنا نزد آنهاست و موجودات صاحب چنین ولایتی را مدح و ستایش می‌کنند.

حجرات الاسود امام زمان خویش را می‌شناسد

آن گاه که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، محمد بن حنفیه - که فرزند امیرمؤمنان علیه السلام بود - با حضرت سجاد علیه السلام در مجلسی خلوت کرد و گفت:

«ای فرزند برادر! می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از خود

به امیر مؤمنان علیه السلام وصیت کرد. سپس به امام حسن علیه السلام

و پس از آن به امام حسین علیه السلام و پدر تو کشته شده و

وصیتی نکرده است و من عموی توام و هم طراز با پدر

۱. جوادی آملی، تحریر تمهید القواعد، ص ۵۶۶.

تو و فرزند علی علیه السلام. با این سن و سابقه‌ای که دارم، از تو که نوجوانی، به امر امامت سزاوارترم، بنابراین در امر امامت با من نزاع مکن و احتجاج نکن».

حضرت سجاده علیه السلام فرمود:

«يا عمّ اتقِ الله و لا تدع ما ليس لك بِحقّ اِنّي اعظك ان تكون من الجاهلین» «پدر من پیش از آن که متوجه به سوی عراق شود، به من وصیت کرد و در امر امامت یک ساعت قبل از این که در کربلا کشته شود از من پیمان گرفت و اینک اسلحه رسول خدا که علامت امامت است نزد من است اگر متعرض این مقام شوی، می ترسم که عمرت کوتاه و حالت تباه گردد. خداوند متعال امامت را در اولاد حضرت حسین علیه السلام قرار داده است و اگر می خواهی یقین پیدا کنی، بیا با هم نزد «حجرالاسود» برویم و او را حکم قرار داده، از او سؤال کنیم».

این سخنان در مکه میان آنها تبادل شد. سپس هر دو به سوی حجرالاسود رفتند و حضرت سجاده علیه السلام به محمد بن حنفیه فرمود: «شروع به تضرع در درگاه خداوند کن و از او بخواه که حجرالاسود را برای تو به سخن آورد و آن گاه از حجرالاسود سؤال کن!»

محمد بن حنفیه تضرع کرد و از خدا خواست و سپس از حجر سؤال کرد،

ولی پاسخی نشنید. حضرت سجاده علیه السلام فرمود:

«عمو جان! اگر تو امام و وصی بود، به طور حتم حجر پاسخ تو را می داد.»

محمد گفت:

«تو ای فرزند برادر! خدا را بخوان و دعا کن و از حجر سؤال کن!»

حضرت سجاده علیه السلام خدای عزوجل را خواند، سپس فرمود:
 «ای حجر! تو را سوگند می دهم به خدایی که در تو میثاق انبیا و اولیا و همه خلایق را قرار داده است، این که بگویی وصی و امام پس از حسین بن علی علیه السلام کیست؟»

حجر الاسود به حرکت درآمد - به طوری که نزدیک بود از جای خود بیفتد - و خداوند به زبان عربی فصیح او را به سخن درآورد: «وصیت و امامت بعد از حسین بن علی علیه السلام سزای علی بن حسین بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم است». در این هنگام، محمد بن حنفیه مراجعت کرد و ولایت حضرت سجاده علیه السلام را پذیرفت.^۱

ج) امام مظهر اسماء است - اسمائی که ارکان تمام اشیا را پر کرده است - و با تمام موجودات همراهی دارد و قوام و بقای آنها به اوست، از این رو محمود و ممدوح آنهاست. امیر مؤمنان علیه السلام در ضمن روایتی می فرمایند:
 «در مکه همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و با حضرت به بیرون شهر رفتیم. هر سنگ و

۱. مدارک الاحکام، ص ۳۶۲ - ۳۶۱ و اثبات الهداة، ج ۵، ص ۲۱۸؛ به نقل از امام شناسی.

درختی که می دیدیم، می گفت: السلام عليك يا رسول

الله! ^۱

پاسخ يك شبهه

شاید به ذهن برخی این اشکال برسد که تنها حق تعالی محمود خلاق است و محمود بودن ولی الله با اعتقاد به توحید منافات دارد.

این اشکال ناشی از ناآشنایی با معارف است. حقیقت این است که علاوه بر تصریح قرآن کریم بر «مقام محمود» انسان کامل، این مقام یا هر مقام و مرتبه دیگری که امام و خلیفه الله داراست، در عرض کمالات الهی نیست تا امر مستقلی محسوب شود، بلکه در طول کمالات حق و اعطایی او است، به تعبیر دیگر: ولی الله مظهر حق است و مقامات او نیز مظاهر حق و از آن حق تعالی است که در ولی الله ظهور و بروز یافته است. به بیان کامل تر: از آن جایی که امام علیه السلام فانی در حق است و به فنای صفاتی و ذاتی رسیده است، از خود هیچ نفسانیت و منیتتی نداشته، به خویش توجهی ندارد و حق تعالی افعال و اراده اش را از کانال او و به دست وی انجام می دهد؛ چرا که خداوند ابا دارد از این که افعال و امورش را بدون اسباب و وسایط انجام دهد: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ» ^۲؛ «خداوند در مقام فعل (نه در مقام ذات) هرگونه کاری انجام می دهد، از مجاری علمی و عملی انسان کامل صادر می شود». ^۳ از سوی دیگر، اگر مدح و حمدی نسبت به چنین انسانی انجام گیرد، حقیقت آن برای

۱. شرح فصوص قیصری، فص نوحی، ص ۲۸۸.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ (چهار جلدی).

۳. تحریر تمهید القواعد، ص ۸۴.

خدا و متعلق به اوست و از آن جا که جز حق تعالی کسی در عالم اصالت و وجود ذاتی و مستقل ندارد و همه فقیر و وابسته به اویند و وجود و همه چیز خود را از او می‌گیرند، کسی مالک چیزی نیست تا محمود یا حتی حامد واقع شود و در واقع این خداوند است که از طریق مظاهر، خود را حمد و ستایش می‌کند. بنابراین، محمود حقیقی و ذاتی حق تعالی است؛ لکن این صفت در وجود خلیفه‌اش انعکاس یافته است.^۱ این واقعیت، در کتب عرفانی بارها به زیبایی بررسی شده و از امور بدیهی در عرفان به شمار می‌رود.

اقرار می‌دهم که آنچه گذشت، بسی نازل‌تر از آن است که شایسته «مهدویت پژوهی» و سزاوار «موعودشناسی عرفانی» به حساب آید؛ زیرا:
کس ندانست که منزل‌گه معشوق کجاست
این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

اما به حکم:

دوست دارد یار این اشفتگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

دست و پایی زده‌ایم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید و زبان و دل

هم‌چنان گویاست که:

این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند

حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد^۲

۱. ر.ک: روح الله خمینی، تفسیر سوره حمد.

۲. حافظ، دیوان، غزل ۱۷۱.

کتابنامه

۱. قرآن مجید.
۲. نهج البلاغه.
۳. صحیفه سجّادیه.
۴. مفاتیح الجنان.
۵. ابن عربی، محی الدین، الفتوحات المکیه، ۴ مجلد، دار صادر، بیروت.
۶. _____ التجلیات الالهیه، تحقیق عثمان یحیی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹، تهران.
۷. _____ تفسیر ابن عربی، دار الاندلس، بیروت.
۸. _____ رسائل.
۹. _____ شجرة الکون، با ترجمه دکتر گل بابا سعیدی، انتشارات طریق کمال، اول، ۱۳۷۶، تهران.
۱۰. _____ نسخه الحق، به نقل از جامع الاسرار.
۱۱. ابن فناری، محمد بن حمزه، مصباح الانس، فجر، ۱۳۶۳، تهران.
۱۲. آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، با ترجمه سید جواد هاشمی علیا، ناشر: قادر، اول، ۱۳۷۷، تهران.
۱۳. ابن ابی الحدید، عبدالحمید محمد، شرح نهج البلاغه، دار احیاء التراث العربیه، ۱۳۷۸، بیروت.
۱۴. ابن سینا، حسین، الاشارات والتنبيهات، دفتر نشر کتاب.
۱۵. _____ الشفاء، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، ۱۴۰۴ ق، قم.
۱۶. خمینی، روح الله، مصباح الهدایة الی الخلافة والولاية، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمته، سوم، ۱۳۷۶، تهران.

۱۷. _____، تعليقات على شرح فصوص الحکم و مصباح الانس،
 پاسدار اسلام، دوم، ۱۴۱۰ ق. قم.
۱۸. _____، شرح دعاء السحر، مرکز نشر العلمی والثقافی، با مقدمه
 سید احمد فهري، ۱۳۶۲، تهران.
۱۹. _____، صحیفه نور، وزارت ارشاد اسلامي، تهران.
۲۰. _____، تفسير سورة حمد، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام
 خميني علیه السلام، هفتم، ۱۳۸۱، تهران.
۲۱. _____، اربعین حدیث، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني علیه السلام،
 ۱۳۷۱، تهران.
۲۲. _____، دیوان، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني علیه السلام، تهران.
۲۳. _____، حاشیه بر شرح منظومه سبزواری.
۲۴. آشتیانی، سید جلال الدین، شرح مقدمه قیصری، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات
 اسلامی، چهارم، ۱۳۷۵، قم.
۲۵. اقبال لاهوری، محمد، کلیات، انتشارات کتابخانه سنایی، با مقدمه احمد
 سروش، تهران.
۲۶. الهی قمشه‌ای، محی الدین، دیوان.
۲۷. _____، حکمت الهی.
۲۸. ابن هشام، السیره النبویه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۲۹. ابن حنبل، احمد، مسند، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۹۳ م، بیروت.
۳۰. آناری شیمیل، مجله کیان، شماره ۴۲، سال هشتم، خرداد و تیر ۱۳۷۷، مقاله
 «آشنایی من با اقبال لاهوری».
۳۱. بحرانی، سید هاشم، تفسیر برهان، دارالتفسیر اسماعیلیان، ۱۴۱۷ ق. قم.
۳۲. بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، دار ابن حزم، بیروت.
۳۳. برسی، رجب، مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، مؤسسه الاعلمی،
 بیروت.

۳۴. بابایی، رضا، علی انسان جامع، مؤسسه فرهنگی سماء، اول، ۱۳۸۱، قم.
۳۵. جیلی، عبدالکریم، الانسان الكامل فی معرفة الاواخر والاوائل، دار الفکر، بیروت.
۳۶. جامی، عبدالرحمن، یوسف و زلیخا.
۳۷. _____، نقد النصوص، انجمن فلسفه ایران، ۱۳۹۸ ق. تهران.
۳۸. جوادی آملی، عبدالله، تحریر تمهید القواعد، الزهراء، اول، ۱۳۷۲، تهران.
۳۹. _____، تسنیم، ج ۳ و ۱، مرکز نشر اسراء، اول، ۱۳۸۰، قم.
۴۰. _____، تفسیر موضوعی قرآن، نشر اسراء، اول، ۱۳۷۶، قم.
۴۱. _____، ادب فنای مقربان، ج ۱، مرکز نشر اسراء، اول، ۱۳۸۱، قم.
۴۲. _____، حیات عارفانه امام علی علیه السلام، نشر اسراء، دوم، ۱۳۸۱، قم.
۴۳. جمعی از نویسندگان، مجموعه مقالات کنگره اقبال و تجربه دینی، دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۸۴، تهران.
۴۴. _____، در شناخت اقبال (مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت اقبال)، دانشگاه تهران و وزارت ارشاد اسلامی، اول، ۶۵، تهران.
۴۵. _____، میراث ماندگار، دانشگاه تهران، اول، ۱۳۶۰ ش، تهران.
۴۶. _____، فرهنگ دیوان امام خمینی رحمته الله علیه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمته الله علیه، تهران.
۴۷. _____، مجله حوزه، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، شماره ۹۵ - ۹۴، مقاله غلامرضا جلالی، قم.
۴۸. حافظ، شمس الدین محمد، دیوان حافظ، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علیشاه، بیست و ششم، ۱۳۷۹، تهران.
۴۹. حویزی، علی بن جمعه عروسی، نورالثقلین، مطبعة الحکمة، قم.

- ۵۰. مژگانہ، محمد بن حسین، اشادات الہیاتیہ، دارالکتب الاسلامیہ، قم
- ۵۱. حسن زادہ آملی، حسن، انسان کامل، در تہج البلاغہ، قیام، دوم، قم
- ۵۲. صدق کلمہ، در معرفت نفس، قیام، پنجم، ۱۳۷۶، قم
- ۵۳. ہزار و یک، نکتہ مؤسسہ فرہنگ، ری، ۱۳۶۵ ش

۴۴

- ۵۴. تہج الولایہ، قیام، قم، دوم، ۱۳۷۳، قم
- ۵۵. انسان در عرفان عرفانی، سروش، اول، ۱۳۷۷، تہران
- ۵۶. حسین، طہرانی، سید محمد حسین، مہر تابان، باقر العلوم، اول
- ۵۷. امام شناسی، ج ۱، انتشارات علامہ طباطبائی، مشهد
- ۵۸. حیدری، سید علی، اصوات الاستبانت، نشر اسلام، دوم، ۱۳۷۵، قم
- ۵۹. حسین، سید نعمت اللہ، مردان عالم در میدان عمل، ج ۱ و ۲، سید الشہداء

اول، ۱۳۷۳ ش، قم

- ۶۰. حسین، سید قوام الدین، رسالہ اسم اعظم
- ۶۱. خواجہ جوئے کرمانی، دیوان
- ۶۲. دہلوی شیرازی، محمد بن محمود، شرح مطبوعۃ الہیاتیہ بہ اقتضام محمد حسین اکبری، ساوی، انتشارات صافی، دوم، ۱۳۸۰، تہران
- ۶۳. دیلمی، ارشاد القلوب
- ۶۴. دولابی، میرزا اسماعیل، خانہ طویلی، صحبت، انتشارات طویلی، صحبت، تہران
- ۶۵. ذکاوی، قراگزاوی، علی رضا، حافظیات، نشر مہدی، اول، ۱۳۸۳، تہران
- ۶۶. رہی، سعیدی، دیوان
- ۶۷. رحیمی، سعید، تجلی و ظہور در عرفان نظری، انتشارات دفتر تبلیغات

اسلام، اول، ۱۳۷۶، قم

- ۶۸. رازی، محمد شریف، کرامات صالحین، مآذی، ۱۳۷۲، قم
- ۶۹. سید بن طاووس، علی، اقبال الاعمال، چاپ سنگی، ۱۳۶۲، قم

۷۱. سعدی، مصلح الدین، کلیات، تصحیح محمد علی فروغی.
۷۲. _____، گلستان.
۷۳. سلمان ساوجی، دیوان.
۷۴. سعیدی، سید غلامرضا، اندیشه‌های اقبال لاهوری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، دوم، ۱۳۷۰، تهران.
۷۵. سادات، محمد علی، اخلاق اسلامی.
۷۶. شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، التوحید، نشر اسلامی، قم.
۷۷. _____، جامع الاخبار.
۷۸. شیخ طوسی، ابی جعفر محمد بن حسن، غیبت.
۷۹. شیخ انصاری، مرتضی، فراید الاصول، ج ۲، دار الاعتصام، قم.
۸۰. شبستری، شیخ محمود، گلشن راز.
۸۱. شعرانی، عبدالوهاب، الیواقیت والجواهر، قاهره.
۸۲. شجاعی، محمد، خلافت الهی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، اول، ۱۳۶۲ ش، تهران.
۸۳. _____، معاد یا بازگشت به سوی خدا، ج ۱، شرکت سهامی انتشار، دوم، ۱۳۷۶، تهران.
۸۴. شریعتی، علی، ما و اقبال، الهام، هشتم، ۱۳۸۰، تهران.
۸۵. شیروانی، علی، دروس فلسفه، دارالعلم، اول، ۱۳۷۴، قم.
۸۶. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، مفاتیح الغیب، مکتبه محمودی، (چاپ رحلی)، تهران.
۸۷. _____، الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه، ج ۲، دار احیاء التراث العربی، اول، ۱۴۲۳ ق. بیروت.
۸۸. صدر، سید محمد باقر، دروس فی علم الاصول، ج ۲، مؤسسه نشر اسلامی، اول، قم.
۸۹. صدوقی سها، منوچهر، تاریخ حکما و عرفاء متأخر بر صدر المتألهین، انجمن

- اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۹، تهران.
۹۰. صادقی ارزگانی، محمد امین، انسان کامل از نگاه امام خمینی و عارفان مسلمان، بوستان کتاب، اول، ۱۳۸۲، قم.
۹۱. طبرسی، احتجاج.
۹۲. علامه مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، انتشارات الوفاء، ۱۴۰۳ ق، بیروت.
۹۳. عطار نیشابوری، فرید الدین، دیوان.
۹۴. عراقی، فخرالدین، لمعات، مولی، ۱۳۶۳، تهران.
۹۵. طباطبایی، سید محمد حسین، تفسیر المیزان، ج ۱۸، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی، اول، ۱۳۶۳ ش.
۹۶. _____ رساله لبّ اللباب، حکمت، به کوشش سید محمد حسین تهرانی.
۹۷. _____ رساله الولاية، مؤسسه اهل البيت، ۱۳۶۰، قم.
۹۸. _____ آموزش عقاید، بنیاد جانبازان انقلاب اسلامی، اول، ۱۳۷۰ ش، تهران.
۹۹. _____ نهاية الحکمة، مؤسسه نشر اسلامی، پانزدهم، ۱۴۲۰ ق. قم.
۱۰۰. امینی، عبدالحسین، الغدير، دارالفکر العربي، ۱۳۹۷ ق، بیروت.
۱۰۱. عیاشی سمرقندی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، مکتبه العلمیه الاسلامیه، ۱۳۸۰ ق، تهران.
۱۰۲. عراقی، شیخ محمود، دار السلام، به نقل از «رسول ترک یا آزاده شده امام حسین علیه السلام» محمد حسین سیف‌اللهی، انتشارات سید الشهداء، قم.
۱۰۳. غنی، قاسم، تاریخ تصوف در اسلام، به نقل از عرفان نظری.
۱۰۴. غزالی مشهدی، دیوان.
۱۰۵. فارابی، ابو نصر، تحصیل السعادة، چاپ حیدرآباد.

۱۰۶. _____، سياسة المدينة، بيروت.
۱۰۷. _____، احصاء العلوم، قاهره.
۱۰۸. فیض کاشانی، ملا محسن، کلمات مکتونه من علوم اهل الحکمة والمعرفة، فراهانی، ۱۳۶۰ ش، تهران.
۱۰۹. _____، علم اليقين، بيدار، ۱۳۵۸ ش، قم.
۱۱۰. قاضی سعيد قمی، فوايد الرضويه با تعليقات امام خمینی علیه السلام مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام دوم، ۱۳۷۸، تهران.
۱۱۱. قيصري، داود، شرح فصوص الحکم، انوار الهدی، اول ۱۴۱۶ ق، قم.
۱۱۲. قمی، شیخ عباس، سفینه البحار، کتابخانه سنایی، تهران.
۱۱۳. کلینی، ابی جعفر محمد بن یعقوب، اصول کافی، اسوه، پنجم، ۱۳۸۱، تهران.
۱۱۴. کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، به تصحیح جلال الدین همایی، انتشارات هما.
۱۱۵. گولپنارلی، عبدالباقی، مولانا جلال الدین، ترجمه توفیق سبحانی.
۱۱۶. لاندمان، انسان شناسی فلسفی، دکتر رامپور صدر نبوی، خانه طوس، ۱۳۵۰، مشهد.
۱۱۷. مولوی، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، نشر طلوع، ۱۳۸۲، تهران.
۱۱۸. _____، دیوان شمس.
۱۱۹. منسوب به امام صادق علیه السلام، مصباح الشریعة، مرکز نشر کتاب، ۱۳۷۹ ق، تهران.
۱۲۰. مطهری، مرتضی، انسان کامل، صدرا، تهران و قم.
۱۲۱. _____، فلسفه اخلاق، صدرا، تهران و قم.
۱۲۲. مصباح یزدی، محمدتقی، آموزش فلسفه، ج ۲، سازمان تبلیغات اسلامی، چهارم، ۱۳۷۰، تهران.
۱۲۳. _____، اخلاق در قرآن.
۱۲۴. محمدی گیلانی، اسم مستأثر در وصیت امام خمینی علیه السلام، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام، دوم، ۱۳۷۲، تهران.

۱۲۵. مسلم بن حجاج نیشابوری، صحیح، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱۲۶. محمدی ری شهری، محمد، کیمیای محبت، دار الحدیث، یازدهم، ۱۳۸۱، قم.
۱۲۷. ماسینیون، تاریخ فلسفه در جهان اسلام.
۱۲۸. محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به تصحیح دکتر ذبیح الله صفا، امیر کبیر، تهران.
۱۲۹. مختاری، رضا، سیمای فرزندگان، دفتر تبلیغات اسلامی، سیزدهم، ۱۳۷۷، قم.
۱۳۰. مجاهدی، محمد علی، در محضر لاهوتیان، لاهوت، اول، ۱۳۸۱، تهران.
۱۳۱. مقدادی اصفهانی، علی، نشان از بی نشان‌ها.
۱۳۲. منصور، ره یافتگان، ناصر خسرو، اول ۱۳۷۷، تهران.
۱۳۳. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین
۱۳۴. نسفی، عزیزالدین، انسان کامل، انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۵۰، تهران.
۱۳۵. نصری، عبدالله، انسان کامل از دیدگاه مکاتب.
۱۳۶. وحشی بافقی، فرهاد و شیرین.
۱۳۷. همایی، جلال الدین، مولوی نامه، انتشارات آگاه، تهران.
۱۳۸. هدایت، محمد جواد، کرامات امیر مؤمنان علیه السلام، نیایش، اول، ۱۳۸۰.
۱۳۹. یتربی، یحیی، عرفان نظری، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، دوم، ۱۳۷۴، قم.
۱۴۰. _____، فلسفه عرفان، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چهارم، قم.